

۱۳۳۲

سیا و ریشه‌های
روابط ایران و ایالات متحده
در عصر جدید
ترجمه: ناصر زرافشان

کودتا

یرواند آبراهامیان



مؤسسه انتشارات نگاه

آبراهامیان، پروانده، ۱۹۲۰ - م. Abrahamian, Ervand

کودتا: ۱۳۳۲، سیا و ریشه‌های روابط جدید ایران و ایالات متحده / پروانده آبراهامیان: ترجمه ناصر زرافشان.

تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۹۲، ۳۱۲ ص.

ISBN: 978-964-351-904-9

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: The coup: 1953, the CIA, and the roots of modern U.S.-Iranian relations, c2013

کتاب حاضر با عناوین مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

۱. نفت - ایران - صنعت و تجارت - جنبه‌های سیاسی - تاریخ - قرن ۱۴، ۲. نفت - ایالات متحده - صنعت و تجارت - جنبه‌های سیاسی - تاریخ - قرن ۲۰ م. ۳. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۲۰-۱۳۵۷ - کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.
۴. ایران - سیاست و حکومت - ۱۳۲۰-۱۳۵۷، ۵. ایران - روابط خارجی - ایالات متحده، ۶. ایالات متحده - روابط خارجی - ایران.
۷. ایران - روابط خارجی - انگلستان، ۸. انگلستان - روابط خارجی - ایران. الف. زرافشان، ناصر، ۱۳۳۵ - مترجم.

ب ۱۳۹۲ ۱۵۱۹/۲ کی DSR ۹۵۵/۰۸۲۳۰۴۵

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۸۰۱۸۲

پروانده آبراهامیان

کودتا

ترجمه ناصر زرافشان

چاپ دهم: آذر ۱۳۹۹، لیتوگرافی: اطلس چاپ

چاپ: پاریس، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۱-۹۰۳-۹

حق چاپ محفوظ است.

• • •

مؤسسه انتشارات نگاه

«تاسیس ۱۳۵۲»

دفتر مرکزی: خ. انقلاب، خ. شهدای زاندارمری، بین خ. فخر رازی و خ. دانشگاه پلاک ۶۳، طبقه ۵

تلفن: ۱۲-۶۶۹۷۵۷۱۱، ۸-۶۶۲۸۰۳۷۷، ۶۶۲۸۰۳۷۷، ۶۶۲۶۶۹۴۰، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

فروشگاه: خ. کریمخان، بین ایرانشهر و ماهشهر، پلاک ۱۴۰

تلفن: ۸۸۴۹۰۱۳۸-۸۸۴۹۰۱۹۵

www.negahpub.com info@negahpub.com

Email: negahpublisher@yahoo.com

instagram.com/negahpub

telegram.me/newsnegahpub

مندرجات

۵	گاہ شمار
۹	شخصیت های مؤثر
۱۹	مدخل
۲۹	۱- ملی کردن نفت
۱۱۵	۲- مذاکرات ایران و انگلیس
۱۹۹	۳- کودتا
۲۶۹	۴- میراث
۲۹۳	نمایه

گام‌شمار

امتیاز نفت به داری و اگذار می شود.	۱۲۸۰
نفت در مسجد سلیمان کشف می شود.	۱۲۸۷
شرکت نفت انگلیس و پارس (ا. پی. ا. سی.) تشکیل می شود.	۱۲۸۸
نیروی دریایی بریتانیا نفت را به عنوان سوخت خود جایگزین ذغال سنگ می کند.	۱۲۹۱
پالایشگاه آبادان افتتاح می شود.	
دولت بریتانیا اکثریت سهام شرکت نفت ایران و انگلیس را خریداری می کند.	۱۲۹۳
قرارداد واگذاری امتیاز لغو می شود.	۱۳۱۱
قرارداد جدید واگذاری امتیاز امضاء می شود.	۱۳۱۲
نام شرکت نفت انگلیس و پارس به شرکت نفت ایران و انگلیس تغییر می یابد.	۱۳۱۲
استاندارد وکیوم برای کسب امتیاز مذاکره می کند.	۱۳۲۲
شل، سینکلو و استاندارد وکیوم برای گرفتن امتیاز مذاکره می کنند شوروی به دنبال امتیاز نفت است.	۱۳۲۲
توافق نفتی شوروی با قوام صورت می گیرد.	۱۳۲۵
مجلس توافق با شوروی را رد می کند.	۱۳۲۶
مذاکرات پیرامون قرارداد الحاقی به قرارداد ۱۳۲۷ آغاز می شود.	

نخست وزیر قرارداد الحاقی را امضاء می کند.	تیرماه ۱۳۲۸
دوره مجلس یازدهم بدون تصویب قرارداد الحاقی پایان می یابد.	مرداد ۱۳۲۸
مصدق و نوزده نفر دیگر در باغ کاخ مرمر متحصن می شوند.	مهرماه ۱۳۲۸
جبهه ملی تشکیل می شود.	ابان ماه ۱۳۲۸
مجلس شانزدهم گشایش می یابد.	بهمن ماه ۱۳۲۸
کمیسیون نفت مجلس با قرارداد الحاقی مخالفت می کند.	اذرماه ۱۳۲۹
سپهبد رزم آرا به نخست وزیری منصوب می شود.	
رزم آراء از نو درباره قرارداد الحاقی مذاکره می کند.	اذرماه ۱۳۲۹
رزم آراء ترور می شود.	اسفندماه ۱۳۲۹
کارگران صنعت نفت اعتصاب می کنند.	
مصدق به نخست وزیری منصوب می شود.	اردیبهشت ماه ۱۳۳۰
مجلس، قانون ملی شدن صنعت نفت را تصویب می کند.	
شاه، قانون ملی شدن صنعت نفت را توشیح می کند.	
بریتانیا در دادگاه لاهه اقامه دعوی می کند.	خردادماه ۱۳۳۰
شرکت ملی نفت ایران، خود صنعت نفت را قبضه می کند.	
اج. ام. اس موریتموس در آبادان لنگر می اندازد.	
بریتانیا کشتی های نفتکش را متوقف می کند.	
مأموریت هیئت هریمن	تیرماه ۱۳۳۰
مأموریت هیئت استوکس	مردادماه ۱۳۳۰
مصدق در سازمان ملل متحد	مهرماه ۱۳۳۰
چرچیل به نخست وزیری انتخاب می شود.	
همه کارکنان شرکت نفت انگلیس و ایران کشور را ترک می کنند.	
اصل چهار به ایران عرضه می شود.	ابانماه ۱۳۳۰
مصدق رأی اعتماد می گیرد.	
برخوردهایی بین حزب توده و حزب زحمتکشان روی می دهد.	اذرماه ۱۳۳۰

هیئت اعزامی بانک بین‌المللی به ایران می‌آید. کنسولگری‌های بریتانیا تعطیل می‌شوند. بانک بریتانیا بسته می‌شود. روزنامه‌ها از توطئه‌ای علیه جان مصدق خبر می‌دهند. رأی‌گیری برای مجلس هفدهم آغاز می‌شود.	دیماه ۱۳۳۰
فاطمی، وزیر خارجه، به وسیله فدائیان اسلام زخمی می‌شود. هیئت اعزامی بانک بین‌المللی به موفقیتی نمی‌رسد. مجلس هفدهم افتتاح می‌شود.	بهمن‌ماه ۱۳۳۰ اسفندماه ۱۳۳۰
مصدق به لاهه می‌رود. نفتکش انگلیسی رزماری مصادره می‌شود. مصدق درخواست اختیارات ویژه را به مدت شش ماه می‌کند. مصدق استعفا می‌دهد. خیزش توده‌های مردم	فروردین‌ماه ۱۳۳۱ خردادماه ۱۳۳۱ خردادماه ۱۳۳۱ ۲۳ تیرماه ۱۳۳۱ ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱
مصدق دوباره به نخست‌وزیری منصوب می‌شود. آیت‌الله کاشانی به ریاست مجلس انتخاب می‌شود. روابط دیپلماتیک ایران با بریتانیا قطع می‌شود. بریتانیا از همه شهروندان خود می‌خواهد ایران را ترک کنند. مجلس دوره نمایندگی سنا را به دو سال کاهش می‌دهد. هیئت جدید اعزامی بانک بین‌المللی به ایران می‌آید. در مناطق بختیاری جنگ و درگیری آغاز می‌شود. برای سرلشکر زاهدی قرار بازداشت صادر می‌شود. در مقابل خانه مصدق تظاهرات طرفداری از شاه صورت می‌گیرد. مصدق به مجلس پناه می‌برد.	۳۱ تیرماه ۱۳۳۱ ۱۶ مردادماه ۱۳۳۱ مهرماه ۱۳۳۱ ازرمه ۱۳۳۱ بهمن‌ماه ۱۳۳۱ نهم اسفندماه ۳۱
مصدق، یک سخنرانی نود دقیقه‌ای خطاب به ملت ایراد می‌کند. سرلشکر افشار طوس به قتل می‌رسد. زاهدی در مجلس بست می‌نشیند.	۲۹ اسفند ۱۳۳۱ ۳۱ فروردین ۳۲ ۱۳ اردیبهشت ۳۲

- ۱۲ تیر ۱۳۳۲ آیزنهاور اعلام می‌کند از پرداخت هرگونه کمک به ایران خودداری خواهد کرد.
- ۲۳ تیر ۱۳۳۲ نمایندگان عضو جبهه ملی در مجلس استعفا می‌دهند.
- ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ رفراندوم برای انحلال مجلس
- ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ کودتای اول شکست می‌خورد.
شاه به بغداد پرواز می‌کند.
- ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کودتا صورت می‌گیرد.
- ۳۰ مرداد ۱۳۳۲ شاه به ایران برمی‌گردد.
- مهرماه ۱۳۳۲ ایالات متحده ۴۵ میلیون دلار به ایران پرداخت می‌کند.
شرکت نفت انگلیس و ایران به بریتیش پترولیوم (بی. بی) تغییر نام می‌دهد.
- ابانماه ۱۳۳۲ محاکمه مصدق آغاز می‌شود.
- اذرمه ۱۳۳۲ نیکسون، معاون رئیس‌جمهور ایالات متحده به تهران می‌آید.
سه دانشجو در دانشگاه تهران کشته می‌شوند.
مصدق به سه سال زندان محکوم می‌شود.
قرارداد نفت با کنسرسيوم امضاء می‌شود.
- نهمربور ۱۳۳۳

شخصیت‌های مؤثر

۱. آذر، دکتر مهدی (۱۲۸۰ تا ۱۳۷۳) آخرین وزیر فرهنگ مصدق. او در یک خانواده برجسته روحانی در تبریز متولد شده و او را برای تحصیل پزشکی به فرانسه فرستاده بودند. هنگامی که برای تصدی وزارت فرهنگ از او دعوت کردند، استاد دانشکده پزشکی بود. نمایندگان طرفدار شاه و روحانی مجلس، غالباً او را بابت این که برادر بزرگ ترش در تبعید در اتحاد شوروی به سر می برد، مورد حمله قرار می دادند. پس از کودتا او از چهره‌های برجسته جبهه ملی بود و در نتیجه گاه در زندان و گاه بیرون بود.
۲. آزاد، عبدالقدیر (۱۲۷۲ تا ۱۳۶۶) ناشر روزنامه آزاد از روزنامه‌هایی که دنبال نقاط ضعف افراد و هوچی‌گری در اطراف آنها هستند. از سیاسیون بازنشسته‌ای که ده سال را به تناوب درون و بیرون زندان‌های رضاشاه گذرانده بود. او از جمله اعضای مؤسس جبهه ملی بود اما به زودی به منتقد علنی مصدق تبدیل شد.
۳. اخوی، علی اکبر (۱۲۸۲ تا ۱۳۶۲) آخرین وزیر اقتصاد مصدق. او که حقوقدانی تحصیل کرده فرانسه و قاضی دیوان عالی کشور بود، ترجیح داده بود بازنشسته شود تا مجبور نباشد در دعاوی مربوط به زمین، به نفع رضاشاه رأی بدهد. او حتی با وجود این که برادرش سرهنگ حسن اخوی در سازماندهی کودتای ۳۲ دست داشت، یکی از پشتیبانان وفادار و محکم مصدق باقی ماند.
۴. امامی، جمال‌الدین (۱۲۷۲ تا ۱۳۴۷) یکی از مخالفان برجسته مصدق. او که فرزند امام جمعه خوی بود نخست از خوی و سپس از تهران به نمایندگی مجلس

انتخاب شد. او در مراحل آخر مجلس شانزدهم به منتقد علنی مصدق تبدیل شد. پس از کودتای ۱۳۳۲ پست سفارت در رم را به او جایزه دادند.

۵. امامی، سیدحسین (۱۲۹۱ تا ۱۳۷۶) مدت کوتاهی رئیس مجلس هفدهم شاه او را که یک سلطنت طلب ثابت قدم بود، به سمت امام جمعه تهران منصوب کرد. او در نجف الهیات و در سوئیس حقوق خوانده بود. امامی که از یک خانواده اشرافی بود با مصدق نسبت داشت اما او را خائن به طبقه خود می دانست.

۶. امیر علائی، شمس الدین (۱۲۷۹ تا ۱۳۷۲) یکی از مشاورین مصدق، فرزند یکی از اعیان زمیندار، که در لیسه فرانسه در تهران تحصیل کرده و در فرانسه علوم سیاسی خوانده بود. عمده دوران خدمت او در وزارتخانه های دادگستری، دارایی و کشور سپری شده بود. پس از کودتای ۳۲ مدت کوتاهی در زندان بود و سپس به او اجازه دادند کشور را ترک کند و به فرانسه برود که در آنجا در علوم سیاسی دکترا گرفت.

۷. بقائی، مظفر (۱۲۹۱ تا ۱۳۶۶) سیاستمداری سرگردان که نخست با سروصدا و با حرارت از مصدق پشتیبانی کرد و بعداً با همان سروصدا و حرارت به مخالفت با مصدق پرداخت او که از یک خانواده سرشناس کرمان بود، در فرانسه تحصیل کرده بود و در دانشگاه تهران فلسفه درس می داد و از مجلس پانزدهم تا مجلس هفدهم نماینده کرمان در مجلس بود. بقایی سرکرده حزب زحمتکشان بود.

۸. حائری زاده، سیدابوالحسن (۱۲۷۳ تا ۱۳۶۶) یکی از پشتیبانان اولیه مصدق که خیلی زود به مخالف او تبدیل شد. او یک قاضی بازنشسته و نماینده سابق مجلس بود. سفارت انگلیس او را به عنوان یک «بیطرف افراطی» توصیف می کرد که «ستیزه جو و معمولاً با همکاران خود در حال مخالفت و کشمکش است.»

۹. حجازی، سرلشکر عبدالحمین (۱۲۸۶ تا ۱۳۶۹) استاندار پیشین خوزستان. انگلیسی ها او را دوست شرکت نفت انگلیس و ایران می دانستند. او که در دوران مصدق، مشاور نزدیک شاه بود، نام خود را برای رهبری آینده کودتای ۱۳۳۲ پیشنهاد کرد.

۱۰. حسینی، کاظم (۱۲۸۵ تا ۱۳۶۹) یکی دیگر از مشاوران مصدق در زمینه صنعت نفت. او از یک خانواده متوسط تاجر برخاسته بود و در اروپا تحصیل کرده بود. حسینی ابتدا در پاریس مهندسی عمران و سپس در بریتانیا و چکوسلواکی مهندسی

نفت خوانده بود. او یکی از اعضای مؤسس انجمن مهندسين، حزب ايران و جبهه ملی بود. پس از کودتا او برای مدت دو سال در بازداشت خانگی بود.

۱۱. **حق شناس، جهانگیر (۱۲۸۹ تا ۱۳۷۰)** یکی از مشاوران مورد اعتماد مصدق در امور فنی مربوط به صنعت نفت. حق شناس یک مهندس تحصیل کرده اروپا بود که در دانشگاه تهران درس می‌داد و به تأسیس حزب ایران کمک کرد. پس از کودتا او به حال تبعید در بریتانیا زندگی می‌کرد.

۱۲. **رزم آراء، سپهبد حاجیعلی (۱۲۸۹ تا ۱۳۳۰)** نخست‌وزیر ایران که در سال ۱۳۳۰ به خاطر مخالفت با ملی شدن نفت به وسیله فدائیان اسلام ترور شد. او در زمره رشته ممتدی از افسران ارتش بود که در دانشکده نظامی سن سیر دوره دیده بودند. در جریان تعرضات عشایری دهه ۱۳۱۰ جنگیده بود، فرماندهی دانشکده افسری را داشت که در آنجا بر انتشار جغرافیای رسمی ایران نظارت می‌کرد؛ و در سال ۱۹۲۲ و مجدداً در سال ۱۹۲۵ به ریاست ستاد ارتش رسید. او از طریق ازدواج با یکی از قدیمی‌ترین خانواده‌های اشرافی ایران نسبت پیدا کرده بود.

۱۳. **رضوی، سیداحمد (۱۲۸۵ تا ۱۳۵۰)** یکی از پشتیبانان مصدق در مجلس، از یک خانواده زمیندار برجسته در مدرسه فرانسوی لینه در تهران تحصیل کرده و بعد در فرانسه مهندسی معدن خوانده بود. او یکی از اعضای مؤسس انجمن مهندسين و همچنین حزب ایران بود. رضوی در دوره‌های پانزدهم و هفدهم مجلس، نماینده زادگاه خود کرمان در مجلس بود. پس از کودتای ۳۲ محکوم به حبس ابد شد اما به زودی آزاد شد و اجازه یافت به تبعید برود.

۱۴. **زاهدی، سرلشکر فضل‌الله (۱۲۶۹ تا ۱۳۴۲)** سرکرده اسمی کودتای ۳۲. از اعضای بریگاد قزاق که روسیه تزاری در ایران تربیت کرده بود و کودتای ۱۲۹۹ را انجام داده بودند. رضاشاه به او ترفیع داد و او را تیمسار کرد. انگلیسی‌ها در ۱۹۲۱ او را به ظن این که بخشی از ستون پنجم آلمانی‌ها باشد بازداشت کردند. انگلیسی‌ها بیشتر او را یک سیاستمدار تاجر می‌دانستند که هنگامی که استاندار خوزستان بود پول کلانی به جیب زده بود تا یک افسر حرفه‌ای. پس از کودتای ۳۲ او به نخست‌وزیری منصوب شد اما فقط دوازده ماه این پست را حفظ کرد و پس از آن به سوئیس تبعید شد.

۱۵. زیرک‌زاده، احمد (۱۲۸۴ تا ۱۳۷۲) پشتیبان ثابت‌قدم مصدق. او فرزند یک روحانی در منطقه بختیاری بود که در بیماری همه‌گیر ۱۲۹۸ درگذشته بود. زیرک‌زاده پس از مرگ پدر نزد خویشاوندان خود در تهران بزرگ شده و توانسته بود از دولت بورسی برای تحصیل مهندسی مکانیک در پاریس بگیرد. او یکی از اعضای مؤسس انجمن مهندسين و حزب ایران بود. پس از کودتای ۳۲ برای مدتی بیش از دو سال مخفی بود. پنج ماه زندانی شد، و سپس از دوستان پولی جمع کرد و گاراژی دایر کرد.

۱۶. سنجابی، کریم (۱۲۸۳ تا ۱۳۷۵) آخرین وزیر فرهنگ مصدق. او که از یک خانواده سرشناس کرد در کرمانشاه بود در فرانسه حقوق خوانده بود و رئیس دانشکده حقوق بود. سنجابی در مجلس هفدهم نماینده شهر خود در مجلس بود. پس از کودتای ۳۲ مدت کوتاهی زندانی بود. پس از مصدق رهبری جبهه ملی را به عهده داشت.

۱۷. شایگان، سیدعلی (۱۲۸۳ تا ۱۳۶۰) یکی از مشاوران حقوقی مصدق. از یک خانواده محترم شیرازی بود. در دانشگاه لیون تحصیل کرده بود و در دانشگاه تهران حقوق درس می‌داد. به‌عنوان رئیس دانشکده حقوق (۱۳۲۴)؛ وزیر فرهنگ (۱۳۲۵ و ۱۳۳۲)؛ نماینده مجلس (۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲)؛ عضو کمیسیون نفت (۱۹۳۰) و عضو هیئت‌های اعزامی به لاهه و ملل متحد (۱۳۳۰-۱۳۳۲) خدمت کرد. پس از کودتای ۳۲ بازداشت و به حبس ابد محکوم شد، اما پس از دو سال آزاد شد و به او اجازه دادند کشور را ترک کند و به ایالات متحده برود. کسانی که او را می‌شناختند شگفت‌زده خواهند شد اگر بدانند وزارت خارجه بریتانیا او را به‌عنوان «چپ‌گرا»، «خشک‌اندیش»، «افراطی» و «نامتعادل» طبقه‌بندی کرده بود.

۱۸. صالح، اللهیار (۱۲۷۳ تا ۱۳۶۰) سفیر مصدق در واشنگتن. او که فرزند یک زمیندار صاحب‌نام بود در مدرسه امریکایی تهران درس خوانده بود که در آنجا فعالانه کارزاری را علیه قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس با ایران به راه انداخته بود. صالح یک صاحب‌منصب حرفه‌ای غیرنظامی بود و در شماری از دولت‌ها بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خدمت کرد. صالح در دوره‌های شانزدهم و هفدهم مجلس نیز نماینده کاشان بود. پس از کودتای ۳۲ از سمت خود به‌عنوان سفیر در واشنگتن استعفا داد.

۱۹. صدیقی، غلامحسین (۱۲۸۲ تا ۱۳۷۱) وزیر ارتباطات مصدق. او در میان جامعه روشنفکری بسیار مورد احترام بود. صدیقی در سوربن جامعه‌شناسی خوانده بود

و این رشته درسی را در دانشگاه تهران به راه انداخت. اگرچه مدتی طولانی یکی از اعضای جبهه ملی بود، شاه در مراحل اولیه انقلاب ۱۳۵۷ به او پیشنهاد نخست‌وزیری کرد که او نپذیرفت.

۲۰. طاهری، شیخ‌هادی (۱۲۶۷ تا ۱۳۳۶) یکی از نمایندگان عمده هوادار بریتانیا. او که زمیندار و تاجر ثروتمندی در یزد بود، از ۱۳۰۵ تا ۱۳۳۲ نماینده زادگاه خود در مجلس بود. او را در روند کار پارلمانی و در شناخت نقاط ضعف همکاران خود در مجلس خبره می‌دانستند. سفارت انگلستان با نوعی ناراحتی می‌پذیرفت که او را «به‌عنوان بلندگوی آنها می‌شناختند».

۲۱. علاء، حسین (معین‌الوزاره) (۱۲۶۳ تا ۱۳۴۳) نخست‌وزیر پس از مصدق، از یک خانواده ثروتمند اشرافی که با قاجارها وصلت و در انگلستان تحصیل کرده بود و مدت زیادی از دوران خدمت خود را در سرویس دیپلماتیک گذرانده و هم در انگلستان و هم در ایالات متحده به‌عنوان سفیر کار کرده بود. او از سوی انگلیسی‌ها «علیرغم وابستگی‌اش به وست مینستر سکول، دارای احساسات ملی» توصیف می‌شد. فدائیان اسلام در سال ۱۳۳۴ سعی کردند او را ترور کنند.

۲۲. عمیدی نوری، ابوالحسن (۱۲۷۲ تا ۱۳۵۸) ناشر روزنامه داد، از روزنامه‌هایی که دنبال پیدا کردن نقاط ضعف افراد و هوچی‌گری در اطراف آنها هستند. او که از یک خانواده زمیندار ثروتمند مازندرانی بود، حقوق خوانده و وکیل دعاوی شده بود، اما به عالم روزنامه‌نگاری روی آورد. او که در میان اعضای مؤسس جبهه ملی بود به‌زودی از مصدق برید و در کودتای ۱۳۳۲ شرکت کرد و به‌صورت یکی از نخبگان حاکمیت جدید درآمد. او پس از انقلاب ۱۳۵۷ بلافاصله اعدام شد.

۲۳. فاطمی، سیدحسین (۱۲۹۶ تا ۱۳۳۳) مردی که دست راست مصدق بود، فاطمی که فرزند یکی از رجال مذهبی نائین بود، پیش از رفتن به پاریس برای تحصیل در رشته روزنامه‌نگاری در یک مدرسه میسیونری انگلیسی در اصفهان درس خوانده بود. روزنامه او، باختر امروز، ارگان اصلی جبهه ملی بود. او که ضدشاه‌ترین رهبران جبهه ملی شناخته می‌شد، پس از کودتا اعدام شد.

۲۴. قوام، احمد (قوام‌السلطنه) (۱۲۵۴ تا ۱۳۳۴) که به عالیجناب خاکستری* شماره یک ایران معروف است، از انقلاب ۱۲۸۴ به بعد در سیاست برجسته بود، و دست‌کم ریاست هفت کابینه، بسیاری از آنها را پیش از رضاشاه، به‌عهده داشت. او که از یک خانواده اشراقی برخاسته بود، با سلسله پادشاهی قبلی (قاجارها) و با مصدق نسبت خانوادگی داشت. پس از جنگ جهانی دوم به‌خاطر راضی کردن شوروی‌ها به تخلیه شمال ایران، به او لقب حضرت اشرف اعطا شد. اما سه سال بعد، زمانی که او با افزایش اختیارات شاه در قانون اساسی مخالفت کرد، این‌عنوان را از دست داد. در تیرماه ۱۳۱۰ ایالات متحده و بریتانیا او را به دیده آخرین امید غیرنظامی‌شان علیه مصدق می‌نگریستند. سفارت انگلستان او را «توطئه‌گر، جاه‌طلب، و عاشق پول، اما دارای تجربه و توانایی بسیار» می‌دانست.

۲۵. کاشانی، آیت‌الله سیدابوالقاسم (۱۲۶۷ تا ۱۳۴۰) برجسته‌ترین روحانی که از ملی شدن نفت حمایت کرد. او که فرزند یک روحانی ارشد بود، در نجف تحصیل کرده بود و در شورش ۱۲۹۹ علیه انگلیسی‌ها در عراق شرکت جست و متعاقباً به ایران دوران رضاشاه پناه آورده بود. در جریان جنگ دوم جهانی انگلیسی‌ها او را به ظن این‌که با آلمان نازی روابطی دارد، بازداشت کردند. در جریان بحران نفت انگلیسی‌ها او را «دشمنی سخت» اما دشمنی که می‌توان او را خرید، می‌دانستند. او در تخریب تدریجی قدرت مصدق از درون نقش مهمی ایفا کرد.

۲۶. کاظمی، سیدباقرخان (مهدب‌الدوله) (۱۲۷۱ تا ۱۳۵۵) دیپلماتی که به‌عنوان وزیر خارجه به مصدق خدمت می‌کرد. کاظمی از یک خانواده زمیندار قدیمی بود که در ایالات متحده تحصیل کرده بود و مدت زیادی از عمر خود را در هیئت دیپلماتیک گذرانده بود. پس از کودتای ۱۳۳۲ او مجبور به بازنشستگی پیش از موقع شد.

۲۷. لطفی، عبدالعلی (۱۲۵۸ تا ۱۳۳۵) وزیر دادگستری مصدق. او که در نجف متولد و بزرگ شده بود، در دهه ۱۳۰۰ به ایران آمده بود و در دهه ۱۳۱۰ به اصلاح نظام

* عالیجناب خاکستری لقب کاردینال ژوزف، امین و محرم ریشلیو، صدراعظم مقتدر و معروف فرانسه، و وزیر مخفی او بود، و به همین مناسبت به مشاور محرم و مخفی شخص یا سازمانی گفته می‌شود که در سایه قرار دارد و آن شخصیت رسمی یا سازمان را اداره می‌کند. (ان-ز)

قضایی کمک کرده بود. لطفی که با دقت و وسواس به قانون اساسی احترام می‌گذارد با محاکمه غیرنظامیان در دادگاه‌های نظامی مخالفت ورزید. این امر او را به مقابله با شاه کشانید. او در بیمارستان زندان در سال ۱۳۳۵ درگذشت.

۲۸. متین دفتری، احمد (۱۲۸۴ تا ۱۳۵۰) مشاور اصلی مصدق در حقوق بین‌الملل. او که در فرانسه، سوئیس و آلمان تحصیل کرده بود در دانشگاه تهران حقوق تدریس می‌کرد و در دوران حکومت رضاشاه شماری از پست‌های عالی به دست آورده، از جمله به نخست‌وزیری رسیده بود. او هوادار یک سیاست خارجی بیطرفانه بود و مدت کوتاهی هم به وسیله بریتانیایی‌ها در جریان جنگ دوم بازداشت شده بود. او خواهرزاده مصدق و علاوه بر آن داماد او بود. برادر او، سرلشکر محمد دفتری که با او قطع رابطه کرده بود، نقش برجسته‌ای را در کودتا بازی کرد.

۲۹. معظمی، عبدالله (۱۲۸۸ تا ۱۳۵۰) یکی از پشتیبانان مصدق در دوره‌های چهاردهم تا هفدهم. او که از یک خانواده زمیندار سرشناس بود، در فرانسه حقوق خوانده بود و در دانشگاه تهران تدریس می‌کرد. معظمی در مجلس هفدهم به ریاست مجلس انتخاب شد. پس از کودتای ۱۳۳۲ مدت کوتاهی در زندان بود. برادر او، سیف‌الله معظمی مهندس برق بود که به عنوان وزیر پست و تلگراف مصدق، به او خدمت می‌کرد.

۳۰. مگی، حسین (۱۲۹۰ تا ۱۳۷۸) او خطیب بود. مگی با حمله به شرکت نفت و در ابتدا به عنوان سخنگوی مصدق میخ خود را در مجلس کوبید. مگی در کمیسیون پارلمانی که به آبادان اعزام شد تا کنترل شرکت نفت انگلیس و ایران را به دست گیرد خدمت می‌کرد. او در سال ۱۳۳۱ از مصدق برید و بعداً خود را با چهره جدیدی به عنوان نویسنده تاریخ ایران جدید مطرح کرد.

۳۱. ملکی، خلیل (۱۲۸۰ تا ۱۳۴۸) روشنفکر مارکسیست شاخص. او در اوایل دهه ۱۳۱۰ در آلمان شیمی خوانده بود و برای «تبلیغ مارکسیسم» در ۱۹۱۶ به زندان افتاده بود؛ در سال ۱۳۲۰ به حزب توده پیوست، سرکردگی گروهی از روشنفکرانی را به عهده داشت که این حزب را در اعتراض به سیاست‌های شوروی در شمال ایران ترک کردند؛ به تأسیس حزب زحمتکشان کمک کرد و این حزب را هم زمانی که آغاز به

مخالفت با مصدق نمود، ترک کرد. معروف است که به مصدق گفته است «ما حتی تا خود دروازه‌های جهنم هم از شما بیرونی خواهیم کرد.»

۳۲. نریمان، سید محمود (۱۲۷۲ تا ۱۳۴۰) مشاور اصلی مصدق در امور مالی. فرزند یک مدیر بانک. او در سوئیس و بریتانیا اقتصاد خوانده بود. پیش از آن که شهردار تهران شود، سابقه‌ای طولانی در مسئولیت‌های مختلف کشوری داشت. پس از کودتا گاه در زندان و گاه بیرون از زندان بود.

۳۳. نواب صفوی، سید مجتبی (میرلوحی) (۱۳۰۳ تا ۱۳۳۵) بنیانگذار فدائیان اسلام. او که یک طلبه جوان و رده پائین بود، یکی از نخستین سازمان‌های به‌راستی بنیادگرای جهان اسلام را به وجود آورد. او که ادعا می‌کرد از اعقاب سلسله صفوی است، نام خانوادگی خود را هم از میرلوحی به صفوی تغییر داد. او مسئول یک رشته از ترورهای سطح بالا از جمله ترور احمد کسروی، مورخ؛ هژیر وزیر دربار؛ و رزم‌آراء، نخست‌وزیر بود. او در سال ۱۳۳۵ پس از یک تلاش ناموفق برای ترور نخست‌وزیر، اعدام شد.

کودتا

مدخل

طی سه دهه اخیر ایالات متحده و ایران چنان سخت با یکدیگر سر شاخ بوده‌اند که آنان را دشمنان «سرسخت» حتی «ابدی» یکدیگر لقب داده‌اند. ایالات متحده عادتاً ایران را به صورت آمیزه‌ای از رایش سوم و روسیه استالینی ترسیم می‌کند - نیرویی «شر» که طرح‌هایی پنهانی برای صدور انقلاب به سرتاسر خاورمیانه دارد، رؤیای ساختن دوباره امپراتوری‌های کهن و توسعه طلب ایرانی را در سر می‌پروراند، و در باطن با موشک‌های دوربرد که قادرند سلاح‌های کشتار جمعی را تا اسرائیل و اروپا و حتی امریکای شمالی حمل کنند، دارای «جاه‌طلبی‌های هسته‌ای» است. علاوه بر اینها، ایالات متحده بابت بحران توهین آمیز گروگانگیری سال‌های ۱۹۷۹ که در آن دانشجویان به سفارت آن کشور در تهران حمله، و پنجاه و پنج دیپلمات را دستگیر کردند و مدت ۴۴۴ روز آنها را با شعار تمسخرآمیز و تحریک‌کننده «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» به صورت گروگان نگاه داشتند، از ایران کینه عمیقی به دل دارد. ایران هم به نوبه خود، ایالات متحده را یک قدرت استعماری-امپریالیستی جنگ‌افروز و به زبان خود ایرانی‌ها «شیطان بزرگ» می‌شناسد که مصمم است بر تمام آن منطقه مسلط شود، و از طریق احیاء نظام گذشته و یا اگر این امر ممکن نشود، با تجزیه کشور به مناطق قومی کوچک‌تر، موجب تغییر رژیم این کشور شود. هر دو طرف خود را درون یک قفس آهنین محبوس می‌یابند.

بخش قابل توجهی از این خصومت، ریشه در کودتای ۱۳۳۲ دارد که طی آن سازمان مرکزی اطلاعات امریکا (سیا) دولت محمد مصدق را که پایگاه مردمی گسترده‌ای داشت سرنگون کرد و به این ترتیب زمینه تدارکاتی لازم را برای استقرار حکومت خودکامه محمدرضاشاه پهلوی فراهم آورد. اما کودتای ۱۳۳۲ هم به نوبه خود، ریشه در بحران نفتی ۳۲-۱۳۳۰ بین ایران و بریتانیا داشت. در فروردین ۱۳۳۰ پارلمان ایران محمد مصدق را با مأموریت و اختیار صریح ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران که در مالکیت بریتانیا بود، به نخست‌وزیری برگزید. این انتخاب رویدادی بود که موجب بحران بین‌المللی معروفی شد که به منازعه نفتی انگلیس و ایران معروف است. این بحران با قبضه کردن تأسیسات نفتی از سوی ایران آغاز شد و با مجادلات داغی که در لاهه و سازمان ملل متحد صورت گرفت، و با دریابندان و محاصره اقتصادی، طرح‌های مخفی حمله به ایران و قطع روابط دیپلماتیک دو کشور تشدید شد. ایالات متحده کوشید با معرفی خود به عنوان یک «میانجی درستکار» و با یک رشته راه‌حل‌های به اصطلاح آشتی‌جویانه، بحران را آرام‌تر کند. اما این بحران تا مرداد ۱۳۳۲ که «سیا» همراه با سرویس مخفی اطلاعات بریتانیا (اس. آی. اس.) که بیشتر با نام ام آی سیکس شناخته می‌شود، گروهی از افسران زرهی را برای سرنگونی مصدق سازماندهی کردند، فروکش نکرد. این دوره بیست و هشت ماهه، گسل تعیین‌کننده‌ای را نه تنها در تاریخ ایران، بلکه علاوه بر آن در روابط این کشور با بریتانیا و ایالات متحده نیز تشکیل می‌دهد. غالباً گفته می‌شود که جنگ‌ها و انقلابات بزرگ به روشنی، لحظات تعیین‌کننده‌ای را در حافظه عمومی جامعه حک می‌کنند که دوره «پیش» از آن رویدادها را از دوره «پس» از آنها جدا می‌کند. این گفته را در مورد جایگاه سال ۳۲ در حافظه جمعی و فرهنگ سیاسی ایران هم می‌توان گفت.

درباره کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بسیار نوشته‌اند. درباره بحران نفتی ۳۲ - ۱۳۳۰ هم مطالب بسیاری نوشته شده است. پس، این پرسش ممکن است برای کسی مطرح شود که چرا با این وصف باز هم باید کتاب دیگری راجع به همین موضوعات نوشته شود؟ هدف کتاب حاضر این است که تصور عرفی و رایجی را که تحت تأثیر نوشته‌های قبلی در این باره شکل گرفته است، در دو زمینه متفاوت به چالش بکشد: کتاب، نخست این

تصوّر عمومی و رایج را زیر سؤال می‌برد که انگلیسی‌ها با حسن نیت مذاکره می‌کرده‌اند و ایالات متحده به‌عنوان یک «میانجی درستکار» اقداماتی جدّی برای پادرمیانی به‌عمل آورده است، اما مصدق به دلیل کله‌شقی‌اش که متشاء آن، بنا به این ادّعا، به «ساختار روانشناختی» شخصی و «عقدۀ شهادت» شیعی او مربوط می‌شده، نتوانسته است با آنها به سازشی برسد. حتّی نویسندگانی هم که نسبت به مصدّق همدلی دارند اعلام می‌کنند که اگر او فقط کمتر کله‌شقی می‌کرد می‌توانست با آنها به یک سازش عادلانه و منصفانه برسد و باید این کار را می‌کرد. مثلاً ویلیام راجر لوئیس که نویسندهٔ برخی از کامل‌ترین آثار دربارهٔ انحطاط امپراتوری بریتانیا به‌طور اعم و بحران انگلیس و ایران به‌طور اخص می‌باشد، استدلال می‌کند که بریتانیا اصل ملّی شدن را پذیرفت، اما به همراه امریکا متفقاً تصمیم گرفتند مصدّق را به دلیل «رفتار غیرمنطقی‌اش» سرنگون کنند.^۱ کتاب حاضر به عکس استدلال می‌کند که چنین سازشی به این دلیل ساده قابل حصول نبود که در قلب این کشمکش، این سؤال رک و راست و بی‌تعارف قرار داشت که صنعت نفت — اکتشاف، تولید، استخراج و صدور آن — تحت کنترل چه کسی باشد؟ آیا قرار است این صنعت تحت کنترل ایران باشد، یا تحت کنترل شرکت نفت انگلیس و ایران — یا احتمالاً تحت کنترل کنسرسیومی از شرکت‌های بزرگ نفتی که در آن زمان به هفت خواهران معروف بودند؟ برای ایران ملّی شدن، به معنای کنترل دولت بر این صنعت بود. برای شرکت‌های نفتی هم ملّی شدن مورد نظر ایرانی‌ها به معنای از دست رفتن کنترل غرب بر این صنعت بود؛ چیزی که در سال‌های اولیه دههٔ ۱۹۵۰ هنوز برای آنها غیرقابل قبول بود. ملّی شدن ظاهری و کاذب — ملّی شدن در شکل نه در ماهیت، در حرف، اما نه در عمل — اگرچه از طرف انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها در همه جا به‌عنوان یک «سازش عادلانه» جار زده شد، اما در واقعیت امر، این ادّعا در بهترین حالت آن یک نقیض‌گویی بی‌معنی و در بدترین حالت آن یک پوشش عوام‌فریبانه برای پنهان نگاه داشتن واقعیت امور بود. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۰

1. William Roger Louis, "Britain and the Overthrow of the Mosaddeq Government," in *Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran*, ed. Mark Gasiorowski and Malcolm Byrne (Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2004), 135, 148.

تا ۱۳۳۲ نه انگلیسی‌ها و نه امریکایی‌ها، هیچ‌یک، به هیچ طریق حاضر به قبول ملی شدن واقعی نفت نبودند.

در مرحله بعد، کتاب این تصوّر عمومی و رایج را زیر سؤال می‌برد که کودتا را مستقیماً و یکسره در متن جنگ سرد — در متن تضاد بین شرق و غرب، بین اتحاد شوروی و ایالات متحده، بین بلوک کمونیست و به اصطلاح دنیای آزاد — قرار می‌دهد. مارک گازیوروسکی — نویسنده دقیق‌ترین آثار درباره کودتا — وقتی استدلال می‌کند که کودتا ارتباط چندانی با نفت نداشت، اما بسیار به ژئوپلیتیک، به ترس از کمونیسم و تهدید شوروی مربوط می‌شد، نظر بسیاری از کسانی را بیان می‌کند که در این باره مطلب نوشته‌اند. گازیوروسکی می‌نویسد: «در ابتدا ایالات متحده تصمیم گرفت خارج از این نزاع بماند، این کشور بریتانیا را تشویق کرد ملی شدن نفت را بپذیرد و کوشید برای حل و فصل این منازعه، پادرمیانی کند، و بریتانیا را از حمله به ایران منصرف سازد. ایالات متحده این موضع بیطرفی را تا پایان دولت ترومن در دیماه ۱۳۳۱ حفظ کرد، گرچه در همین زمان هم بسیاری از مقامات رسمی ایالات متحده فکر می‌کردند خودداری مصدق از حل و فصل منازعه نفت دارد بی‌ثباتی سیاسی ایجاد می‌کند که ایران را در خطر سقوط به پشت پرده آهین قرار می‌دهد».^۱

به عکس، این کتاب سعی می‌کند کودتا را به‌طور کامل و قطعی در چهارچوب تضاد بین امپریالیسم و ناسیونالیسم، بین جهان اول و جهان سوم، بین شمال و جنوب، و بین اقتصادهای توسعه‌یافته صنعتی و کشورهای توسعه‌نیافته‌ای قرار دهد که به صادرات مواد خام خود وابسته‌اند. از آنجا که نزاع بر سر نفت بود، این کتاب توضیح می‌دهد که ایالات متحده در این بحران همان قدر سرمایه‌گذاری کرده بود که بریتانیا کرده بود. به این ترتیب آن قدرها که ترس ایالات متحده از بازتاب‌های ملی شدن نفت در جاهای دوری مانند اندونزی و امریکای جنوبی، در شرکت کردن این کشور در کودتا دخیل

1. Mark Gasiorowski, "The Truth About the 1953 Coup," *Le Monde Diplomatique*, October 2000. See also Mark Gasiorowski, "The 1953 Coup d'État Against Mosaddeq," in *Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran*, 229; "The 1953 Coup d'État in Iran," *International Journal of Middle East Studies* 19, no. 3 (1987), 261-86; and "The CIA Looks Back at the 1953 Coup in Iran," *Middle East Report* 216 (Fall 2000), 4-5.

بود، ترس آن از خطر کمونیسم در ایران، در این کار دخیل نبود، و این تازه در حالتی است که از بازتاب‌های این ملی شدن در بقیه خلیج فارس هم سخنی به میان نیاوریم. کنترل بر تولید نفت سرانجام در اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی (دهه ۱۳۵۰ شمسی) از شرکت‌های غربی به دولت‌های محلی منتقل شد. اما چنین باختی برای غربی‌ها در اوایل دهه ۱۹۵۰ میلادی (اوایل دهه ۳۰ شمسی) غیرقابل قبول تلقی می‌شد. برخی ممکن است هنوز در حسرت آن «روزگار خوش گذشته» باقی مانده باشند که تولید نفت و بنابراین تعیین قیمت آن، در امنیت کامل و در دست شرکت‌های بزرگ — و به این ترتیب از گزند «کارتل‌های غیرمسئول»ی مانند اوپک (سازمان کشورهای صادرکننده نفت) در امان بود. آنها ممکن است مشتاق نجات دادن دولت‌های به اصطلاح رانت‌خوار از «ملعنت نفت» باشند. اما چنین حسرتی، هر قدر هم امروز دور از واقعیت باشد، درست تا پیش از آغاز کارزارهایی که برای ملی کردن نفت بهره افتاد، بخش اصلی و اساسی واقعیت را تشکیل می‌داد و کارزار علیه این واقعیت را در خاورمیانه، مصدق آغاز کرد.

این کتاب نشان خواهد داد که اگرچه ایالات متحده و بریتانیا برای توجیه کودتا، زبان دوران جنگ سرد را به کار می‌بردند — که گفتمان مسلط آن روزها بود — اما نگرانی اصلی آنها از کمونیسم در ایران چندان نبود که از بازتاب‌های خطرناکی که ملی کردن نفت می‌توانست در سرتاسر جهان داشته باشد، نگران بودند. دقیقاً به همین دلیل بود که بسیاری از ایرانیان مصدق را می‌ستودند و هنوز هم می‌ستایند. او برای مردم یک چهره بسیار محبوب ملی است و او را همسنگ گاندی در هند، ناصر در مصر، سوکارنو در اندونزی، تیتو در یوگوسلاوی، نکرومه در غنا، و لومومبا در کنگو می‌دانند. در عصر ناسیونالیسم ضداستعماری پس از جنگ جهانی دوم، مصدق همراه با گاندی و ناصر به صورت آغازگران و گشاینندگان این راه در جهان سوم درآمدند و تا امروز هم در همین جایگاه باقی مانده‌اند.

برای شناخت بحران سال‌های ۳۲-۳۰ شماری از منابع گوناگون وجود دارند که می‌توان وقایع و جزئیات این بحران را از این منابع به دست آورد و آنها را در کنار هم قرار داد تا تصویر جامعی به دست آید. برخی از این منابع در سال‌های اخیر به ویژه پس

از انقلاب ۱۳۵۷ علنی شده‌اند. شرکت نفت انگلیس و ایران که بعداً بریتیش پترولیوم نامیده شد، آرشیوهای گسترده خود را به دانشگاه وارویک در انگلستان اهداء کرده است. این آرشیوها نه تنها درباره مواضع این شرکت در مذاکرات، بلکه درباره نحوه کار داخلی صنعت نفت، به ویژه در زمینه روابط کار آن نیز سرشار از اطلاعات مفید است. دولت بریتانیا نیز برخی اوقات در مقام رعایت قانون مرور زمان سی ساله خود، برخی از پرونده‌های خود، از جمله پرونده‌های هیئت دولت، وزارت خارجه، کنسولگری‌ها و وزارت سوخت و نیرو را از طبقه‌بندی خارج و آنها را علنی کرده است. این اسناد در لندن، در آرشیوهای ملی بریتانیا که قبلاً به نام دفتر سوابق دولتی^۱ معروف بود، در دسترس است. البته پرونده‌های ام. آی. سیکس همچنان بسته باقی مانده‌اند.

وزارت خارجه ایالات متحده نیز، پس از آن که برای مدتی بیش از سه دهه عمداً در این زمینه طفره رفت، سرانجام در سال ۱۹۸۹ برخی اسناد مفید را در کتاب‌های سالانه خود به نام روابط خارجی ایالات متحده که بیشتر با نام اختصاری مجموعه فرس شناخته می‌شوند، منتشر ساخت.^۱ اما در جلد‌های مربوط به ایران این مجموعه هم، پس از انتشار افتادگی‌ها و گسستگی‌های وسیع و بدون توضیحی وجود دارند. باور کردنش دشوار است که روزها، گاهی هفته‌ها گذشته باشد بدون این که بین تهران و واشنگتن هیچگونه مکاتبه‌ای، در هیچ زمینه‌ای، ردوبدل شده باشد، به ویژه در شرایطی که همین روزها در ایران مصادف با بحران‌های بزرگی بوده باشند. انجمن تاریخ آمریکا شکایت دارد که وزارت امور خارجه از رعایت مقررات خودش هم در زمینه خارج کردن اسناد از طبقه‌بندی شانه خالی کرده است و برای به تأخیر انداختن انتشار اسناد مربوط به ایران — و نیز گواتمالا و کنگو — به بهانه‌های گوناگون متوسل شده است.^۲

❖ Public Record Office

1. U.S. Government, *Foreign Relations of the United States, 1952-54*, vol. 10 (Iran) (Washington, DC: U.S. Government Printing House, 1989); *Foreign Relations of the United States, 1951*, vol. 5 (Iran) (Washington, DC: U.S. Government Printing House, 1982). See also Warren Kimball, "Classified!" *Perspectives* (February 1997), 9-10, 22-24; Stephen Weissman, "Why Is US Withholding Old Documents on Covert Ops in Congo, Iran?" *Christian Science Monitor*, March 27, 2011.

2. Stephen Weissman, "Censoring American Diplomatic History," *Perspective* (September 2011), 48-49.

سازمان سیا هم به نوبه خود پس از سال‌ها که بهانه می‌آورد که منابع مالی لازم برای عملی کردن فرمان اجرایی ۱۹۹۵ رئیس‌جمهور دایر بر «خارج کردن اتوماتیک اسناد از طبقه‌بندی» پس از گذشت بیست و پنج سال را ندارد، در یک چرخش غیرمنتظره، اعلام داشت که همان مدارک در اوایل دهه ۱۹۶۰ به دلیل حاکم بودن نوعی «فرهنگ معدوم‌سازی» به طور تصادفی و سهواً خرد شده و از میان رفته است.^۱ این سازمان اکنون اعلام می‌کند حدود ۱۰۰۰ صفحه از این اسناد «در مخزن‌های قفل شده سازمان باقی مانده» اما باید «در حال حاضر مسکوت و در حال تعلیق» نگاه داشته شوند.^۲ سیا توضیح می‌دهد که انتشار این اسناد به اعتماد بریتانیایی‌ها به ما لطمه وارد خواهد ساخت زیرا آنها هنوز رسماً ادعا می‌کنند که مطلقاً هیچ نقشی در کودتای ۱۳۳۲ نداشته‌اند. امیدواریم مورخین آینده پیش از آن که این اسناد هم به طور تصادفی و سهواً تحویل ماشین‌های خردکن کاغذهای باطله شوند، آنها را ببینند.

اما یک بررسی مهم که از طرف سیا به عمل آمده و به سند ویلبر موسوم است در سال ۲۰۰۰ میلادی، یعنی در زمانی که دولت ایالات متحده سعی می‌کرد در قالب نوعی عذرخواهی تلویحی بابت کودتای ۱۳۳۲، با تقدیم شاخه زیتونی به ایران، در رابطه خود با این کشور تنش‌زدایی کند، به نیویورک تایمز درز کرد. این سند ابتدا به شکلی خلاصه شده، در نسخه چاپی روزنامه نیویورک تایمز و بعد با حذف بخش‌هایی که فکر کرده‌اند تحریک‌کننده و مایه رنجش است به شکل یک سند هشتاد صفحه‌ای در وب سایت این روزنامه منتشر شد؛ پس از آن، به صورت یک سند ۱۶۹ صفحه‌ای با موارد حذف کمتر — که با این حال البته بسیاری از اسامی در آن سانسور شده بود — به شکل مرموزی در وب سایت دیگری که نام آن را هم کریپ‌توم^۳ گذارده بودند، منتشر شد. و

1. Ibid. See also Tim Weiner, "CIA Is Slow to Tell Early Cold War Secrets," *New York Times*, April 8, 1996; "CIA Destroyed Files on 1953 Iran Coup," *New York Times*, May 29, 1997; and "CIA Breaking Promises, Puts Off Release of Cold War Files," *New York Times*, July 15, 1998.

2. Malcolm Byrne, "The Secret CIA History of the Iran Coup," <http://www.gwu.edu/~nsarchiv/NSAEBB/NSAEBB28/index.html>. See also "CIA Sued over Broken Promises on Declassification," <http://www.gwu.edu/nsarchiv/news/19990513/19990513.html>.

۳ Cryptôme — واژه Crypt به معنای سلول زیرزمینی، غار، یا زیرزمین کلیسا است که در گذشته مردگان را

سرانجام به شکل تفصیلی تری با توضیح برخی از اسامی در همان وب سایت منتشر شد.^۱ تنها بخشی که پنهان مانده بود، ضمیمه‌ای بود که در آن فهرست اسامی روزنامه‌نگاران و سیاستمدارانی آمده بود که در جریان کودتا از ام. آی. سیکس و سیا پول گرفته بودند.

این سند، که عنوان آن «سرنگونی مصدق، نخست‌وزیر ایران» است، به سفارش بخش تاریخ سازمان سیا به وسیله دکتر دونالد ویلبر، باستان‌شناسی که بعداً جاسوس شده و کارمند اصلی فارسی‌زبان سازمان سیا بوده، تهیه شده است. سند، هم به منظور کالبدشکافی کودتای ۳۲ و هم به عنوان کتاب راهنمایی برای کودتاهاى آینده در جاهای دیگر تهیه شده است. این سند در مقدمه خود رک و پوست کنده می‌گوید که «توصیه‌هایی قابل استفاده در عملیات موازی و مشابه» را ارائه می‌کند. گرچه تهیه‌کننده سند خلاصه منصفانه‌ای از کودتا را ارائه می‌کند، به اقوی احتمال تا حد قابل توجهی خودسانسوری کرده است، زیرا به خوبی می‌دانسته است که این سند نه فقط در داخل سیا، بلکه ممکن است در پنتاگون، وزارت خارجه، کاخ سفید و حتی کمیته روابط خارجی سنا هم گردش کند.

این سند ویلبر، هم در ایران و هم در غرب، جایگاه یک متن رسمی و معتبر — حتی یک تاریخ قطعی و بی‌چون و چرارا پیدا کرده است. نیویورک تایمز آن را به عنوان یک «تاریخ پنهان» معرفی کرد که «اطلاعات محوری» و «عملکردهای درونی کودتا» را افشاء می‌کند.^۲ گاردین آن را به عنوان «نخستین گزارش ایالات متحده از این رویداد که

در آنجا دفن می‌کردند و Cryptic به هر چیز دور از چشم، مخفی و رمزآلود گفته می‌شود که راز یا معنای پنهان آن، به آسانی قابل درک و دریافت نباشد. بر این اساس Cryptome باید چیزی در مایه مخزن‌آسرار باشد. (ن-ز)

1. Edward Wong, "Web Site Lists Iran Coup Names," *New York Times*, June 24, 2000, <http://www.nytimes.com/library/world/mideast/062400iranreport.html>; Donald Wilber, "Overthrow of Premier Mossadeq of Iran, November 1952-August 1953" (Washington, DC: CIA Historical Division, 1954), <http://cryptome.org/cia-iran-all.htm>. The document - with some names redacted - was later published as a book: Donald Wilber, *Regime Change in Iran: Overthrow of Premier Mossadeq of Iran, November 1952- August 1953* (London: Russell Press, 2006).

2. James Risen, "How a Plot Convulsed Iran in '53 (and in '79)," *New York Times*, April 16, 2000.

منتشر شده است» توصیف کرد^۱. به همین گونه آرشیو امنیت ملی — یک سازمان غیردولتی مستقر در واشنگتن که متعهد به خارج کردن اسناد رسمی از وضعیت طبقه‌بندی شده است — از این سند به عنوان سندی «فوق‌العاده مهم» استقبال کرد. این سازمان، سند مورد بحث را یک «گزارش بعد از عمل که از محل ارتباطات کابلی سازمان و مصاحبه‌های انجام شده با عوامل حاضر در محل در خود ایران» تهیه شده است، توصیف کرد^۲.

با این حال این سند هم حاوی مواردی از آن سکوت‌های بسیار قابل توجه و معنی‌دار است. اگرچه سند مورد بحث به سفارش سیا تهیه شده است اما هیچ روشن نیست که خود این سازمان آن را منتشر ساخته باشد. آن نسخه‌ای که در وب سایت منتشر شد حاوی اشتباهات تایپی بسیاری است که نشان می‌دهد یک پیش‌نویس قبل از انتشار بوده است. احتمالاً آخرین نویسنده متن پیش‌نویس، آن را به دوستان مورد اعتماد خویش سپرده و به آنها سفارش کرده است آن را در یک فرصت مناسب آفتابی کنند. ویلبر با دلخوری از سازمان سیا جدا و بازنشسته شده بود. او احساس می‌کرد آنچه را که بابت نقش خود در کودتا مستحق آن بوده است به او نداده‌اند. به علاوه احساس تحقیر و توهین هم می‌کرده است، زیرا سیا با خاطرات شخصی خود او در حد مطالب واهی برخورد و آنها را رد کرده بود، اما به کرمیت روزولت اجازه داده بود روایت خود از رویدادها را در ضد کودتا منتشر سازد. ضد کودتای روزولت که درست زمانی منتشر گردید که انقلاب ایران واگشوده می‌شد و در سلک ماجراهای هاردی بویز نوشته شده است، فوراً جایگاه یک گزارش ارزشمند و خواندنی یک شاهد عینی را به دست آورد. اما ویلبر در این آرزو که روایت درست این رویدادها را بیان کند، درگذشت. در سال‌های اخیر، سوابق دولتی موجود، با سیلی از مصاحبه‌ها، بیوگرافی‌ها، یادها، خاطرات، سرگذشت‌های شخصی و اسناد خصوصی تکمیل شده است. این سوابق، به طور پراکنده در روزنامه‌ها، مجلات، نشریات تخصصی، مجموعه مقالات و نشریات خصوصی، چه در داخل و چه در خارج ایران، چاپ شده است. بیشترین اطلاعات از

1. *The Guardian*, April 17, 2000.

2. Byrne, "Secret CIA History of the Iran Coup, 1953."

خاطرات مشاوران نزدیک مصدق به دست می آید که پس از مرگ آنان منتشر شده است. افزون بر این ها، پروژه های تاریخ شفاهی هم، چه در درون و چه در بیرون کشور، اطلاعات ارزشمند تازه ای را به دست می دهند. مهم ترین این پروژه ها، پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد و پروژه تاریخ چپ ایران در برلین است. در اولی تحت نظارت دکتر حبیب لاجوردی با ۱۲۲ نفر از چهره های برجسته رژیم پهلوی مصاحبه شده است که بیشتر آنان را می توان اعضای مجموعه نخبگان رژیم گذشته توصیف کرد.^۱ در دومی که به وسیله دکتر حمید احمدی اجرا شده است، از مصاحبه های ۱۲۶ نفر از مخالفان که در داخل و خارج کشور زندگی می کنند نوار ویدئویی تهیه شده است که برخی از آنان در جریان کودتای ۳۲ از افسران ارتش و اعضای حزب کمونیست (توده- مترجم) بوده اند.^۲ این مصاحبه ها، همراه با خاطرات منتشره پس از انقلاب ۱۳۵۷ صداهای مخالف و مفیدی را در مقابل صداهای سلطنت طلبان که پس از کودتای ۳۲ همواره به گوش می رسیده است، تشکیل می دهند. تا آن روز غیرمحملی که ام آی سیکس و سازمان سیا، برای دسترسی به آرشیوهای مخفی خود چراغ سبز نشان بدهند، ما مورخین چاره دیگری جز این نداریم که با همین منابع پراکنده و گوناگون بسازیم و برای دست یابی به هر تصویر منسجم و همسازی از کودتای ۳۲ همین ها را کنار هم قرار دهیم.

1. Habib Ladjvardi, *Reference Guide to the Iranian Oral History Collection* (Cambridge: Harvard University Press, 1993). See also <http://ted.lib.harvard.edu/ted/deliver/home?collections=iohp>.

2. Hamid Ahmadi, *An Introduction to the Iranian Left Oral History Project* (Amsterdam: International Institute of Social History, 1996). See also <http://www.iisg.nl/images-sound/video/iran.php>.

ملی کردن نفت

هرگز کسانی چنین اندک، این چنین احمقانه و در چنین مدت کوتاهی این همه نباخته بودند.
(دین آجسون، در توصیف رفتار شرکت نفت انگلیس و ایران ۳)

سرچشمه‌ها

تاریخ نفت در ایران، با واگذاری امتیاز معروف — و تا حدی بدنام — نفت به داریسی آغاز می‌شود. در سال ۱۹۰۱ ویلیام ناکس داریسی که یک انگلیسی سوداگر طلا بود، و در استرالیا به کارفرمای نفتی تبدیل شده بود، حق انحصاری شصت ساله اکتشاف، استخراج، پالایش و صدور کلیه فراورده‌های نفتی را، در سرتاسر ایران به استثنای استان‌های مجاور روسیه، از شاه خریداری کرد. داریسی در ازاء این امتیاز، ۵۰,۰۰۰ پوند استرلینگ نقداً به شاه پرداخت و معادل ۲۰,۰۰۰ پوند استرلینگ هم سهام منتشر کرد و به سایر رجال معروف داد و تعهد کرد مجموعاً برابر ۱۶ درصد از منافع خالص سالانه خود را هم به عنوان حق الامتیاز به دولت بپردازد. به نظر می‌رسد او از گفته معروف لئوپولد پادشاه بلژیک تبعیت می‌کرده است که گفته بود «معاهدات باید تا حد ممکن خلاصه و کوتاه باشند و بومیان باید همه چیز را به موجب یکی دو ماده به ما واگذارند.»^۱ یکی از رؤسای این شرکت بعدها داریسی را در زمره بزرگ‌ترین قهرمانان

1. Adam Hochschild, *King Leopold's Ghost: A Story of Greed, Terror, and Heroism in Colonial Africa* (New York: Houghton Mifflin, 1999), 71.

تعامی دوران امپراتوری بریتانیا، همسنگ سیل رودز، بنیامین دیزرائیلی و وینستون چرچیل قرار دارد.^۱

نفت در سال ۱۹۰۸ در مسجد سلیمان در استان عربستان ایران در جنوب غربی ایران — که بعداً خوزستان نام گرفت — کشف شد. داری به زودی حقوق خود را به شرکت نفت برمه فروخت که در برمه موفقیت چندانی به دست نیاورده بود، اما دریا سالار جان فیشر، فرمانده نیروی دریایی بریتانیا، آن شرکت را تشویق کرده بود که در ایران فعالیت کند. فیشر که او را «مجنون نفت» می شناسند، مصمم بود سوخت نیروی دریایی بریتانیا را از زغال به نفت تبدیل کند.^۲ یک سال بعد شرکت نفت برمه، به شرکت نفت انگلیس و پارس (ا. پی. ا. سی.) تبدیل شد. در همین اثناء دولت بریتانیا شیخ خزعل، شیخ قبیله اصلی عرب زبان جنوب غربی ایران را تشویق کرد جزیره آبادان خود را برای ساختن یک پالایشگاه نفتی به آن شرکت اجاره دهد. آبادان، اگرچه متروک و ویران، اما از لحاظ استراتژیک در منتهالیه شمالی خلیج فارس در مصب رودهای دجله و فرات قرار گرفته بود. در خود شرکت نفت هم دولت بریتانیا موقعیت مسلط را به دست آورد. ۵۲/۵ درصد حق رأی و دو مدیر که به تبع پست رسمی خود، در زمره مدیران شرکت محسوب می شدند و یکی از آنها مستقیماً از طرف نیروی دریایی منصوب می شد، این دو مدیر حق و توی تصمیماتی را داشتند که از طرف هیئت مدیره شرکت اتخاذ می شد.^۳ دولت بریتانیا به طور خصوصی حق تعویض هیئت مدیره را هم در صورت لزوم برای خود حفظ کرده بود.^۴ چرچیل که پس از فیشر فرمانده نیروی دریایی شد، و روند تبدیل سوخت نیروی دریایی از زغال سنگ به نفت را به انجام و اتمام رساند، به اعضای پارلمان انگلیس گفت که دولت به داشتن کنترل تضمین

1. L. P. Elwell-Sutton, *Persian Oil: A Study in Power Politics* (London: Lawrence & Wishart, 1955), 24.

2. David Mitchell, "History of AIOC (1935)," *FO 371/Persia 1951/34-91525*

3. A. Rothnie, "Degree of Interference of HMG in Administration of AIOC," *Fo 371/Persia 1951/34-91621*.

4. Persian Oil Working Party, "Approach to a New Persian Government (September 1951)," *Fo 248/Persia 1951/34-1529*.

شده‌ای بر روی منابع نفتی نیاز دارد، اما به آنها اطمینان داد که عملاً در اداره مالی این شرکت خصوصی مداخله نمی‌کند. او بعدها افتخار می‌کرد که: «این موهبتی بود خیلی بالاتر از درخشان‌ترین رویاهایمان که از عالم غیب برایمان نازل شد»^۱.

هنگامی که جنگ جهانی اول آغاز شد، دولت بریتانیا برای محافظت از تأسیسات نفتی در برابر ارتش‌های عثمانی و نیز در برابر قبایل محلی که هم‌پیمان قدرت‌های محور بودند، سربازانی را نخست به جنوب غربی ایران و سپس به سرتاسر حدود جنوبی بین‌النهرین اعزام کرد^۲. به همین‌گونه در جنگ جهانی دوم هم بریتانیا در درجه اول برای تأمین امنیت این صنعت به ایران و عراق حمله کرد. کریستوفر هیل، مورخ بزرگ، باید در دروس خود در زمینه تاریخ‌نگاری به دانشجویان خود اخطار کند که هر چیزی را که در اسناد دولتی می‌خوانند باور نکنند. به‌عنوان مثال او باید توجیهی را که انگلیسی‌ها برای حمله سال ۱۹۴۱ خود به ایران می‌آورند، ذکر کند. هیل باید یادآوری کند که در این توجیه که هیچ نامی از نفت به میان نیامده، واقعیت پنهان شده و باید اضافه کند که دلیل اصلی این حمله نفت بود. این موضوع را از کجا می‌داند؟ از آنجا که متن این بیانیه را خود او به‌عنوان دستیار وزارت خارجه تهیه کرده است. چرچیل بعدها در تاریخ جنگ جهانی دوم خود پذیرفت که حمله سال ۱۹۴۱ را فعالیت‌های آلمانی‌ها در ایران و نیز در عراق که متوجه صنایع نفت آبادان بود، ضروری ساخته بود^۳.

زمانی که جنگ جهانی دوم خاتمه یافت، شرکت نفت انگلیس و ایران — که در سال ۱۳۱۴ نام خود را تغییر داده بود تا به مفاذ اعلامیه دولت عمل کرده باشد که نام ایران را جایگزین پارس کرده بود — از جهات متعدد و مختلف برای امپراتوری بریتانیا اهمیت حیاتی داشت. این شرکت که با کشف شش میدان نفتی جدید در نزدیکی مسجد سلیمان — آغاچاری، گجساران، نفت سفید، لالی، قصر شیرین و هفتگل — بزرگ‌ترین منطقه نفتی خارج تگزاس بود، بیش از ۳۵۷,۰۰۰ بشکه نفت در روز تولید می‌کرد. اکنون این شرکت در ردیف به‌اصطلاح هفت خواهر دیگر بود که بر بازار جهانی

1. Elwell-Sutton, *Persian Oil*, 24.

2. Mitchell, "History of AIOC (1935)."

۳. به نقل از مصطفی فاتح، بنجاه سال نفت، تهران ۱۳۵۸، ص ۳۱۵.

مسلط بودند. شرکت‌های دیگر عبارت بودند از رویال داچ شل، گلف اویل، تگزاس (که بعداً تگزاکو نامیده شد)، استاندارد اویل نیو بورک (که به سوکونی و بعد موبیل معروف شد)، استاندارد اویل نیوجرسی (که بعداً اکسون شد)، و استاندارد اویل کالیفرنیا (که بعدها شورون شد). به اضافه شرکت نفت فرانسه که غالباً نادیده گرفته می‌شود.

شرکت نفت انگلیس و ایران به‌طور مستمر مبالغ قابل توجهی به خزانه‌داری بریتانیا واریز می‌کرد. — سالانه بیش از ۴۲ میلیون پوند به‌عنوان مالیات و ۹۲ میلیون پوند به‌صورت ارز خارجی. این وجوه در سال‌های ریاضت اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم، مبالغ اساسی و کلانی بود. وزارت سوخت و نیرو حساب کرده است که پالایشگاه آبادان به تنهایی سالانه بیش از ۲۴۷ میلیون پوند به حوزه مالی استرلینگ پرداخت می‌کرد.^۱ شرکت به‌طور منظم به سهامداران خود هم — که بیستر آنها شهروندان بریتانیا بودند — سود سهامی تا حد ۳۰ درصد پرداخت می‌کرد. عملیات این شرکت در ایران ۷۵ درصد کل سود این شرکت را تأمین می‌کرد که مقدار زیادی از آن نه تنها به جیب سهامداران شرکت در بریتانیا می‌رفت، بلکه صرف دیگر فعالیت‌های خطرپذیر نفتی آن در سرتاسر جهان هم می‌شد. این شرکت، ۵۰ درصد شرکت نفت کویت، ۲۳ درصد شرکت نفت عراق، ۲۳ درصد شرکت نفت قطر، ۳۴ درصد شرکت نفت انگلیس و مصر و ۵۵ درصد شرکت کانسالدیدیتد ریفای نریز (پالایشگاه‌های متحد) در اسرائیل را در مالکیت خود داشت.^۲ پالایشگاه‌هایی در بریتانیا، فرانسه و استرالیا ساخت و افزون بر اینها، اکتشافات نفتی گسترده‌ای هم در سرزمین‌های دوردستی از قبیل ترینیداد، نیجریه، سبسیل، و یاپوا انجام می‌داد.

برآورد شده بود که ذخایر نفت آن در ایران سومین ذخایر نفتی جهان باشد. تولید آن در ایران بالاترین میزان تولید آن در خاورمیانه بود و چهارمین رتبه را در جهان — پس از ایالات متحده، اتحاد شوروی و ونزوئلا — داشت. صادرات نفت خام آن دومین رتبه را در جهان پس از صادرات ونزوئلا داشت. پالایشگاه آبادان این شرکت، بزرگ‌ترین

1. Ministry of Fuel, "Effect on the Sterling Area," BP/066896.

2. Foreign Office, "Memorandum on AIOC Holding," FO 248/Persia 1951/1526.

پالایشگاه نفت جهان و از سایر پالایشگاه‌ها خیلی بزرگ‌تر بود که عرصه‌ای معادل سه مایل مربع را پوشانده بود و سالانه ۲۴ میلیون تن فرآورده تولید می‌کرد. این شرکت پالایشگاه خیلی کوچک‌تری هم در کرمانشاه، برای رفع نیازهای داخلی ایران ساخت. پالایشگاه آبادان ۸۵ درصد نیازمندی‌های سوختی نیروی دریایی و نیروی هوایی بریتانیا در آسیا را تأمین می‌کرد. هر ماهه دو بست کشتی نفتکش این شرکت در آبادان پهلو می‌گرفتند و در سرتاسر جهان هم این شرکت مالک بیش از سیصد نفتکش اقیانوس پیما بود. نفت پالایش شده، مستقیماً از آبادان صادر می‌شد. نفت خام حدود یکصد و پنجاه مایل از میدان‌های نفتی اصلی با خط لوله مستقیماً به بندر جدید الاحداث معشور فرستاده می‌شد. تعجبی نداشت که دانشمندان، زمین‌شناسان، مهندسان و مدیران عملیاتی به دستاوردهای خود می‌بالیدند. آنان لاف می‌زدند که «بیابان را شکوفان کرده‌اند».

موضوع دیگر این بود که شرکت با فاصله زیاد از دیگران، بزرگ‌ترین کارفرمای صنعتی ایران بود. بیش از ۶۳۰۰۰ نفر را در استخدام خود داشت که ۲۷۰۰ نفر آنان کارمندان ارشد و عمدتاً انگلیسی و ۴۷۰۰ نفرشان کارمندان عادی بودند که از اینان نیز ۱۵۰۰ نفر هندی، پاکستانی و «فلسطینی» بودند؛ بیش از ۳۵۰۰۰ نفر هم — عمدتاً صنعتگران و افزارمندان و کارگران ماهر، نیمه‌ماهر و غیرماهر بودند که در پالایشگاه، میدان‌های نفتی و بندرگاه‌ها به کار اشتغال داشتند. فقط در میدان‌های نفتی بیش از ۲۱۰۰۰ نفر مشغول به کار بودند. شرکت، علاوه بر این از کار ۱۴۰۰۰ نفر کارگر قراردادی هم برای کارهای فصلی، به‌ویژه برای راهسازی استفاده می‌کرد. در آبادان، که ۱۱۵۰۰۰ نفر جمعیت داشت، ۳۰۰۰۰ نفر کارکنان شرکت نفت بودند. از جمعیت این شهر ۱۰۰۰۰ نفر دیگر هم — مثل تعمیرکاران، مغازه‌داران و کسبه جزء — غیرمستقیم از طریق شرکت نفت امرار معاش می‌کردند.

تولید نفت خام^۱
به وسیله شرکت از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۵۰
(بر حسب هزار بشکه در روز)

سال	
۱۹۱۳	۵
۱۹۱۴	۶
۱۹۱۵	۱۰
۱۹۱۶	۱۲
۱۹۱۷	۱۹
۱۹۱۸	۱۸
۱۹۱۹	۲۵
۱۹۲۰	۳۳
۱۹۲۱	۴۵
۱۹۲۲	۶۱
۱۹۲۳	۶۹
۱۹۲۴	۸۸
۱۹۲۵	۹۶
۱۹۲۶	۹۸
۱۹۲۷	۱۰۸
۱۹۲۸	۱۱۸
۱۹۲۹	۱۱۵
۱۹۳۰	۱۲۵
۱۹۳۱	۱۲۱
۱۹۳۲	۱۳۵
۱۹۳۳	۱۴۹
۱۹۳۴	۱۵۰
۱۹۳۵	۱۵۷

1. A. Badakhshan & F. Najmabadi, "Oil Industry," *Encyclopedia Iranica*.

تولید نفت خام^۱
(بر حسب هزار بشکه در روز)

سال	تولید نفت خام ^۱ (بر حسب هزار بشکه در روز)
۱۹۳۶	۱۷۱
۱۹۳۷	۱۹۱
۱۹۳۸	۲۱۴
۱۹۳۹	۲۱۴
۱۹۴۰	۱۸۱
۱۹۴۱	۱۳۹
۱۹۴۲	۱۹۸
۱۹۴۳	۲۰۴
۱۹۴۴	۲۷۸
۱۹۴۵	۳۵۷
۱۹۴۶	۴۰۲
۱۹۴۷	۴۲۴
۱۹۴۸	۵۲۰
۱۹۴۹	۵۶۰
۱۹۵۰	۶۶۴

این افزایش سریع و تکان دهنده، لزوماً منجر به افزایش محبوبیت شرکت نزد عامه مردم نشد. به عکس، در طول سال‌ها فهرست شکایات مردم از اجحافات این شرکت هر روز بلندتر می‌شد. مردم به شرکت مظنون بودند که حساب و کتاب عملکرد آن و عواید حاصل از این عملکرد، دقیق و درست نیست؛ زیرا شرکت نه زیر بار انتشار حساب‌های سالانه درست و به‌دردخوری می‌رفت و نه حاضر بود نحوه محاسبه حق امتیازی را که باید بر مبنای «سود خالص» خود به ایران بپردازد، تعریف و مشخص کند. به جای این کار، حق امتیاز را با یک روش مبهم^۴ شیلینگ بابت هر تن

1. A. Badakhshan & F. Najmabadi, "Oil Industry," *Encyclopedia Iranica*.

نفت صادر شده (معادل ۲۰ تا ۲۵ سنت در هر بشکه) به اضافه ۲۰ درصد از سود قابل تقسیم بین «سهامداران عادی»، پس از کسر مالیات پرداختی به دولت بریتانیا و کسر مبالغی که برای سرمایه‌گذاری‌های آینده اندوخته می‌شود، محاسبه می‌کرد. وزارت خارجه بریتانیا اذعان می‌کند که شرکت «حتی نزد ما هم مایل نبود افشا کند که آن بخشی که به‌عنوان سود هر بشکه در عملیات یارس منظور می‌کرد، خیلی کمتر از آنی بود که باید مبنای محاسبه این سود قرار گیرد»^۱. مجدداً وزارت خارجه بریتانیا در سال ۱۹۴۹ (خورشیدی ۱۳۲۸) هم به همین‌گونه اذعان می‌کند که روشن نبود آیا این ۲۰ درصد، باید از سود خالص محاسبه شود یا از سود ناخالص؛ یعنی این ۲۰ درصد پیش از کسر مالیات و سایر کسورات باید محاسبه شود یا پس از آن^۲. هر یک از این دو حالت را که در نظر گیریم رقم پرداختی به ایران به‌طور کلی غیر عادلانه بود؛ به‌ویژه پس از سال ۱۹۴۳ میلادی که ونزوئلا نخستین قرارداد ۵۰-۵۰ را امضاء کرد و به موجب آن نیمی از سود سالانه شرکت‌ها را دریافت می‌کرد. مکزیک در سال‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰ با ملی کردن شرکت نفت محلی این کشور که در مالکیت انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها بود، از سهمی که ونزوئلا در قرارداد بعدش گرفت هم بیشتر بود. از جهت زمانی بخت با مکزیک یار بود، یعنی این کشور در شرایطی نفت خود را ملی کرد که عامل زمان هم به سود آن بود، زیرا درست در آستانه جنگ جهانی دوم برای امریکا و انگلیس دشوار بود که یک بحران بزرگ دیگر را هم تحمل کنند. آنان چاره دیگری جز قبول فرمول «غرامت عادلانه» نداشتند و این اصطلاحی بود که بعداً مصدق از آن بسیار بهره برد.^۳

شکایات ایرانی‌ها از شرکت نفت انگلیس و ایران در سال ۱۳۲۹، هنگامی که آرامکو — شرکت نفت امریکایی که در خلیج فارس فعالیت داشت — با کویت و عربستان سعودی قراردادهای ۵۰-۵۰ امضا کرد، علنی‌تر و بلندتر شد. دانیل یرگین، این

1. Foreign Office, July 30, 1951, FO 248/ Persia 1951/1258.

2. Foreign Office, "Note on the Effect of UK Tax Policy on Persian Oil Royalties (April 19, 1949)," FO 371/ Persia 1951/34-1531.

3. Daniel Yergin, *The Prize: The Epic Quest for Oil, Money, and Power* (New York: Simon & Schuster, 1991), 277.

قراردادهای ۵۰-۵۰ را یک «نقطه عطف» حتی یک «انقلاب» در تاریخ نفت جهان توصیف می‌کند.^۱

در اواخر دهه ۱۳۲۰ روزنامه‌های ایران — حتی روزنامه‌های وابسته به دستگاه قدرت از قبیل اطلاعات — کراراً یادآور می‌شدند که طی این همه سال، شرکت نفت به ایران رقم ناچیز ۱۰۵ میلیون پوند را به‌عنوان حق‌الامتیاز پرداخت کرده است، در حالی که ۱۷۰ میلیون پوند فقط به‌عنوان مالیات به دولت بریتانیا و ۱۱۵ میلیون پوند به‌عنوان سود قابل تقسیم به سهامداران انگلیسی پرداخت کرده و بیش از ۵۰۰ میلیون پوند هم در عملیات خود در خارج از ایران سرمایه‌گذاری کرده است.^۲ یک یادداشت داخلی شرکت نفت نشان می‌دهد که تنها در سال ۱۳۲۸ شرکت ۲۲/۸ میلیون پوند به‌عنوان مالیات به دولت بریتانیا پرداخت کرده و ۷/۱ میلیون پوند به‌عنوان سود بین سهامداران خود توزیع کرده و ۱۸/۴ میلیون پوند هم به‌عنوان اندوخته کنار گذاشته است، اما به ایران فقط ۱۳/۵ میلیون پوند به‌عنوان حق‌الامتیاز پرداخت کرده است.^۳ در یادداشت داخلی دیگری اذعان می‌شود که شرکت با کنار گذاشتن مبالغ هنگفتی به‌عنوان اندوخته، حق‌الامتیاز پرداختی به ایران را کمتر از مبلغ مقرر پرداخت کرده است.^۴ البته تمامی این حق‌الامتیاز به پوند استرلینگ پرداخت می‌شد و به این ترتیب ایران را محکم به حوزه استرلینگ پیوند زده و از این طریق آن را در برابر بوالهوسی‌های پوند انگلیس آسیب‌پذیر می‌ساخت. در یک یادداشت محرمانه وزارت خارجه در سال ۱۳۲۸ توصیه شده است که «ایران را باید از خرید کالا از ایالات متحده منصرف ساخت، زیرا این‌گونه خریده‌ها به دلار نیاز دارد و به این ترتیب اندوخته گروه استرلینگ تخلیه و تضعیف می‌شود. در این یادداشت توضیح داده می‌شود که: «نکته‌ای که باید به‌خاطر داشت این است که هر گونه خرید زاید در نیمکره غربی یک خروجی دلاری جدید برای ما ایجاد می‌کند. به نحوی که تشویق خریدهای دلاری مازاد بر

1. Ibid., 448.

۲. فاتح، پنجاه سال نفت، ص ۴۱۴.

3. AIOC, "Note on Payments (July 17, 1951)," BP/00003565.

4. AIOC, "Brief Review of Events Leading up to the Present (May 1951)," BP/00003565.

موارد مطلقاً ضروری از طرف پارس (ایران) برای ما خطرناک است.»^۱ برخی نیز مزنون بودند که شرکت با تخفیف به امریکا نفت می‌فروشد تا بدهی‌هایی را که دولت بریتانیا از زمان جنگ به ایالات متحده دارد، مستهلک سازد. بی‌جهت نیست که واژه فارسی استعمار (کلنیالیسم-امپریالیسم) از واژه عربی استعمار (به معنای بهره‌کشی اقتصادی) مشتق شده است.^۲

شکایات ایرانی‌ها تنها به مسئله حق‌الامتیاز محدود نمی‌شد. شرکت نفت از بریتانیک هاوس لندن به دقت همه چیز را سازماندهی و کنترل می‌کرد. این شرکت در مورد همه چیز، از اکتشافات زمین‌شناسی گرفته تا حساب‌های سالانه‌اش، مثل اسرار دولتی پنهانکاری می‌کرد و به‌ویژه آنها را از دولت ایران پنهان نگاه می‌داشت. سوخت را به مصرف‌کنندگان محلی به قیمت‌های جهانی اما به نیروی دریایی و نیروی هوایی بریتانیا به نرخ‌های ارزان‌تر و با تخفیف‌های محرمانه می‌فروخت و در برابر هر گونه پرس‌وجو در این زمینه خود را پشت این توجیه پنهان می‌کرد که این مشتریان ارزشمند ممکن است از ما رویگردان شوند و نیازهای خود را از جای دیگر بخرند.^۳ گاز طبیعی را به جای آن‌که به مراکز شهری لوله‌کشی کند در بیابان‌ها می‌سوزاند. از پرداخت حقوق و عوارض گمرکی که بر کالاهای وارداتی‌اش تعلق می‌گرفت - حتی حقوق گمرکی کالاهای خانگی از قبیل یخچال، ساعت مچی، مبل و آلات موسیقی - خودداری می‌کرد. با قطع درختان برای احداث جاده‌ها و خطوط لوله مورد نظر خود خسارات گسترده و سنگینی به محیط زیست وارد می‌کرد. شایع بود که چاه نفت این شرکت در عراق در مجاورت مرز ایران مخفیانه نفت قصر شیرین را استخراج می‌کند. توافق‌هایی با رؤسای قبایل محلی می‌کرد، قراردادهای جداگانه اخذ امتیاز نفت با خوانین بختیاری امضاء می‌کرد و از خزعل، شیخ‌قبیله کعبی حمایت سیاسی می‌کرد. علاوه بر این‌ها، شرکت نفت سخت برای جا دادن دوستان خود در پست‌های رسمی حساس - چه در

1. Foreign Office, Memorandum (August 24, 1949), FO 371/ Persia 1949/34-75491.

۲ البته واژه استعمار از واژه عربی استعمار مشتق نشده است. اما رابطه میان این دو که در اینجا مورد اشاره نویسنده کتاب قرار گرفته است واقعیت تاریخی عصر امپریالیسم است.

2. Foreign Office, "Sale of Oil to the Admiralty," FO 371/ Persia 1951/34-91620.

تهران و چه در ادارات محلی — اعمال نفوذ می کرد. صاحب منصبان عملیاتی این شرکت با کمک کنسول‌های بریتانیا در سرتاسر خوزستان نهایت تلاش خود را به عمل می آوردند که در تعیین فرمانداران، فرماندهان پلیس، شهرداران محلی، و حتی سران قبایل اعمال نفوذ کنند. این قبیل مداخلات بیجا آن قدر حساسیت برانگیز بود که این شرکت تا امروز هم اطلاعات مربوط به آنها را محرمانه نگاهداشته است. عنوان یکی از نخستین کتاب‌هایی که در زمینه صنعت نفت به فارسی منتشر شد، به حق، طلای سیاه یا بلای ایران بود.^۱ به این ترتیب خیلی پیش از دیگران، ایرانی‌ها — دست‌کم برخی از ایرانی‌ها — نفت را «بلا جان» خود می دیدند نه «قاتق نان» خود.

شرکت نفت علاوه بر این‌ها از طرق دیگری هم مایه بیزاری مردم از این شرکت می شد: تعداد ایرانیانی را که می توانستند به پست‌های مدیریتی برسند، محدود کرده بود؛ طی سال‌ها کارگران نیمه‌ماهر خود را از هند و پاکستان وارد می کرد و در مورد کارگران ساده هم بیشتر ترجیح می داد کارگرانی را که با قراردادهای موقت کار می کردند — به ویژه از میان قبایل عرب محلی — اجیر کند نه این‌که به کارگران تمام وقت فارسی زبان امنیت شغلی بدهد. از فراهم کردن مسکن مناسب برای کارگران ایرانی خودداری می کرد: بسیاری از کارگران پالایشگاه در حلبی‌آبادها و کارگران میدان‌های نفتی در چادرها در بیابان زندگی می کردند. شرکت نفت، آبادان را مثل یک شهر شرکتی اداره می کرد که برای هر پایه‌ای از کارکنان این شرکت محله‌ها و تسهیلات جداگانه‌ای در نظر گرفته شده بود. شایع شده بود — در این مورد غیرواقع — که در ورودی تسهیلات ویژه انگلیسی‌ها تابلوهایی نصب و در آنها اخطار شده است سگ‌ها و ایرانیان بیرون بمانند در سال ۱۳۲۸ گروهی از کارکنان انگلیسی شرکت، نامه محرمانه‌ای به وزارت خارجه بریتانیا فرستادند و طی آن شکایت کردند که مدیریت شرکت رفتارهای «نژادپرستانه» دارد و این رفتارها را اشاعه می دهد، در زمینه مسکن تبعیض قایل می شود و طی یانزده سال گذشته شمار معدودی از ایرانیان را به کار گرفته است، در حالی که تعداد کارکنان اروپایی را دو برابر کرده است.^۲ ام‌آی سیکس به سفیر بریتانیا اخطار کرد که شرکت در

۱. ابوالفضل لسانی، طلای سیاه یا بلای ایران، تهران، ۱۳۲۹.

2. British Embassy, "Letter from AIOC Employees," FO 371/Persia 1949/34-75498.

بین مردم شدیداً منفور است زیرا «هر کسی را که از شرق بندر کاله باشد یک وُگ^۱» به حساب می‌آورد. سفیر جواب داد که این گونه شکایت‌ها را باید برای وابسته تجاری ارسال کنند.^۱

پروفسور لورنس الِول ساتون، که پیش از ورود به وزارت خارجه، خود برای شرکت نفت کار می‌کرده است، در اثر کلاسیک خود به نام «نفت ایران» می‌نویسد که شرکت نفت انگلیس و ایران شبیه یک مؤسسه اقتصادی «مستعمراتی» نمونه بود. روزنامه‌هایش کشور میزبان را نادیده می‌گرفتند، مقامات رسمی‌اش به ندرت از ساختمان‌ها و تأسیسات خود این شرکت خارج می‌شدند، و قوانین و مقررات آن در جهت تشویق و برقراری «نوعی مانع نژادی» وضع شده بود. او می‌نویسد: «جداسازی تقریباً به طور کامل اعمال می‌شد، چه در امور اساسی و عمده مانند استخدام یا اسکان و چه در استفاده از اتوبوس‌ها، سینماها و باشگاه‌ها»

تبعیض به شیوه‌های مبتدلی از قبیل اسامی و اصطلاحاتی که از هند وام گرفته شده بود اعمال می‌شد و مورد تأکید قرار می‌گرفت - انگلیسی‌ها «صاحب» و زنان آنها «مام صاحب» بودند، کلماتی که حتی آن ایرانیانی را هم که همان رتبه همکاران انگلیسی‌شان را در شرکت داشتند، از انگلیسی‌ها جدا می‌کرد... نادر بود آن انگلیسی که با انگیزه شخصی‌اش برای قاطی شدن با ایرانی‌ها قدمی صمیمانه بردارد و چنین کسی را هم مخبط می‌شمردند. حتی دیدار از یک کارمند عالی‌رتبه ایرانی شرکت هم غیرعادی بود. و در مورد سر زدن به یک کارمند ایرانی و دیدار او که رتبه بائین‌تری داشت که کسی تاکنون چنین چیزی را نشنیده بود. وضعیت چند دختر انگلیسی که در انگلستان با دانشجویان ایرانی ازدواج کرده بودند و اکنون می‌دیدند هموطنان بریتانیایی خودشان آنها را طرد و عملاً از حقوق اجتماعی محروم کرده بودند، از همه غم‌انگیزتر بود.

۱ «وُگ» معادل فارسی ندارد، زیرا در ایران چنین نگاهی، چنین حسی نسبت به دیگران وجود نداشته است، واژه‌ای است بسیار توهین‌آمیز که انگلیسی‌ها در مورد مردم جنوب اروپا و به ویژه در مورد افراد رنگین‌پوست به کار می‌برند (مترجم).

1. "Tape Transcript of Interview with Derbyshire on the 1953 Coup." Interview for the television program *End of Empire* (Granada Channel 4 [UK], 1985).

با این طرز رفتار نسبت به ایرانی‌هایی که اسماً و قانوناً از نظر اجتماعی با انگلیسی‌ها برابر (و برخی می‌توان گفت بالاتر) بودند، تصوّر این‌که نگاه حاکم در بین انگلیسی‌ها نسبت به کارگران، یعنی آن ۵۰.۰۰۰ نفر مزدبگیری که هر روز با آنها در تماس بودند، چه نوع نگاهی بود، دشوار نیست. انگار که این کارگران از یک جنس و نژاد جداگانه‌ای بودند، «وگ‌ها»، «حرامزاده‌ها»، «شپشوهای نکبت». بنابراین می‌گفتند تنها راه اداره آنها تحکّم و عتاب و خطاب کردن به آنها، ترساندن آنها است تا از شما اطاعت کنند... این انزجار نژادی را اینجا حتّی در میان افراد کاملاً هوشمند هم می‌توان پیدا کرد.^۱

تعجبی نداشت که روابط کاری شرکت با کارگران با دشواری‌ها و نارضایی‌هایی همراه بود که هرچند یک‌بار فوران می‌کرد و به صورت اعتصابات عمومی تکان‌دهنده‌ای خود را نشان می‌داد. روز اول ماه مه ۱۹۲۹ (۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۸) ۱۱۰۰۰ کارگر پالایشگاه — که حزب زیرزمینی کمونیست آنها را سازماندهی و هماهنگ کرده بود — ضمن مطالبه روزانه کاری هشت ساعته، دستمزد و مسکن بهتر، به رسمیت شناختن حق تشکیل اتحادیه‌های کارگری، پرداخت مساوی به کارکنان ایرانی و هندی، و پرداخت حقوق بابت تعطیلات سالانه از جمله برای روز اول ماه مه، اعتصاب کردند.^۲ اعتصاب‌کنندگان فرماندار و رئیس پلیس را تعقیب و آنها را در ایستگاه آتش‌نشانی شهر به دام انداختند. انگلیسی‌ها ناوچه‌های توپدارشان را به آبادان فرستادند. اوضاع تا وقتی که دولت، حکومت نظامی اعلام کرد و نیروهای کمکی ارتش را به محل اعزام و بیست‌ونه نفر از رهبران اعتصابیون را بازداشت کرد، به حال عادی برنگشت.^۳ ۵۰۰ کارگر دیگر هم اخراج شدند. دولت بریتانیا از رضاشاه به‌خاطر «برخورد سریع و مؤثر» او با آن وضعیت تشکر کرد.^۴ در همین حال شرکت کارکنان دفتری و «آشوبگران ارمنی» را سرزنش می‌کرد، اگرچه بیشتر افراد بازداشت شده سرکارگران، تعمیرکاران، افزارمندان،

1. Elwell-Sutton, *Persian Oil*, 101-03.

2. A.B., *Naft (Oil)* (Tehran: 1947), 1-70.

3. British Consul in Bushire, "Bolshevik Activity in the South," *FO 371/Persia 1929/34-13783*.

4. British Minister in Tehran, "The Strike in Abadan," *FO 371/Persia 1929/34-13783*.

و نجارانی بودند که اساسی کاملاً اسلامی داشتند. پنج نفر از این بازداشت شدگان تا شهریور ۲۰ در زندان بودند.

بحرانی که حتی از این هم تکان دهنده تر بود در سال ۱۳۲۵ بروز کرد که این بار به وسیله حزب توده وارث حزب کمونیست هماهنگ شده بود. این بحران در روز اول ماه مه و هنگامی آغاز شد که یک گردهمایی ۸۰/۰۰۰ نفری در آبادان خواسته‌های سال ۱۳۰۸ را تکرار و پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه - تعطیل هفتگی مسلمانان - و اجرای دقیق قانون کار جدید کشور را که به تازگی تصویب شده بود نیز به خواسته‌های قبلی خود اضافه کرد. یک سخنان زن شرکت نفت را به باد اعتراض گرفت که آنچه صرف غذای سگ‌ها می‌کند بیش از دستمزدی است که به کارگران می‌دهد، و خواهان پس گرفتن صنعت نفت شد. «برادران، تولید نفت در سرزمین ما تولید جواهر است. ما باید تلاش کنیم این جواهرات را پس بگیریم. اگر این کار را نکنیم غیرت نداریم^۱». این احتمالاً نخستین دعوت آشکار به ملی کردن نفت در ملاء عام بود. این بحران در تیرماه همان سال وقتی تشدید شد که شرکت، که مشتاق حداکثرسازی سود خود بود، پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه را لغو کرد. این اقدام جرقه‌ای بود که به خرمن نارضایتی کارگران افتاد و موجب اعتصاب عمومی توده‌گیر و گسترده‌ای در سرتاسر خوزستان شد. اعتصاب‌کنندگان که مجموعاً بیش از ۶۵۰۰۰ نفر بودند، کارگران پالایشگاه و میدان‌های نفتی، کارکنان دفتری و اجرایی، صنعتگران، افزارمندان و تکنسین‌ها - از جمله هندی‌ها، مغازه‌داران، دانش‌آموزان، آتش‌نشانان، رانندگان کامیون‌ها، کارکنان راه‌آهن و باراندازها و بندرگاه‌ها، حتی رانندگان شخصی و خدمتکاران و آشپزانی را هم که در استخدام خانواده‌های انگلیسی بودند دربرمی‌گرفت. این اعتصاب، به مراتب بزرگ‌تر از اعتصابات گذشته و بزرگ‌ترین حرکت اعتراضی صنعتی بود که تا آن زمان در خاورمیانه دیده شده بود. مقامات رسمی بریتانیایی گزارش می‌دادند که این اعتصاب «کنترل کامل بر مناطق صنعتی خوزستان» را در اختیار حزب توده قرار داد؛ رهبران اعتصاب عمدتاً «رانندگان، تعمیرکاران و

1. British Consul in Khorramshahr, "Report on Tudeh Activities in the Oil Industry," FO 371/Persia 1946/34.52714.

aut alleudant? ها هستند؛» میتینگ‌های توده‌ای در آبادان به مراتب بزرگ‌تر از میتینگ‌های قبلی است که تاکنون در تاریخ این شهر برگزار شده؛ بیش از ۷۵ درصد نیروی کار در اتحادیه‌های حزب توده ثبت‌نام کرده‌اند؛ و رؤسای قبائل عرب از این بابت نگران هستند که حزب توده به‌طور برگشت‌ناپذیری در حال مسموم کردن اذهان «افراد ناآگاه قبایل آنها است.»^۱

انگلیسی‌ها با دو ناو جنگی به آبادان و با یک تیپ هندی به بصره هجوم بردند. کنسول بریتانیا در اهواز می‌نویسد: «یکی از جنبه‌های قابل توجه در مورد کل این اعتصاب، سازمان حیرت‌آور آن بود. البته چون وسایل ارتباطی شرکت نفت کم و کاستی ندارد این امر را تسهیل کرده بود. حزب توده همه شبکه تلفنی یا تقریباً همه آن را یکجا قبضه کرد و در اختیار خود گرفت.»^۲ یک مقام ارشد در وزارت سوخت به شرکت توصیه می‌کرد که شرایط کاری را بهبود بخشد و خاطر نشان می‌کرد که «من نمی‌توانم این فکر را از ذهنم دور کنم که حزب توده، اگرچه مسلماً یک حزب انقلابی است، ممکن است در پارس [ایران. م] حزب آینده باشد که قصد دارد از منافع کارگران محافظت کند.»^۳ یک نماینده پارلمان عضو حزب کارگر پس از بازدید خود از تأسیسات نفتی اظهار می‌کرد که «اکنون که بچه‌های چهارده ساله در این باره صحبت می‌کنند که «طلای سیاه» باید متعلق به خود آنها باشد نه متعلق به انگلیسی‌ها، وقت آن است که بنشینیم و با دقت حرف آنها را بشنویم و درباره آن تأمل کنیم.»^۴ او اضافه می‌کرد که این قبیل احساسات دارد «خاورمیانه را فرا می‌گیرد».

اعتصاب تا زمانی که دولت اعلام حکومت نظامی کرد و دست به بازداشت‌های وسیع توده‌ای زد پایان نیافت. اما دولت در همان حال شرکت نفت را نیز ترغیب می‌کرد

1. British Military Attaché, July 23, 1946/ *Persia 1946/34-52711*; British Labour Attaché, "Memorandum on Tudeh Activities Against AIOC," *FO 371/Persia 1946/34-52713*; Khorramshahr Consul, July 14, 1946, *FO 371/Persia 1946/34-52713*; Khorramshahr Consul, "June Report," *FO 371/Persia 1946/34-52742*.

2. Ahwaz Consul, July 16, 1946, *FO 248/Persia 1946*.

3. Cabinet Notes, June 26, 1946, *FO 371/Persia 1946/34-52717*.

4. J.H. Jones, "My Visit to the Persian Oilfields," *Journal of the Royal Central Asian Society* 34, Part 1 (January 1947), 65.

که هم دستمزد روزهای جمعه را پرداخت کند و هم حداقل دستمزد را بالا ببرد. مذاکره‌کنندگان شرکت به بریتانیک هاوس گفته بودند که ما باید بین ادامهٔ اعتصاب یا پرداخت یک میلیون پوند بابت روزهای جمعه، یکی را انتخاب کنیم.^۱ فیلیپ نوتل بیکر وزیر امور خارجهٔ بریتانیا به همکاران خود محرمانه گفته بود که دلیل تمامی این بحران، سرسختی شرکت در مورد پرداخت دستمزد روز جمعه است.^۲ به همین گونه یکی از جارچی‌های شرکت هم به وزارت خارجه اطلاع داده بود که همه گناه این اعتصاب عمومی را باید به گردن مسئولین «متحجر و کله‌خشک» شرکت انداخت که از درک مسائل روزانهٔ کارگران عاجزانند و هیچ تجربه‌ای هم در زمینهٔ چگونگی رفتار در برابر کارگران سازمان یافته ندارند. او اضافه می‌کند که «شناخت آنها از مسائل اتحادیه‌های کارگری در تکرار جوک‌های کهنه و نخ‌نما شده‌ای خلاصه می‌شود که مربوط به عهد شاه و زوزک است.»^۳ شرکت نفت بعداً ادعا کرد که اعتصاب فقط به این دلیل پایان یافت که «دولت برای اعادهٔ نظم اقدامات قدرتمندانه‌ای به عمل آورد.»^۴ در فضای پس از این اعتصاب، وزارت خارجهٔ بریتانیا یک وابستهٔ کار برای استقرار در تهران منصوب کرد و سفارت بریتانیا هم وابستهٔ کار خود را برای انجام یک مأموریت تحقیقاتی به خوزستان اعزام کرد. او در بازگشت خود نوشت که اگرچه کارگران بومی بیشتر «بیسواد» بودند و «جسارت و اعتماد و واکنش‌های سریع» نداشتند و نمی‌توانستند برای مدتی در شغل خود باقی بمانند، اما «مشتاق یاد گرفتن» بودند و «با خونگرمی سرعت‌های بالا و تولید اتوماتیک را فرامی‌گرفتند و به آن عادت می‌کردند» و برای این که از آنها «جوشکاران، درودگران، تعمیرکاران و ابراتورهای خوبی برای ماشین‌آلات» ساخته شود، افراد کاملاً مناسبی بودند.^۵ او اضافه می‌کند که آنها شکایت‌های واقعی و به‌حقی از شرکت داشتند؛ مسکن بد و ناجور، تسهیلات درمانی نامناسب، کارهایی مثل کارهای چهارپایان، عدم تحمل اتحادیه‌های کارگری، و انتقام‌گیری به‌خاطر سازماندهی اتحادیه‌های کارگری.

1. Khorramshahr Consul, September 25, 1946, FO 371/ Persia 1946/34-52724.

2. Philip Noel-Baker, July 31, 1946/ FO 371/ Persia 1946/34-52719.

3. "Letter to the Foreign Office," July 18, 1946/ Persia 1946/34-52720.

4. Mr. Glennie, "Anglo-Iranian Oil Company Position in Iran," BP/127728.

5. Labour Attaché, "Labour Conditions in AIOC", FO 371/ Persia 1946/34-61984.

از جهت شکل فنی کار، شرکت سازمان دهندگان اتحادیه‌ها را اخراج نمی‌کرد؛ بلکه به جای این کار فهرستی از اسامی آنها را به مقامات محلی می‌داد و آنها فوراً این افراد را بازداشت می‌کردند. آن وقت، بعد از هفت روز طبق مقررات قانون کار، شرکت می‌توانست آنها را با این بهانه قانونی که بدون مرخصی معتبر غایب بوده‌اند، از کار برکنار کند. وابسته کار مورد بحث به‌طور مبهمی یادآور می‌شد که: «ارقام نشان می‌دهند که ۲۵٪ کارمندان بالاتر از ردهٔ ماهر، غیرایرانی هستند. این امر باید برای ایرانی‌ها دارای انعکاس نامطلوبی بوده باشد که چنین درصد اندکی از مردم آن برای گرفتن پست‌های ستادی واجد صلاحیت شناخته شده‌اند.» او گزارش خود را با این اخطار به پایان می‌برد که «اگر تصوّر شود فروکش کردن کنونی تنش‌ها چیزی بیش از یک آرامش موقتی است، این تصویری خطرناک خواهد بود»:

سازمان‌های کارگری، یا هیچ شکل دیگری از نمایندگی‌های کارگری قدرتمند وجود ندارد. در دورهٔ اوج قدرت و نفوذ حزب توده در خوزستان، هم یک اتحادیهٔ کارگری و هم یک سیستم کاملاً سازمان یافته از سخنگویان و نمایندگان توده‌ای منتخب اتحادیه‌های هر کارگاه جداگانه وجود داشت. این ساختار به کارگران تحمیل شده بود. با این حال خود کارگران هم کاملاً مایل بودند از این رهبران خودگمارده حمایت کنند، رهبرانی که علاوه بر نوآوری و هیجانی که در محیط به وجود می‌آوردند، اتفاقاً این توانایی را هم داشتند که مدّعی برخی امتیازاتی باشند که شرکت به کارمندان خود اعطا کرده بود. این رهبران اکنون یا بازداشت شده یا فراری‌اند. شرکت انکار می‌کند که کسی را قربانی کرده باشد.

کمیته‌ای هم در سنای ایالات متحده به نتیجه‌گیری زیر رسید:

ماه ژوئیه سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵ خورشیدی) شاهد توقف کار ۵۰/۰۰۰ نفر از کارکنان ایرانی شرکت نفت انگلیس و ایران در آبادان، در جریان بزرگ‌ترین اعتصاب تاریخ ایران بود. در یک نگاه سطحی به نظر می‌رسید که این اعتصاب نتیجه اختلاف بین یک شرکت خارجی با کارگران آن باشد؛ اما در واقع امر، این اعتصاب ناشی از یک نزاع حاد قدرت بود که نفت، و برای زمانی اساساً آینده خود ایران را هم دربرمی‌گرفت. اعتصاب با کارزاری برای سازماندهی کارکنان شرکت نفت انگلیس و ایران در اتحادیه‌های

کارگری تحت کنترل حزب توده به اوج خود رسید. پیش از این اعتصاب ژوئیه، رویدادهای دیگری به عنوان پیش‌زمینه‌های این اعتصاب رخ داده بود. این رویدادها یکی اعتصاب ناموفق ۷۵۰۰ نفری ماه مه ۱۹۴۵ برای دستمزد بیشتر و شرایط کاری بهتر، و دیگری اعتصاب ماه مه ۱۹۴۶ آغاچاری با شرکت ۷۵۰۰ نفر کارگران عملیاتی این میدان نفتی بود که هم در نتیجه سازماندهی خوب و هم در نتیجه دخالت دولت در پاسخ به فشار و قدرت حزب توده به پیروزی رسید، و سرانجام اعتصاب موفق کارگران تأسیسات مخازن و خدمات تهران در ژوئن ۱۹۴۶ بود که نتیجه آن تحکیم دستاوردها بود. تا وقتی که اعتصاب آبادان آغاز شد، حزب توده توانسته بود کنترل مؤثر خود را بر کارکنان شرکت نفت انگلیس و ایران و نیروی کار سازمان یافته ایران به طور اعم، تأمین کند.^۱

روابط شرکت حتی با کارمندان انگلیسی خودش هم مملو از دشواری بود. در اوج جنگ، یک گروه کامل از کارمندان انگلیسی بدون اجازه شرکت به بریتانیا برگشتند. آنها از این امر شکایت داشتند که شرایط کاری در شرکت «سلامت روانی» شان را تهدید می‌کرده است. دولت بریتانیا به فکر تعقیب قانونی آنان به اتهام کارشکنی در «تلاش‌های جنگی» بود اما پس از تأمل بیشتر تصمیم گرفت از این کار خودداری کند. زنی از اعضای حزب محافظه کار که از لندن برای ارشاد آنان اعزام شده بود به آنها می‌گفت که فکر کنید شما چقدر خوش شانس بوده‌اید که در یک اردوگاه اسرای جنگی زاپنی اسیر نبوده‌اید. اما برخی از آنان تر و جسبان به او جواب دادند که او باید برود گورستان انگلیسی‌ها را در آن محل ببیند. دیگران «با هیجان بیشتری پیشنهاد می‌کردند که او را به عنوان طعمه برای جلب شکار در گوشه تاریکی قرار دهند و به شیوه درست و حسابی زاپنی با او رفتار کنند.»^۲ در وزارت سوخت در لندن شایعاتی باورنکردنی درباره «یک توطئه خرابکاری یهودی-کمونیستی» در شرکت نفت بر سر زبان‌ها بود.^۳

1. U.S. Congress, Committee on Foreign Relations, *The Strategy and Tactics of World Communism* (Washington, DC: 1949), 8.

2. Ahwaz Consul, "British Employees Grievances," FO 371/Persia 1944/34-40158.

3. Ministry of Fuel and Power, "Notes on 17 March 1944," FO 371/Persia 1944/34-40158.

شرکت، پس از سال‌ها بی‌اعتنایی به انتقادات و نادیده گرفتن آنها، در سال ۱۳۳۰ جزو دای منتشر کرد که در آن «سهمی را که در رفاه کشور و جامعه اطراف خود ادا کرده است» و «تبدیل یک بیابان شوره‌زار را که فقط معدودی عرب با تعدادی نخل خرما در آن زندگی می‌کردند به یک مجتمع عظیم صنعتی» به رخ می‌کشید.^۱ در این جزوه شرکت به خود می‌بالید که طی دهه‌های متمادی ۲۱۰۰۰ خانه ساخته، ۳۵ کلینیک پزشکی با ۹۰ پرستار، دو بیمارستان با ۸۵۰ تختخواب، یک مدرسه پرستاری، ۳۳ مدرسه ابتدایی و ۳ مدرسه متوسطه با ۱۳۰۰۰ دانش‌آموز، یک دانشکده فنی با ۱۲۰۰ دانشجو، یک هنرستان فنی حرفه‌ای با ۳۰۰۰ کارآموز، ۱۹ زمین فوتبال، ۲۱ استخر شنا، ۳۴ سینما، یک استادیوم، ۴۰ باشگاه، و پارک‌ها، کتابخانه‌ها و گرمابه‌های متعدد ساخته و احداث کرده است. شرکت بالا رفتن نسبت باسوادان در کل نیروی کار و کاهش رقم مرگ و میر به علت مالاریا، وبا، حصه و طاعون را به حساب خود منظور می‌کرد. همچنین تأکید می‌کرد که سهمی از درآمد نفت که به ایران پرداخت کرده منحصر به آن چیزی نیست که به عنوان حق الامتیاز پرداخت شده، بلکه شامل درآمدهای گمرکی و همچنین حقوق و دستمزدهای پرداختی به کارکنان بومی هم می‌شود چون آنها هم به نوبه خود بابت این دریافتی‌ها به دولت مرکزی مالیات پرداخته‌اند. این مبالغ که شامل استخرهای شنا خودشان هم می‌شد، حسب ادعا، ناچیز بودن حق الامتیاز سالانه را جبران می‌کرد. اول ساتون نتوانسته است از یادآوری این نکته خودداری کند که «مأموریت متمدن‌کننده» شرکت نفت، هیچ‌گونه بیمه اجتماعی و هیچ‌گونه حداقل دستمزدی برای کارگران قراردادی و هیچ‌گونه مسکنی برای بیشتر کارگران غیرماهر نداشت. او اضافه می‌کند این مدارس هم که شرکت بسیار لاف آنها را می‌زند تنها نیاز درصد خیلی کوچکی از اهالی را برطرف می‌کردند.^۲ او می‌توانست این را هم اضافه کند که این مدارس، اگرچه در ابتدا به وسیله شرکت ساخته شد، اما در واقع امر این مدارس

1. AIOC, *AIOC and Iran: A Description of the Company's Contribution to Iran's Revenue and National Economy; and of Its Welfare Activities for Employees in Iran* (London: AIOC Publication, 1951), 1-20.

2. Elwell-Sutton, *Persian Oil*, 86-96.

با هزینه وزارت فرهنگ و به وسیله این وزارتخانه اداره می‌شد. جزوه مورد بحث همچنین ادعا می‌کرد که شرکت اقدامات صادقانه‌ای در جهت ایرانی کردن کارکنان ستادی خود به عمل آورده است. اما یک یادداشت محرمانه شرکت حاکی بود که:

این درخور توجه است که تاکنون فقط در امور اداری به ایرانیان بست‌های ارشد واگذار شده است، نه در بست‌های فنی. دلیلی که برای این امر ارائه می‌شود این است که ریسک‌های احتمالی را در امور فنی نمی‌توان تحمل کرد، و این‌که تاکنون هیچ ایرانی پیدا نشده است که توانایی کافی برای به‌عهده گرفتن مسئولیت‌های فنی بالاتر را داشته باشد، و این‌که همه گزارش‌ها، جدول‌های کاری و غیره باید به زبان انگلیسی تهیه شوند و تمامی پس‌زمینه فنی این صنعت به انگلیسی است. اما از سوی دیگر در امور اداری برخی افراد با توانایی کافی به‌وجود آمده‌اند و شرکت آماده است ریسک واگذاری مشاغلی را به ایرانیان که غالباً تا حدی فراتر از قابلیت‌های آنان است، بپذیرد. این امر هرچند گاه منجر به استعفاهایی می‌شود زیرا ظاهراً ایرانی‌ها اغلب نمی‌توانند برای مدت درازی در مسئولیت‌های بالا دوام آورند!

موارد مشخص شکایت و اعتراض ایرانیان علیه شرکت را نمی‌توان از خصومت عمومی آنان نسبت به امپراتوری بریتانیا جدا کرد. این احساسات ضدامپریالیستی از سال‌های ۱۸۲۰ میلادی به بعد (۱۲۰۰ شمسی به بعد) یعنی از زمانی که ایران از دو سو خود را گرفتار فشار دو امپراتوری در حال توسعه — روسیه تزاری از شمال و انگلیس از جنوب — می‌دید، به‌طور مداوم در حال رشد بوده است. به زبان رایج آن زمان، ایران به یک پیاده‌بازی بزرگ شطرنج تبدیل شده بود. روسیه روبه جنوب یعنی به طرف قفقاز و آسیای مرکزی گسترش می‌یافت و با شکست ایران در دو جنگ کوتاه نه تنها امتیازات اقتصادی، بلکه بخش‌های وسیعی از سرزمین‌های شمال ایران را هم به دست آورد. به همین گونه بریتانیایی‌ها هم که در هندوستان — جواهر سلطنتی‌شان — جا پاهای محکمی برای خود درست کرده بودند، به سمت افغانستان و خلیج فارس پیش

1. Foreign Office, "Notes About AIOC Activities in South Persia (February 21, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91449.

می آمدند. ایرانی ها، به شوخی، روسیه را «همسایه» شمالی و انگلیس را «همسایه» جنوبی خود می نامیدند.

شاهان ایران می کوشیدند با بازی بین این دو قدرت، صورت ظاهری از استقلال را برای خود حفظ کنند. این بازی بعدها به سیاست موازنه مثبت معروف شد. آنها به طور موازی، به هر یک از این دو قدرت مزایای تجاری، امتیازات اقتصادی، حقوق فراسرزمینی و نفوذ سیاسی علنی — در انتخاب وزیران، حکام محلی و استانداران، و در مواقعی حتی تعیین وارث تاج و تخت — واگذار می کردند. دیپلمات های آنها در تهران قدرت واقعی و پنهان در پس تاج و تخت شناخته می شدند، کنسول های آنها در استان ها و شهرها نیروی واقعی پنهان در پس استانداران و فرمانداران بودند، و مراکز تجاری آنها، رقبای نابرابر و نامنصفی برای تجار بومی شناخته می شدند که آنها را خانه خراب می کردند. در همان سال های دهه ۱۸۹۰ (۱۲۷۰ شمسی) لرد جورج کورزن، نایب السلطنه آینده هند، در جریان گشت طولانی خود در ایران به بی اعتمادی و سوء ظنی همگانی، گسترده و ریشه دار نسبت به این دو قدرت امپریالیستی برخورد کرده بود. او کتاب ایران و مسئله ایران خود را با خاطر نشان کردن این موضوع به پایان می برد که عموم مردم تصور می کنند در پشت بیشتر تحولات عمده و مهم این کشور دست خارجی پنهان است.^۱ به همین نحو، سیر ریدر بولارد سفیر انگلیس در دوران جنگ جهانی دوم هم می نویسد: «در پارس، کسی نمی تواند بدون متهم شدن به این که تحت نفوذ انگلیس یا روس عمل می کند، آب بخورد.» او اضافه می کند که اگرچه انگلیس و روسیه هر دو برای مسائل این کشور «مورد سرزنش» قرار دارند، کسی به ندرت از روسیه اسم می برد، زیرا روس ها «ممکن است قدری زمخت باشند».^۲

اگرچه ریشه های این سبک سیاست «پارانویایی» یا «مبتنی بر توهم توطئه» در قرن نوزدهم است، اما این نگاه سیاسی — به استثنای دوره کوتاهی در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ یعنی زمانی که بریتانیا از جنبش مشروطه حمایت کرد — طی قرن بیستم هم رشد کرد. اما آن دوره کوتاه استثناء هم در سال ۱۹۰۷، با توافق روس و انگلیس که ایران را به

1. George Curzon, *Persia and the Persian Question* (London: Longmans, 1892), vol. 2, 631.

2. Reader Bullard, *Letters from Tehran* (London: I.B. Tauris, 1991), 154, 270.

«مناطق نفوذ» آنها تقسیم می‌کرد، ناگهان و یکباره پایان یافت. به موجب این توافق بریتانیا جنوب غربی ایران و روسیه شمال ایران را منطقه نفوذ خود اعلام کردند. آنها در سال ۱۹۱۴ جای پای خود را محکم‌تر کردند و بریتانیا تمامی جنوب ایران از جمله مناطق نفتی را اشغال کرد. دولت بریتانیا، بعداً بدون این که کوچک‌ترین اثری از طعنه و تمسخر در این اقدام آن کشور باشد، بابت اشغال جنوب صورت‌تحتسابی جزء به جزء، برای ایران فرستاد. جمع این صورت‌تحتساب ۳۱۳ پوند و ۱۷ شیلینگ و ۶ پنس بود.^۱

پس از جنگ جهانی اول، کرزن — که اکنون وزیر خارجه بود — نه تنها مانع حضور ایران در کنفرانس ورسای شد، بلکه وثوق‌الدوله نخست‌وزیر ایران را هم با پرداخت سوبسیدهای ویژه، به امضای قرارداد بدنام ۱۹۱۹ بین انگلیس و ایران ترغیب کرد. این قرارداد ایران را به یک دولت دست‌نشانده تبدیل کرد. هارولد نیکلسون که در آن زمان در سفارت بریتانیا در تهران خدمت می‌کرد می‌نویسد کرزن نه تنها می‌خواست «زنجیره‌ای از دولت‌های دست‌نشانده از مدیترانه تا هند» به وجود بیاورد، بلکه علاوه بر این معتقد بود که خدا امیرالایسم بریتانیا و طبقه بالایی این جامعه را به عنوان افزاری برای تحقق «اراده آسمانی» خود خلق کرده است.^۲ یک روزنامه لندن به تمسخر نوشت که کرزن «به نظر می‌رسد دچار این تصور باشد که کاشف سرزمین پارس است و چون آنجا را کشف کرده، به شکل اسرارآمیزی مالک آن است.»^۳ یک انگلیسی که از تهران دیدار کرده است گزارش می‌دهد که: «اظهارات لرد کرزن مبنی بر این که او بهترین دوست پارس است موجب فوران خشم، ریشخند و تمسخر و تحقیر در سراسر این کشور شده است که او را بزرگ‌ترین دشمن پارس و سرکوبگر آینده خود می‌دانند.»^۴

تعجبی نداشت که قرارداد انگلیس و ایران در خود ایران با اعتراضات وسیع توده مردم، امضای طومارهای مخالفت، اعتصابات بازارها، تظاهرات خیابانی و حتی ترورهایی روبرو شد. سفارت انگلیس در توصیف روحیه عمومی در تهران در برخورد با این قرارداد زبان درشت و بی‌تعارفی را به کار می‌برد:

1. British Minister, "Annual Report for Persia (1922)," FO 371/ Persia 1923/34-10848.

2. Harold Nicolson, *Curzon: The Last Phase* (London: Constable, 1934), 3, 129.

3. Antony Wynn, *Persia in the Great Game* (London: Murray, 2003), 316.

4. James Balfour, *Recent Happenings in Persia* (London: Blackwood, 1922), 133.

به نظر نمی‌رسد که در خود بریتانیا درک شده باشد که مخالفت مردم در پارس با این قرارداد چه شدتی داشت و افکار عمومی پیش از سقوط کابینه وثوق‌الدوله، چه دشمنی و نفرتی با آن پیدا کرده بود. باور بر این بود که هدف واقعی این قرارداد پایمال کردن استقلال کشور است و وثوق‌الدوله کشور آنها را به بریتانیا فروخته است. از آنجا که این قرارداد پنهانی منعقد شده بود و با توجه به این واقعیت که قرارداد رسماً در مجلس مطرح نشده بود و تلاشی که شده بود تا با توسل به غیرشرافتمندانه‌ترین روش‌ها مجلس را دور بزنند... همگی این عقیده را تأیید و آن را دامن زد که بریتانیای کبیر در واقع به هیچ‌وجه بهتر از روسیه، دشمن موروثی آنان نیست... این احساس تشدید شد که انگلیس دشمن منقوری است که باید به هر قیمت ریشه آن از این کشور کنده شود، شورش‌های آذربایجان و استان‌های مجاور خزر ناشی از این احساس بود، و اشاعه تبلیغات بلشویکی هم به این احساس دامن زد، زیرا عموماً فکر می‌کنند که بلشویک‌ها نمی‌توانند از انگلیسی‌ها بدتر باشند و اگر کارشان، یعنی تأمین عدالت برای طبقات ستمدیده و مظلوم، صادقانه باشد، می‌توانند خیلی بهتر از انگلیسی‌ها باشند.^۱

از یک نظرگاه بیرونی، بریتانیا عموماً به‌عنوان دشمن و روسیه به‌عنوان دوست احتمالی شناخته می‌شد. اگرچه تلاش‌های بدیهی روسیه برای تبلیغات و اشاعه اندیشه‌های کمونیستی تا حدی موجب ناراحتی بود، اما سخاوت و جوانمردی آشکار آن، در لغو بدهی پارس به این کشور، برگرداندن همه امتیازاتی که روسیه در دوره تزارها از ایران گرفته بود، تحویل بانک استقراضی روس به دولت ایران و لغو کاپیتولاسیون تأثیر عمیقی در مردم به‌جا گذاشته بود و این اندیشه ملهم از روسیه، که پارس با همراهی روسیه‌ای که شعله‌های آتش انقلاب آن را تصفیه و پاک کرده است می‌تواند همه چیز به‌دست آورد و با تسلیم شدن در برابر مطامع امپریالیستی و استعمارگران بریتانیای کبیر می‌تواند همه چیز را از دست بدهد، اندیشه‌ای به اندازه کافی موجه بود که هواداران

1. Gen. William R. Dickson, *Documents on British Foreign Policy* (London: Government Printing House, 1948), vol. 13, 485.

ایرانی بسیاری به دست آورد... به ویژه در میان کسانی که خلافت‌کاری‌هایشان طی دوران اشغال ایران به وسیله بریتانیا، موجب اختلاف آنها با مقامات نظامی و سایر مقامات انگلیسی در ایران شده بود.^۱

گذشت زمان هم موجب کاهش احساسات ضدانگلیسی نشد. یک مورخ معاصر ایرانی اخیراً اتهام زمخت و غیردقیقی را مطرح ساخت مبنی بر این که انگلیسی‌ها در طول جنگ جهانی اول برای تغذیه ارتش اشغالگر خود مواد غذایی را به زور از مردم می‌گرفتند و این امر منجر به تلفات ده میلیون نفر از مردم شد که نصف جمعیت کشور بود.^۲ او دولت بریتانیا را به «سربوش گذاردن بر روی» این «نسل‌کشی» با معدوم کردن سیستماتیک گزارش‌های سالانه متهم می‌کند. در واقع امر از سال ۱۹۱۳ تا سال ۱۹۲۲ هیچ گزارش سالانه‌ای درباره ایران نوشته نشده است و اگرچه بالغ بر دو میلیون نفر ممکن است در این سال‌ها هلاک شده باشند، اکثریت بزرگ این‌ها، نه به دلیل ضبط اجباری مواد غذایی به وسیله انگلیسی‌ها، بلکه به دلیل شیوع وبا و تیفوس و به دنبال یک رشته خشکسالی‌ها و مهم‌تر از همه در نتیجه شیوع جهانی آنفلوآنزای سال‌های ۱۹۱۹ تا ۲۰ تلف شده‌اند.^۳ با این حال، چنین اتهاماتی جاذبه بسیار داشت.

این سوءظن که انگلیسی‌ها «دست پنهان» پشت رویدادها هستند، حتی پس از پیدایش رضاشاه هم که پس از کودتای نظامی سال ۱۲۹۹ و تأسیس سلسله جدید پهلوی در ۱۳۰۳ برای کاهش نفوذ خارجی — به ویژه انگلیسی‌ها — اقدامات بسیاری کرد، کاهش نیافت. رضاشاه قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران را پاره کرد؛ با اتحاد شوروی یک معاهده بیطرفی امضاء کرد؛ خروج نظامیان و مشاوران مالی انگلیسی را تسهیل کرد؛ تعداد کنسولگری‌های خارجی را کاهش داد و به همه امتیازات فراسرزمینی قرن نوزدهمی معروف به کابیتولاسیون پایان داد. شرکت تلگراف و امپریال بانک را که در مالکیت انگلیسی‌ها بود بازخرید کرد و کنترل آنها را به دست گرفت و ترجیح داد

1. British Minister, "Annual Report for Persia (1922)," FO 371/ Persia 1923/34-10848.

2. Mohammad Majd, *The Great Famine and Genocide in Persia, 1917-1919* (Lanham, MD: University Press of America, 1984).

3. British Minister, "Annual Report for Persia (1922)," FO 371/ Persia 1923/34-10848.

تکنسین‌هایی از فرانسه، آلمان، ایتالیا، چکسلواکی و سوئیس یعنی هر جا غیر از انگلیس استخدام کند.

موضوع دیگری که باید مطرح شود این است که رضاشاه در سال ۱۳۱۱ پس از مذاکرات طولانی و بی‌ثمر با شرکت نفت با هیاهوی بسیار — آتش‌بازی‌ها، تعطیلات ملی و جشن‌های خیابانی — امتیاز داری را لغو کرد. بحران بزرگ اقتصادی دهه ۳۰ میلادی که موجب کاهش شدیدی در سود شرکت و به این ترتیب کاهش شدید مبلغ حق الامتیاز دریافتی ایران شده بود هم وقوع این بحران را جلو انداخت. سود شرکت از ۶/۵ میلیون پوند سال ۱۹۳۰، در سال ۱۹۳۳ به کمتر از ۳/۱ میلیون پوند، و مبلغ پرداختی بابت حق الامتیاز از ۱.۲۸۸.۰۰۰ پوند سال ۱۹۳۰ در سال ۱۹۳۳ به رقم ۳۰۶.۸۰۰ پوند سقوط کرده بود. شاه چند مورد شکایت را علیه شرکت مطرح کرد: کلّ مبالغ پرداختی بابت حق الامتیاز، رقت‌انگیز بود؛ بین سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۳۲ میلادی (۱۲۸۴ تا ۱۳۱۱ خورشیدی) بیش از ۱۷۱ میلیون پوند عاید شرکت شده بود، اما کمتر از ۱۱ میلیون پوند به‌عنوان حق الامتیاز به ایران پرداخت کرده بود. کاهش اخیر سود شرکت علاوه بر کاهش ارزش استرلینگ، مبلغ پرداختی به‌عنوان حق الامتیاز را هم نه تنها به رقم رقت‌آوری تبدیل کرده بود، بلکه میزان آن را هم غیرقابل پیش‌بینی ساخته بود. دفاتر حساب‌های شرکت محرمانه نگاهداشته می‌شدند. ایرانی‌ها را برای تصدی پست‌های حساس و مسئول تربیت نمی‌کردند؛ و دولت ایران — برخلاف دولت بریتانیا — در هیئت مدیره شرکت نماینده‌ای نداشت.^۱

علیرغم این مواضع، بسیاری از ایرانیان رضاشاه را همچنان «عامل» بریتانیا می‌دانستند. بخشی از علت این باور، این بود که هزینه کودتای ۱۲۹۹ او را افسران ارتش بریتانیا تأمین کرده بودند و بخش دیگرش این بود که پس از لغو قرارداد قبلی — که لغو آن هم بسیار مورد تردید و تمسخر بود — قرارداد نفتی جدیدی که در ۱۳۱۲ امضاء شد نه تنها به زیان شرکت نفت نبود، بلکه خیلی هم باب میل آن شرکت از آب درآمد. ایران پذیرفت که دیگر قرارداد جدید را یکطرفه نقض نکند یا در آن تغییر ندهد.

۱. فاتح، پنجاه سال نفت، ص ۲۴-۳۰۴.

به‌علاوه قرارداد را برای سی و دو سال دیگر پس از خاتمه مدت قرارداد قبلی یعنی از ۱۹۶۱ تا ۱۹۹۳ میلادی (۱۳۴۰ تا ۱۳۷۲ خورشیدی) تمدید کرد. در مقابل، شرکت متعهد شد ایرانیان بیشتری را برای کار تربیت کند؛ برخی از مناطق را (مناطق که می‌دانست نفت ندارند) از شمول قرارداد خارج سازد و برای جبران سقوط ارزش پوند نسبت به طلا، تعدیل‌هایی در نظر گیرد؛ موافقت کرد که مبلغ حق‌الامتیاز از ۷۵۰/۰۰۰ پوند کمتر نشود — میانگین مبالغ پرداختی بابت حق‌الامتیاز در سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ میلادی برابر با ۸۲۵.۰۰۰ پوند بود — و اصلاحات کوچکی در فرمول پیچیده نحوه محاسبه مبلغ حق‌الامتیاز به‌عمل آورد. به موجب فرمول جدید، ایران بابت هر تن نفت تولید شده ۴ شیلینگ دریافت می‌کرد. علاوه بر آن ۲۰ درصد سود قابل تقسیم بین سهامداران عادی نیز به ایران تعلق می‌گرفت. اما در محاسبه این درصد، باز هم مبالغ کلانی که چه به‌عنوان مالیات به بریتانیا پرداخت می‌شد، و چه به حساب اندوخته‌های شرکت منظور می‌گردید، به حساب نمی‌آمد.

عقب‌نشینی ناگهانی رضاشاه، خوراک لازم را برای داغ شدن بازار شایعات فراهم ساخت. برخی ظنین بودند که کل این ماجرا یک دسیسه انگلیسی برای تمدید مدت قرارداد بوده است. برخی دیگر گمان می‌کردند که انگلیسی‌ها با تهدیدهای صریح و ضمنی او را ترسانده‌اند. — بریتانیا ناوهای جنگی خود را به طرف خلیج به حرکت درآورده بود و با جنبش‌های تجزیه‌طلب موجود در میان قبایل عرب بازی می‌کرد و تهدید می‌کرد که «کلیه اقداماتی را که شرایط ایجاب کند، انجام خواهد داد»^۱. برخی به ایما و اشاره می‌گفتند بول‌هایی به‌طور محرمانه به حساب بانکی شخصی او در لندن سرازیر شده است. دیگران نتیجه‌گیری می‌کردند که آنچه رخ داده یک‌بار دیگر ثابت می‌کند که رضاشاه صرفاً «افزار» دست انگلیسی‌ها است. حسن تقی‌زاده، یکی از اعضای گروه مذاکره‌کننده، و سیاستمدار کهنه‌کاری که غالباً او را هم از همان قماش رجال انگلیسی می‌شناسند، بعدها برای مجلس توضیح داد که شاه به دلایل نامعلومی

1. James Bamberg, *The History of British Petroleum* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994), vol. 2, 37.

شخصاً در سال ۱۹۳۳ مداخله کرد و به مذاکره کنندگان دستور داد قضیه را بر مبنای همان شرایط نامطلوب جمع و جور کنند.^۱ او در یک گفتگوی خصوصی با گاردین (منچستر) اعتراف کرد که سازش ناگهانی شاه او را بهت زده کرده بود. تنها توضیحی که او توانست برای این ماجرا ارائه کند این بود که دلیل این چرخش یا «فشار شرکت نفت انگلیس و ایران» یا «یک معامله خصوصی» بوده است.^۲ به این ترتیب، ناسیونالیسم ایرانی شکل بی‌اعتمادی عمیقی را هم نسبت به بریتانیا و هم نسبت به سلسله پهلوی به خود گرفت. در اواسط قرن، مورخین مردمی اعلام می‌کردند که در پس بیشتر رویدادهای حساس گذشته کشور، و نه فقط کودتای ۱۲۹۹ و انقلاب مشروطه ۱۲۸۴، بلکه در قتل الکساندر گریبایدوف، فرستاده روسیه در ۱۲۰۸، قتل امیرکبیر صدراعظم اصلاح‌گر در سال ۱۲۳۱، ترور ناصرالدین شاه در ۱۲۷۵، و قتل روبرت ایمری کنسول یار ایالات متحده در سال ۱۳۰۳ که به گمان آنان از طرف یک شرکت امریکایی، به دنبال گرفتن یک امتیاز نفتی در شمال کشور بود، «دست پنهان» بریتانیا را کشف کرده‌اند.^۳ به قول یک مورخ معاصر، سیاست ایران در قرن بیستم، با سبک پارانویایی آن — به ویژه جستجوی توطئه‌ها و دسیسه‌های انگلیسی‌ها — شناخته می‌شود.^۴

احساسات ضدانگلیسی پس از برکناری رضاشاه حتی تشدید هم شد، که این تشدید، بخشی معلول حمله متفقین به ایران، و بخشی دیگر ناشی از این بود که اشغال کشور به وسیله متفقین مستلزم درگیری روزمره انگلیسی‌ها در امور داخلی ایران — انتخاب وزراء در تهران، انتصاب استانداران و فرمانداران در استان‌ها، انتخاب نمایندگان برای مجلس، مذاکرات آنها با سران قبایل محلی، خرید مواد غذایی از اربابان زمیندار، استخدام نیروی کار محلی و دست‌چین کردن فرماندهان نظامی، رؤسای پلیس، شهرداران، و حتی کدخدایان روستاها در خوزستان — بود. بریتانیا برای نظارت بر اشغال، تقریباً در همه شهرهای ایران — مشهد، رشت، تبریز، کرمانشاه، اصفهان،

1. British Embassy, "Taqizadeh's Speech," FO 371/ Persia 1949/34-75495.

2. Foreign Office, "Correspondence Relating to Arthur Moore," FO 371/ Persia 1951/34-91606.

۳. خان ملک ساسانی، دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، تهران، ۱۳۳۱؛ و محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، (تهران ۵۴-۱۳۲۸) جلد ۱ تا ۸.

۴. احمد اشرف، تئوری توطئه در ایران، تهران ۱۳۷۲، صفحات ۶۹ و ۱۲۰.

شیراز، کرمان، بوشهر، اهواز، خرمشهر و بندرعباس - کنسولگری‌هایی دایر کرد. حضور انگلیسی‌ها در همه جا محسوس بود.

با این اوصاف تعجبی نداشت که بریتانیا به‌عنوان جزء لاینفک ساختار قدرت سراسری در ایران شناخته شود. بولارد، سفیر انگلیس در ایران، که غالباً حرف خود را بی‌برده می‌زد، اذعان می‌کند که کاسه کوزه محرومیت‌های زمان جنگ - توژم، فحطی، مختل شدن حمل و نقل، و از هم پاشیدن نظام قدرت، بر سر انگلیس شکسته می‌شود نه اتحاد شوروی.^۱ او نوعاً چرایی این امر را با توسل به «مشخصات ویژه ملی» توضیح می‌دهد: «این مایه تأسف است، اما واقعیت دارد که ایرانی‌ها فقط به درد استالین می‌خورند. آنها مردمی هستند دروغگو، پشت سر یکدیگر بدگویی‌کن، بی‌انضباط، عاجز از اتحاد با یکدیگر، و بدون طرح و برنامه. نظام شوروی، به نقشه و برنامه نظری مفصل و کاملی برای همه چیز، از خدا گرفته تا گالش‌های لاستیکی که روزهای بارانی روی کفش می‌پوشند، مجهز است.»^۲

این سوءظن فراگیر نسبت به انگلیسی‌ها را یک فرستاده شخصی پرزیدنت روزولت به ایران هم دریافته است. روزولت هنگامی که امریکا در اشغال جنوب ایران به بریتانیا ملحق شد، مأمور ویژه‌ای را برای بررسی این‌که وضعیت عمومی در ایران در چه جهتی سیر می‌کند و اقدام بعدی آنان باید چه باشد، به ایران فرستاد. این مأمور ویژه به واشنگتن چنین گزارش می‌دهد:

ایرانیان، هم نسبت به انگیزه‌های انگلیس و هم نسبت به انگیزه‌های روسیه مظنون هستند و معتقدند که موجودیت آینده ایران به‌عنوان یک ملت مستقل، در معرض خطر است... در غالب موارد موضع مقامات رسمی ایران و به‌راستی آن دسته از مردم ایران که در موقعیتی هستند که بتوانند شرایط را ارزیابی کنند، موضع انزجار شدید نسبت به بریتانیای کبیر است. این انزجار نسبت به بریتانیا به‌قدری تند و احساسی است که مفهوم و مضمون ۴۰۰ سال رابطه مداوم دوستی بین بریتانیا و پارس را تقریباً به‌طور کامل محو و نابود کرده است.

1. British Embassy, "Annual Political Report for 1941," *India Office* L/P&S/12-3472A.

2. British Ambassador, March 19, 1946, *FO 371/ Persia 1946/34-52670*.

نسبت به روسیه انزجار کمتری وجود دارد... ایرانی‌ها آشکارا بریتانیا را متهم می‌کنند و معتقدند که این کشور بابت رفتاری شبیه رفتار نازی‌ها در اروپا مقصر است. اگر ایرانی‌ها مجبور بودند بین بریتانیا و روسیه یکی را انتخاب کنند، به نظر من آنها بدون تردید روس‌ها را انتخاب می‌کردند.^۱

به عبارت دیگر، برای بیشتر ایرانی‌ها دشمن ملی اصلی آنها بریتانیا بود. درک این امر ممکن است برای بیشتر آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها — به ویژه در دوره جنگ سرد — دشوار بوده باشد.

مصدق

محمد مصدق (مصدق السلطنه) قهرمان جنبش ملی کردن نفت، برای این‌که در سال‌های پر آشوب جنگ جهانی دوم به عنوان نماد محبوب ناسیونالیسم ایرانی ظهور کند، از موقعیت و جایگاه خوبی برخوردار بود. او به عنوان فرزند جوان یک خانواده نجیب‌زاده قدیمی، منسوب به سلسله قاجاریه، که از سال ۱۱۷۵ تا ۱۳۰۴ بر ایران حکومت کرده بودند از همان اوایل قرن بیستم همواره در سیاست چهره برجسته‌ای بود. مادر او، نجم السلطنه نوه فتحعلی شاه و خواهرزن مظفرالدین شاه بوده است. خود مصدق هم با ضیاء السلطنه نوه ناصرالدین شاه و دختر امام جمعه تهران ازدواج کرد که آن دو برای همه عمر طولانی خود زن و شوهر ماندند. پدر خود مصدق، میرزاهدایت، وزیر مالیه و از خاندان معروف آشتیانی بوده است که هم در دوره صفویه و هم در دوره قاجاریه، مستوفی‌های (یعنی حسابداران و کارمندان دیوانی) کارآزموده‌ای تحویل جامعه داده‌اند. این مستوفی‌ها از بسیاری جهات شبیه ماندارین‌های چین بوده‌اند. به این ترتیب مصدق، چه مستقیم و چه از راه سببی به خانواده‌های اصلی اعیان ایران یعنی خانواده‌هایی از قبیل امام جمعه‌ها، هدایت‌ها، دفتری‌ها، متین دفتری‌ها، بیات‌ها، دیباها، امینی‌ها، قوام‌ها، وثوق‌ها، علم‌ها، ذوالفقاری‌ها، سمیعی‌ها، مستوفی‌ها و

1. General Patrick Hurley, "Memorandum to the President, State Department," *Foreign Relations of the United States: 1943* (Washington, DC: U.S. Government Printing Office, 1964), vol. 4, 364-66.

فرمانفرمایان‌ها مربوط می‌شد که پیش از تأسیس سلسله پهلوی بر این کشور حکومت کرده بودند.

مصدق اگرچه از خانواده‌ای از اعیان ایران بود، اما خود ثروت کلانی نداشت. مطبوعات بریتانیا علاقه داشتند که او را در زمره ثروتمندترین مردان ایران قلمداد کنند. اما در واقع او مالک فقط یک روستا به نام احمدآباد در صد و بیست کیلومتری تهران و دو خانه در تهران بود. او ساده و با صرفه‌جویی زندگی می‌کرد — معروف بود که فقط دو دست لباس دارد — و مازاد درآمد خود را به بیمارستان خیریه‌ای می‌داد که مادر او در تهران احداث کرده بود. مصدق شخصاً احمدآباد را به‌عنوان یک مزرعه نمونه اداره و در آنجا در یک خانه ساده دو طبقه زندگی می‌کرد. پس از جنگ جهانی دوم در احمدآباد یک مولد نصب کرد که برق روستا را تأمین کند، اما این موتور برق فقط شب‌ها تا ساعت ۹ بعد از ظهر کار می‌کرد. خانه او بیشتر با نور شمع روشن می‌شد.

مصدق که در خانه آموزش یافته بود، وقتی در سال ۱۲۷۴ پدرش درگذشت، لقب «سلطنه» را از او به ارث برد. در آن زمان او سیزده سال داشت. او چهار سال نزد برادر بزرگ‌ترش به‌عنوان مستوفی دربار کارآموزی کرد؛ و پس از آن به سمت مستوفی استان خراسان منصوب شد. در خاطرات او از آن دوره، مایه ملایمی از دلتنگی برای نظام اداری قدیم آشکار است.

همیشه یک توازنی برقرار بود و خدمتگزاران مملکت با این‌که از همه جا بی‌خبر بودند و معلومات دولت‌های خدمتگزار را هم نداشتند، با سبک و سلیقه مخصوص به خود، و ایمانشان به بقای مملکت، توانستند وطن خود را طوری اداره کنند که چرخ‌ها کار خود را بکند و دست تکدی‌مقابل بیگانگان دراز نکنند.^۱

مصدق به‌عنوان یک جوان اعیان‌زاده همدل با مشروطیت، و یک عضو مخفی جامعه لیبرالی آدمیت که بیشتر از خانواده‌های آشتیانی تشکیل می‌شد، در سن بیست و پنج سالگی به‌عنوان نماینده «اعیان» اصفهان در مجلس اول انتخاب شد. (اولین قانون

1. Homa Katouzian, ed., *Musaddiq's Memoirs* (London: Jebhe Publications, 1988), 114.

انتخابات، جمعیت را به طبقات اجتماعی تقسیم و برای هر طبقه نمایندگان جداگانه در نظر گرفته بود)، اما چون به موجب قانون برای نمایندگی حداقل سی سال سن لازم بود، او نتوانست به کرسی خود دست یابد. او دهه بعدی عمر خود را به کار در دستگاه مالیاتی و تحصیل در اروپا گذراند. — نخست در مدرسه علوم سیاسی پاریس، مالیه، و سپس در دانشگاه نوشاتل سوئیس، حقوق خواند. او پایان نامه خود را درباره نقش وصیت در حقوق شیعه نوشت و در آستانه شعله ور شدن جنگ جهانی اول به وطن برگشت. در سال هایی که در اروپا بود، به زخم معده و درد معده مبتلا شد و این درد پس از آن همه عمر، او را آزار می داد. فواصل کوتاه ضعف کردن و بی حال شدن او که معروف است، ناشی از این بود که نمی توانست یک وعده غذای کامل بخورد. همین دردهای معده ممکن است در بی میلی او به معاشرت و قاطی شدن با دیگران هم مؤثر بوده باشد. گرچه او بسیار خونگرم و اجتماعی، شوخ و بذله گو و خوش محضر بود. پسرش به یاد می آورد که پدر او به ندرت با دیگران «قاطی می شد» و «دوستان اندکی از همسن و سالان خود داشت.»^۱

در طول جنگ جهانی اول مصدق به عنوان یک روشنفکر اصلاح طلب شهرتی به هم زد. هنگامی که در مدرسه علوم سیاسی در تهران حقوق تدریس می کرد سه کتاب درسی نوشت: کاپیتولاسیون و ایران که در آن در زمینه الغاء این امتیازات قرن نوزدهمی بحث و استدلال می کند، آئین دادرسی دادگاه های مدنی که در آن از اصلاحات قضایی جانبداری می کند و شرکت های سهامی در اروپا که در آن حقوق شرکت های خصوصی در غرب را به زبان ساده توضیح می دهد. او مقالاتی هم برای مجله علمی که یک نشریه ادبی هوادار اصلاحات بود، و صدای ایران، که یک گاهنامه ناسیونالیستی مخالف اشغال ایران از طرف انگلیس و روس بود، می نوشت. برخی روحانیون وقتی مصدق مقاله ای در جانبداری از پذیرش مفهوم غربی مرور زمان دعاوی نوشت، او را مورد انتقاد قرار دادند و آن را در تضاد با فقه اسلام تلقی کردند. او در خاطرات خود می نویسد: «در این فکر بودم و به خود می گفتم اگر از زحماتی که در راه تحصیل

1. Habib Ladjevardi, "Interview with Ghulam-Hussein Mossadeq," *The Iranian Oral History Project* (Cambridge: Harvard University Press, 1993).

کشیده‌ام راجع به یکی از اصول حقوقی نتوانم اظهار عقیده کنم و دچار انتقادات بیجا و ناروای اشخاص بشوم، در راه خدمت به مملکت چطور می‌توانم از معلومات خود استفاده نمایم.»^۱

در سال‌های بعد او دو کتاب دیگر هم منتشر کرد: یکی مختصری از حقوق پارلمانی در ایران و اروپا و دیگری اصول قواعد و قوانین مالیه در ممالک خارجه و در ایران قبل از مشروطیت و دوره مشروطه.

در دوره پس از جنگ جهانی اول که عمر کابینه‌ها به‌طور متوسط کمتر از چهار ماه بود، مصدق عهده‌دار یک رشته از پست‌های مهم بود: وزیر عدلیه (۱۲۹۸)، والی فارس (۱۲۹۹)، وزیر مالیه (۱۳۰۰)، والی آذربایجان (۱۳۰۲)، و وزیر امور خارجه (۱۳۰۲). او همچنین از تهران به نمایندگی مجالس پنجم و ششم (۱۳۰۳ تا ۱۳۰۷) انتخاب شد. مصدق در این موقعیت‌ها شهرت و وجهه خود را به‌عنوان یک سیاستمدار رک‌گو و غیر قابل خرید، بالا برد. به‌عنوان وزیر دارایی، مشاغل غیر مفید و تشریفاتی را حذف، و حتی زواید بودجه دربار را هم زد.^۲ به‌عنوان والی فارس، زیر بار کودتای ۱۲۹۹ به رهبری سیدضیاء طباطبایی و سرهنگ رضاخان — رضاشاه آینده — نرفت. به همین دلیل مجبور شد به ایل بختیاری پناهنده شود. با قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران هم مخالفت کرد و وثوق‌الدوله نخست‌وزیر را که اتفاقاً از خویشاوندان او هم بود به کوشش برای تبدیل ایران به یک «کشور تحت‌الحمايه بریتانیا»^۳ متهم کرد. سفارت انگلیس به او برچسب «فرد عوام‌فریب» و «وراجی که زیاد حرف مفت می‌زند»^۴ زد. او در ابتدا از انتصاب رضاخان به نخست‌وزیری و فرماندهی کل قوا حمایت کرد به امید این که او اصلاحات گسترده‌ای را در کشور آغاز کند، اما با به سلطنت رسیدن او به این دلیل که چنین تمرکز قدرتی قانون اساسی را به مضحکه بی‌خاصیتی تبدیل می‌کرد، مخالف بود. او یکی از معدود نمایندگان بود که علناً با واگذاری تاج و تخت به رضاخان مخالفت کرد.

1. Katouzian, *Musaddiq's Memoirs*, 163.

2. British Legation, "Leading Personalities in Persia (1927)," FO 371/ Persia 1927/23-12300.

3. Katouzian, *Musaddiq's Memoirs*, 254.

4. British Legation, "Leading Personalities in Persia (1927)," FO 371/ Persia 1927/34-12300.

طی بخش زیادی از دوران حکومت رضاشاه مصدق در احمدآباد در حصر خانگی به سر برد. به او اجازه صحبت کردن، نوشتن یا سفر کردن به خارج از این روستا را نمی دادند. در سال ۱۳۱۹ حتی او را زندانی و به خراسان شمالی تبعید کردند. اما این تبعید تنها ۱۵ روز دوام یافت. فرزند دکتر مصدق پزشکی بود و ارنست پرون که دوست دوران کودکی ولیعهد در سوئیس بود و برحسب تصادف بیمار فرزند دکتر مصدق بود، وساطت کرد و شاه را به بازگرداندن مصدق به احمدآباد ترغیب کرد. چند ماه بعد هم ورود نیروهای نظامی انگلیس و شوروی به ایران، به حکومت رضاشاه پایان داد.

مصدق با مجلس چهاردهم — که اولین مجلسی بود که از سال ۱۳۰۴ تا آن زمان با انتخابات آزاد تشکیل شده بود — دوباره وارد سیاست شد. او که برای یکی از دوازده کرسی تهران که از لحاظ حیثیت و اعتبار بالاترین کرسی های مجلس بود رقابت می کرد، در مسابقه ای که بیش از سی نامزد برجسته در آن شرکت داشتند — و بسیاری از آنها درباریان، رجال مذهبی و ملاکان ثروتمند بودند — با فاصله زیاد از دیگران رأی اول را آورد. تهران، مطبوعات و رأی دهندگان برشوری داشت و به همین سبب این دوازده کرسی پایتخت، معتبرترین کرسی های مجلس در تمام کشور بود. شاه جوان که از یک پارلمان قوی و مدعی هراس داشت، بی سروصدا به مصدق پیشنهاد نخست وزیری کرد مشروط بر این که او انتخابات را «باطل» اعلام کند. مصدق جواب داد که این کار را تنها در صورتی خواهد کرد که بتواند برای یک قانون انتخابات جدید که از قدرت و نفوذ بیجای اربابان زمین و مقامات رسمی دولتی به ویژه فرماندهان نظامی بکاهد، رفراندومی برگزار کند. او بعداً فاش کرد که به این پیشنهاد شاه ظنین بود و فکر می کرد حيله ای باشد برای محروم کردن او از کرسی اش در مجلس. زیرا نخست وزیر و وزیران نمی توانستند نماینده مجلس هم باشند. سر ریدر بولارد سفیر انگلیس هم نسبت به کل این فکر نظر مساعدی نداشت. او مصدق را زیادی «زودرنج» و «ناسیونالیست» می دانست و علاوه بر این ظنین بود که هدف واقعی شاه هم بر کردن مجلس جدید از کسانی است که نمایندگی خود را پاداشی بدانند که بابت حمایت از شاه به آنها اعطا شده است. او اضافه می کرد که «من می ترسم که آنچه شاه می خواهد نه یک

پارلمان بهتر، بلکه نمایندگان مطیع تر و چایلوس تر باشند.^۱» این سیاست بازی پشت صحنه که کمتر شناخته شده است، پیشزمینه روابط پیچیده آینده بین شاه، مصدق و بریتانیا بود.

در مجلس پرتلاطم چهاردهم (۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵) مصدق به عنوان سخنگوی اصلی حدود سی نفر از نمایندگان مستقلی عمل می کرد که گروه نه چندان منسجمی را معروف به فراکسیون منفردین تشکیل می دادند. آنها از سایر فراکسیون ها که از درباریان، سران عشایر، رهبران حزب توده، مالکان بزرگ هوادار انگلیس از جنوب، و مالکان بزرگ هوادار روسیه از شمال تشکیل شده بود، فاصله می گرفتند و خود را از آنها جدا نگاه می داشتند. سخنرانی های مکرر مصدق که همیشه فصیح اما برخی اوقات طولانی بود، شهرت ملی او را افزایش داد. او در مجلس تلاش کرد مانع سیدضیاء در تصرف کرسی یزد — که در آن زمان تحت اشغال بریتانیا بود — بشود. مصدق توضیح می داد که سکوت طولانی خود در مورد کودتای ۱۲۹۹ را از آن رو شکسته است که جلب توجه مردم به خطر مداوم امپریالیسم بریتانیا اکنون فوریت و ضرورت دارد. او مثل بسیاری از ایرانیان، و حتی دیپلمات های انگلیسی، سیدضیاء را در میان سیاستمداران قدیمی انگلوفیل ترین آنها می دانست. سیدضیاء که برای آنها ناشناخته بود، در طول مدت تبعید خود در فلسطین در زمان جنگ، روابطی را با ایتالیای فاشیست برقرار کرده بود و در مقابل دریافت پول از آنان قول واگذاری یک امتیاز نفتی در شمال ایران را به آنها داده بود.^۲ سیدضیاء بیشتر یک فرصت طلب دست راستی بود تا یک «عامل» بریتانیا.

مصدق شاه جوان را هم به نوعی که با اخطارهای ظریفی همراه بود، می ستود. او از شاه به خاطر این که مانع شده بود زمان تبعید داخلی او طولانی شود قدردانی می کرد و به او یادآور می شد که سوگندی که در پارلمان خورده است سوگند وفاداری به قانون اساسی مکتوب است. او به نمایندگان مجلس نیز یادآوری می کرد که آنها سوگند وفاداری به سلطنت مشروطه خورده اند نه وفاداری به شخص شاه. او تأکید می کرد که

1. British Ambassador, January 20-22, 1944, FO 371/ Persia 1944/34-4086.

2. Veronica Horwath, "Dissimulating Friendship: Italian-Iranian Relations in the 1930s" (unpublished paper, City University of New York Graduate Center, Spring 2009), 30-31.

قانون اساسی به روشنی تصریح کرده است که نقش پادشاه صرفاً یک نقش تشریفاتی است و اخطار می‌کرد که «اگر شاه در سیاست درگیر شود، آنگاه می‌توان او را مسئول دانست، و اگر شاه مسئول باشد در آن صورت باید حساب پس بدهد.» او غالباً این گفته معروف را تکرار می‌کرد که «پادشاه باید سلطنت کند، نه حکومت» از بسیاری جهات مصدق نوع ایرانی یک «ویک» انگلیسی قرن نوزدهم بود. او برخلاف شهرتی که به‌عنوان یک انگلیس هراس خشمگین داشت، انگلستان را بسیار می‌ستود، دقیقاً به این دلیل که نظام پادشاهی مشروطه انگلیس را بخش لاینفک دموکراسی پارلمانی آن کشور می‌دید. او می‌گفت «ملت انگلیس از خود گذشته‌ترین، فهیم‌ترین و وطن پرست‌ترین همه ملل است و دلیل آن هم دقیقاً این است که برای قرن‌های متمادی از آزادی برخوردار بوده است.^۱» سیاست‌سازان امریکا که قادر نبودند بین مخالفت او با امیر یاليسم بریتانیا و ستایش او از مشروطیت خواهی مردم این کشور تمایز قایل شوند، او را دمدمی و بی‌ثبات می‌یافتند. برای آورل هرین — فرستاده ویژه ترومن به ایران — درک این‌که چگونه مصدق می‌تواند به این شدت با شرکت نفت انگلیس مخالف باشد و باز هم نوه‌های خود را برای تحصیل به انگلستان بفرستد، دشوار بود.^۲ این ناتوانی آنها نظر هرین را تقویت و تأیید می‌کرد که مصدق شخصیتی دارد که مستقیماً از آلیس در سرزمین عجایب گرفته شده است. اما مسئله بیشتر به دریافت‌های امریکایی‌ها برمی‌گشت تا به خود مصدق.

مصدق با بسیاری از اصلاحات رضاشاه از جمله توسعه حقوق زنان مادام که این حق برای آنها محفوظ باشد که در صورت تمایل، حجاب خود را حفظ کنند، نیز موافق بود و آنها را تأیید می‌کرد. علاوه بر این او مانند گذشته خواهان یک قانون انتخابات جدید بود که به موجب آن رأی‌گیری در یک روز انجام شود، ناظران مستقل بر آن نظارت داشته باشند تا از اعمال نفوذ اربابان زمین و مقامات رسمی دولتی جلوگیری شود، و در آن قانون، تکیه بیشتری بر باسوادان بشود زیرا «بی‌سوادان به راحتی ممکن است بازیچه اربابان زمین شوند» و نمایندگی بیشتری برای مراکز شهری به ویژه تهران

۱. محمد مصدق، دوم خرداد ۱۳۲۹، مذاکرات مجلس شورای ملی، تهران چاپخانه دولتی ۱۳۲۹، مجلس شانزدهم.

۲. Vernon Walters, *Silent Missions* (New York: Doubleday, 1978), 253.

در آن منظور شود.^۱ او پیشنهاد کرد که تعداد نمایندگان پایتخت به بیست و پنج نفر افزایش یابد. او یادآور شد که طی مدت بیست و پنج سال هیچ قدرت اشغالگری در ایران وجود نداشت. اما باز هم هیچ «انتخابات آزاد»ی برگزار نشد. هنگامی که مجلس بحث درباره اصلاحات انتخاباتی را رد کرد او از مجلس بیرون آمد و آن را به عنوان «پناهگاه دزدانی» که کرسی های خود را خریده اند به باد انتقاد گرفت. روز بعد جمعیتی از دانشجویان دانشگاه گرد آمدند و او را به مجلس بازگرداندند. آن روز در درگیری و کشاکشی که در نتیجه پیش آمد، پلیس یک دانشجو را کشت. پیوند نزدیک مصدق با دانشجویان دانشگاه در این سال های آغازین مجلس چهاردهم تقویت شد و استحکام حاصل کرد.

اما توجه و علاقه اصلی مصدق به سیاست خارجی بود.^۲ او می گفت که سیاستمداران گذشته، از جمله پادشاهان قاجار، دچار این اشتباه بزرگ بودند که فکر می کردند می توانند دو قدرت «همجوار» را با واگذاری امتیازات برابر به آنها نرم تر کنند. او این موضع را به فردی تشبیه می کرد که یک دست او قطع شده است و تصور می کند که اگر دست دیگرش را هم از دست بدهد، می تواند به تعادل برسد. مصدق این وضع را سیاست «موازنه مثبت» می نامید. او همچنین می گفت برخی نیز کوشیدند با وسوسه کردن یک قدرت سوم مانند فرانسه، آلمان یا ایالات متحده، بین این دو قدرت موازنه ای برقرار کنند. اما این گونه سیاست ها منحصراً اشتهای غارتگرانه قدرت ها را تحریص و بیشتر کرده است. نتیجه منطقی این سیاست ها تقسیم ایران در سال ۱۹۰۷ بوده است. از زمانی که ارتش های بیگانه عملاً کشور را اشغال کردند، دوباره خطر مشابهی ما را در معرض تهدید قرار داد. مصدق برای جلوگیری از تکرار تاریخ از بیطرفی اکید و دقیق جانبداری و استدلال می کرد که قدرت های بزرگ تنها در صورتی متقاعد خواهند شد که این کشور را به حال خود رها کنند که اطمینان یابند هیچ یک از آنها در اینجا از مزایای ویژه ای برخوردار نخواهند شد. او این وضع را سیاست «موازنه منفی» می نامید که روایت ایرانی سیاست بیطرفی و عدم تعهد است. او برای اثبات نظر

۱. محمد مصدق، پیشنهاد های تازه برای اصلاح قانون انتخابات، آینده ۳، شماره ۲ (۱۳۲۳).

۲. حسین کی استوان، سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، دو جلد، تهران ۱۳۲۸.

خویش قرارداد نفتی ۱۳۱۲ را به عنوان نمونه انتخاب و بررسی می‌کرد؛ او این قرارداد را به دلیل این که مدت امتیاز داری را تمدید می‌کرد و قدرت و نفوذ بیرون از حد و حسابی در سیاست داخلی کشور به آن شرکت بیگانه می‌داد و خطرناک تر از هر چیز به دلیل این که دیگران را تحریک می‌کرد که در صدد کسب امتیازات مشابهی از ایران برآیند، به باد انتقاد می‌گرفت^۱، مصدق، در همان شهریور سال ۱۳۲۳ که اتحاد شوروی علناً درخواست امتیاز نفتی در شمال ایران را کرد، این فرصت را یافت که این سیاست را به روشنی بیان کند. اما آنچه شوروی را به طرح این درخواست برانگیخته بود — که برخی آن را دقیقاً نقطه شروع جنگ سرد از ایران می‌دانند — شایعاتی بود که در مجلس بر سر زبان‌ها بود حاکی از این که نمایندگان از شرکت‌های غربی، در تهران فعالانه به دنبال انجام معاملات نفتی محرمانه و تازه‌ای هستند. صحت این شایعات به زودی از طرف وزارت خارجه بریتانیا و وزارت خارجه ایالات متحده تأیید شد. در شهریور ماه ۱۳۲۲ درست یک سال پیش از آن که درخواست شوروی مطرح شود، شرکت استاندارد و کیوم که در مالکیت مشترک استاندارد اوپل نیوجرسی و سوکونی و اکیوم بود، بی سروصدا مذاکراتی را برای گرفتن امتیازی در استان بلوچستان در جنوب شرقی ایران شروع کرده بود. استاندارد و کیوم این کار را در مخالفت با نظر وزیر مختار امریکا در تهران، که معتقد بود این قبیل مذاکرات روابط متفقین با یکدیگر را مورد تهدید قرار خواهد داد، اما با حمایت واشنگتن که نگران ته کشیدن سریع منابع نفتی داخلی امریکا بود، انجام داده بود.^۲ به زودی سینکلر و رویال داج شل هم پای خود را جای پای استاندارد و کیوم گذاردند — وزارت خارجه بریتانیا و وزارت خارجه ایالات متحده رویال داج شل را یک شرکت انگلیسی می‌دانستند^۳ — مناطق مورد مذاکره این شرکت‌ها به زودی از بلوچستان به دیگر بخش‌های ایران از جمله استان‌های هم‌مرز با شوروی گسترش یافت. انگلیسی‌ها ابراز نگرانی می‌کردند که امریکایی‌ها دارند به قلمرو آنها تجاوز می‌کنند.

۱. محمد مصدق.

2. Daniel Yergin, *Shattered Peace: The Origins of the Cold War and the National Security State* (Boston: Houghton Mifflin, 1977), 180.

3. Foreign Office, "Comment in London (October 3, 1944)," FO 371/ Persia 1944/34-40241; U.S. Embassy, May 16, 1944, *Foreign Relations of the United States: 1944*, vol. 4, 449.

آنها علاوه بر این «بیشترین نگرانی را از این بابت داشتند که مبادا شل نتواند امتیازی بگیرد، زیرا چنین امتیازی می توانست منبع ارزشمندی را برای استرلینگ فراهم سازد.^۱»

سفارت انگلیس گزارش می داد که سفیر امریکا، به همراه هربرت هوور، فرزند رئیس جمهور پیشین، فعالانه از طرف شرکت های امریکایی سرگرم دیدن افراد مؤثر در ایران و اعمال نفوذ از طریق آنها و ترغیب شرکت های امریکایی به خارج کردن شل از صحنه، با ارائه یک پیشنهاد ۵۰-۵۰ هستند. یک کارشناس وزارت خارجه بریتانیا بعداً به شکل سربسته و مبهمی اظهار نظر کرد که اجتناب از کل این بحران امکان پذیر بود اگر «طرفین این نصیحت را گوش کرده بودند که یک معامله پنهان با امریکایی ها انجام دهند.^۲» وزارت خارجه ایالات متحده هم به نوبه خود اخطار می کرد که رفتار انگلیسی ها بر سر منافع شان «بیش از حد سماجت آمیز» شده و اصرار می کرد که شرکت های امریکایی باید کار بیشتری در این زمینه انجام دهند.^۳» سفارت ایالات متحده گزارش می داد که شاه و نخست وزیر هر دو جانب شرکت های امریکایی را دارند و تصمیم دارند به استاندارد اوایل در شمال امتیازی واگذار کنند، اما این کار فقط پس از جنگ، زمانی که سربازان شوروی ایران را ترک کنند، صورت خواهد گرفت.^۴ در ماه ژوئیه ۱۹۴۴ (تیرماه ۱۳۲۳) کاردار سفارت امریکا مصرانه از وزیر خارجه می خواست که نه فقط به دلیل اهمیت خود نفت ایران، بلکه علاوه بر آن، به خاطر امکانات بالقوه بازارهای محلی برای کالاهای امریکایی و نیز برای «پشتیبانی بلندمدت از امتیازات نفتی مان در سمت عربی خلیج فارس^۵» موضع قدرتمندی در این زمینه اتخاذ کند.

خواسته های شوروی — که سه ماه بعد مطرح شد — سبب شد بررسی های گسترده ای برای شناخت علل و انگیزه های طرح این درخواست صورت گیرد. کنسول

1. Ibid.

2. Foreign Office, "Comment in London (January 8, 1945)," FO 371/ Persia 1945/34-45443.

3. U.S. Embassy to the State Department, December 23, 1943, *Foreign Relations of the United States: 1943*, vol. 4, 627.

4. U.S. Embassy to the State Department, April 3, 1944, *Foreign Relations of the United States: 1944*, vol. 4, 446-47.

5. U.S. Embassy to the State Department, July 12, 1944, *Foreign Relations of the United States: 1944*, vol. 4, 341.

بریتانیا در مشهد بعداً در خاطرات خود نوشت که آنچه «روسیه را از هم پیمان دوران جنگ گرم به رقیب دوران جنگ سرد» تبدیل کرده است «مداخله جسورانه امریکا برای تسخیر بازار ایران، به ویژه تلاش های سوکونی و اکیوم برای به دست آوردن حقوق نفتی آینده^۱» است. یک کارشناس دیگر وزارت خارجه بریتانیا به طور خصوصی گلایه می کرد که وزارت خارجه ایالات متحده «بیشترین تلاش خود را به عمل آورده است» تا با یک رشته از «گزارش های احساسی»، «یک هراس عمومی از تهدید شوروی ایجاد کند^۲». سفارت امریکا صریحاً می گفت که هدف محتمل روس ها این نبود که واقعاً امتیاز نفت را برای خود به دست آورند، بلکه این بود که «دیگران را از شمال [ایران] دور نگهدارند.^۳» به همین گونه، ژرژ کنان، کاردار سفارت امریکا در مسکو و معمار سیاست مهار در دوران جنگ سرد، به وزیر امور خارجه اطلاع می داد که:

انگیزه اصلی موضع اخیر شوروی نسبت به شمال ایران احتمالاً نیاز به خود نفت نیست، بلکه نگرانی این کشور از نفوذ خارجی در این منطقه است که امکان بالقوه آن وجود دارد؛ به این موضوع نگرانی بابت حیثیت این کشور هم اضافه شده است. نفت شمال ایران نه به عنوان چیزی که روسیه به آن نیاز داشته باشد، بلکه به عنوان چیزی که برای هر کس دیگری که بخواهد از آن بهره برداری کند ممکن است خطرناک باشد، اهمیت دارد. این ناحیه در نزدیکی مرکز حیاتی نفت قفقاز قرار گرفته است که در جنگ کنونی خطر اشغال کامل تا یک قدمی آن هم رسید، اما از بیخ گوش آن رد شد؛ کرملین این امر را برای امنیت خود دارای اهمیت اساسی می داند که هیچ قدرت بزرگ دیگری حتی شانس این را نداشته باشد که در این ناحیه جای پای پیدا کند. برای تأمین این هدف، احتمالاً کرملین راه دیگری جز تلاش برای تأمین کنترل سیاسی و اقتصادی بیشتر خود بر این منطقه نمی شناسد.^۴

1. Clarmont Skrine, *World War in Iran* (London: Constable, 1962), 227.

2. Foreign Office, April 20, 1949, FO 371/ Persia 1949/34-75475.

3. U.S. Embassy, October 1944, *Foreign Relations of the United States: 1944*, vol. 5, 45.

4. George Kennan to the Secretary of State, November 7, 1944, *Foreign Relations of the United States: 1944*, vol. 4, 470.

خلاصه سخن، آن جرعه‌ای که آتش نخستین بحران دوران جنگ سرد را در ایران شعله‌ور کرد، درخواست نفتی شوروی در سال ۱۳۲۳ نبود، بلکه فعل و انفعالات پنهانی شرکت‌های امریکایی و انگلیسی در سال ۱۳۲۲ بود که تلاش می‌کردند برای خودشان — به ویژه در شمال ایران — امتیازات نفتی به دست آورند. دولت ایران کوشید از این طریق که متعهد می‌شد تا پایان جنگ هیچ‌گونه امتیاز نفتی به هیچ‌کس ندهد، بحران را بین همه طرف‌های درگیر سرشکن کرده و به این ترتیب از شدت آن بکاهد. با این حال شوروی‌ها — به درستی — ظنن بودند که این فقط یک حيله باشد. آنها بر خواسته نفتی خود پافشاری کردند، خارج کردن سربازان خود از خاک ایران را به تأخیر انداختند، کردها و آذری‌ها را به برپایی شورش‌های قومی تشویق کردند و به آنها برای تأسیس دولت‌های ایالتی — و نه تجزیه طلب — کمک کردند و بر حضور نخست‌وزیری در تهران که بتواند با او کار کنند، پافشاری کردند. آنها حتی از احمد قوام (قوام‌السلطنه) به عنوان یک چنین نخست‌وزیری نام بردند. قوام‌السلطنه، سیاستمداری بود که از انقلاب مشروطه به بعد، همواره عهده‌دار پست‌های گوناگون و بالایی دولتی بود — اعلامیه‌ای که به موجب آن به ملت قانون اساسی اعطا می‌شد به خط زیبای نستعلیق او نوشته شده بود — در اطراف قوام هاله‌ای از این احساس وجود داشت که بین سیاستمداران قدیمی، او ماهرترین، عمل‌گراترین و ستیاس‌ترین آنها است. او بارها با انگلیس، امریکا و روسیه — چه در دوره تزاری و چه در دوره شوروی — سروکله زده و زدوبند کرده بود. او که متعلق به همان پس‌زمینه اجتماعی بود که مصدق به آن تعلق داشت — آن دو با یکدیگر خویشاوند بودند — از جهات بسیاری درست در نقطه مقابل مصدق قرار می‌گرفت. در حالی که مصدق مردی شرافتمند و رک‌گو شناخته می‌شد، معروف بود که قوام فردی غیر قابل اعتماد و ماکیاولیست است. در حالی که مصدق سخنوری بود که از حضور در عرصه عمومی و قرار داشتن در معرض توجه عمومی لذت می‌برد، قوام علاقه داشت که در پشت صحنه‌ها عمل کند و بده‌بستان‌ها و اسباب‌چینی‌های پنهانی و غیرشفاف انجام دهد، در حالی که مصدق را سالم و غیرقابل خرید می‌دانستند، قوام اهل زدوبند بود و از این حالت که بتواند همه چیز را به همه کس عرضه و پیشنهاد کند بسیار لذت می‌برد. در حالی که مصدق به سادگی و با ریاضت زندگی می‌کرد، قوام به زندگی متجمل و املاک و

ثروت خود، به ویژه مزارع چای خود در گیلان می‌بالید. در حالی که مصدق به‌عنوان «مردی متعلق به مردم» شناخته می‌شد، معروف بود قوام چنان متکبر است که در دفتر او هیچ‌گونه مبل و صندلی برای کسانی که به دیدن او می‌آمدند وجود نداشت، به نحوی که همه — حتی اعضای خاندان سلطنت هم — مجبور بودند در حضور او بایستند. افزون بر همه اینها و مهم‌تر از همه این‌ها در حالی که مصدق قهرمان سیاست «موازنه منفی» بود، قوام از بسیاری جهات مظهر سیاست «موازنه مثبت» بود. وثوق الدوله نخست‌وزیری که مسئول قرارداد مفتضح ۱۹۱۹ انگلیس و ایران است، برادر بزرگ‌تر قوام بود.

اگرچه مصدق در زمینه سیاست خارجی با قوام تفاوت اساسی داشت، با این حال در سال ۱۹۲۵ به انتخاب قوام برای نخست‌وزیری رأی مثبت داد، به این دلیل که معتقد بود فقط قوام می‌تواند در زمینه خروج نیروهای شوروی با آنها مذاکره کند. اما برای این که دست قوام را ببندد، قانونی را با ابتکار و حمایت خود به تصویب مجلس رساند که مذاکره دربارهٔ قراردادهای نفتی با هر بیگانه‌ای را از طرف کلیه مقامات رسمی دولت — از جمله نخست‌وزیر، وزیران و معاونان آنها — ممنوع اعلام می‌کرد. این قانون، به قانون مصدق معروف شد. در طرح این قانون مصدق اعلام می‌کرد که من به‌طور کامل هوادار توسعه صنعت نفت و صدور آن به همه کشورهای هستم که به آن نیاز دارند از جمله امریکا و اتحاد شوروی، اما این توسعه باید «به دستان ملی ما» صورت گیرد. سفارت بریتانیا از آنچه تلویحاً با این اظهارات بیان می‌شد، غافل نبود.

قوام، درست در آخرین روز مجلس چهاردهم اعضای کابینه خود را به پارلمان معرفی و چند ساعت بعد هم برای مذاکره با استالین و مولوتف به مسکو پرواز کرد. در مسکو قوام به آنها اطلاع داد که به دلیل تصویب قانون اخیر نمی‌تواند هیچ‌گونه قرارداد نفتی را با آنها امضاء کند، اما می‌تواند وقتی مجلس آینده شروع به کار کرد، چنین قراردادی را به آن پیشنهاد کند. او همچنین خاطر نشان ساخت که قانون دیگری که آن هم اخیراً به تصویب رسیده است تصریح می‌کند تا زمانی که کلیه سربازان خارجی ایران را تخلیه نکرده‌اند، انتخابات مجلس بعدی نمی‌تواند انجام گیرد. سفارت انگلیس در مسکو — که به نظر می‌رسد به این مذاکرات خصوصی دسترسی داشته — گزارش

داده است که «بخت» با بریتانیا است که قوانین اخیرالتصویب به ویژه قانون مصدق «دستان قوام را بسته است.»^۱

قوام به زودی به توافقی دست یافت. شوروی‌ها موافقت کردند که ظرف چهل روز سربازان خود را از خاک ایران عقب بکشند و به این ترتیب شورشیان قومی را در برابر حکومت مرکزی تنها گذارند. قوام هم در مقابل، موافقت کرد که ظرف هفت ماه پس از تشکیل مجلس بعدی، پیشنهادی را برای تشکیل یک شرکت نفتی مشترک شوروی و ایران، تقدیم آن مجلس کند. این پیشنهاد — که همه استان‌های شمالی کشور را در بر می‌گرفت — به یک معامله ۵۰-۵۰ نزدیک بود. قرار بود در بیست و پنج سال اول، شوروی‌ها ۵۱ درصد و ایران ۴۹ درصد سهام این شرکت را داشته باشند و در بیست و پنج سال بعدی، این نسبت‌ها وارونه شود. شوروی‌ها همه تکنیسین‌ها و تجهیزات لازم را تأمین و فراهم می‌ساختند.

این پیشنهاد موجب بهت و حیرت سفارتخانه‌های بریتانیا و امریکا شد. بریتانیایی‌ها هشدار می‌دادند که یک چنین معامله‌ای موجب افزایش نفوذ شوروی در سرتاسر ایران خواهد شد و آنان برای راحت شدن از شر این نفت اضافی آن را در بازار بین‌المللی مفت خواهند فروخت و قیمت شکنی خواهند کرد؛ آنها تکنیسین‌های بومی را تربیت خواهند کرد و چون برخلاف شرکت نفت انگلیس و ایران یک مؤسسه اقتصادی و اهل کسب و کار نیستند که در نتیجه فشارهای مالی مجبور به کار باشند، می‌توانند با شکستن قیمت‌ها و جذب نیروی کار با دستمزدهای بهتر و تأمین مسکن و شرایط کاری بهتر، شرکت نفت انگلیس و ایران را از پا درآورند. علاوه بر این آنها هشدار می‌دادند که این تأسیسات ممکن است مالاً به دست ایرانی‌ها بیفتد.^۲ در این اثناء آمریکایی‌ها هم می‌ترسیدند که یک چنین معامله‌ای با شوروی‌ها بتواند «هرگونه امکان به دست آوردن یک امتیاز نفتی به وسیله آنها را از بین ببرد و مهم‌تر از همه منابع نفتی بسیار سرشار امریکا را در عربستان سعودی، بحرین و کویت مورد تهدید قرار دهد.»^۳

1. British Embassy in Moscow, March 9, 1946, *FO 371/ Persia 1946/34-52663*.

2. British Embassy, "Reasons for Opposing Russian Concession," *FO 371/ Persia 1945/34-45443*; Foreign Office, April 9, 1946, *FO 371/ Persia 1946/34-52670*.

3. U.S. Embassy, September 25, 1945, *Foreign of the United States: 1945*, 417.

بولارد، سفیر بریتانیا که در حال ترک ایران بود، هشدار می داد که «قرو نشاندن» این بحران در شمال ایران «در آخرین تحلیل، تأمین نفت حیاتی ما را در جنوب» مورد تهدید قرار خواهد داد.^۱ به همین گونه سر جان روجتل، سفیری که به جای بولارد به ایران آمده بود، گزارش می داد که همتای امریکایی او «دستورالعمل هایی از شرکت های نفتی ایالات متحده و همچنین از وزارت خارجه این کشور، مبنی بر این که قدرتمندان با معامله نفتی ایران با شوروی مخالفت کند» دریافت کرده است.^۲ او اضافه می کرد که متخصصان زمین شناسی ایالات متحده متقاعد شده اند که در شمال ایران ذخایر نفتی گسترده ای وجود دارد. توصیه نهایی وزارت خارجه بریتانیا، این بود که «بریتانیا و ایالات متحده باید دولت ایران را ترغیب کنند که این توافق را لغو کند و در همان حال، آن را تشویق کنند برای جنوب امتیازی به شرکت شل واگذار کرده و از ایالات متحده دعوت کند در یک چنین قراردادی شریک شود.»^۳

در حالی که دو قدرت غربی ایران را تشویق می کردند که توافق با شوروی را لغو کند، برخی تا آن حد قدرت پیش بینی داشتند که درک کنند لغو این توافق می تواند پیشینه و رویه خطرناکی را به وجود آورد و به طور بالقوه منافع نفتی دیگران را هم تهدید کند. قوام «با حداکثر اطمینان» به سفیر امریکا اطلاع می داد که توافق با شوروی می بایست مدت درازی پیش از این صورت گرفته باشد، زیرا در گذشته بریتانیا بیش از حد بهره برده است.^۴ او به امریکایی ها قول واگذاری یک امتیاز نفتی را در بلوچستان می داد و پیشنهادهای انگلیسی ها را برای یک چنین قراردادی با این استدلال که انگلیس همه امتیازاتی را که باید می گرفت قبلاً گرفته است، رد می کرد. سفیر امریکا گزارش می داد که «این امر سابقه طولانی جانبداری قوام از فعالیت های اقتصادی امریکا در ایران را

1. British Ambassador, "Memorandum on Withdrawal of British Troops (25 May 1945)," in *State Department Unpublished Declassified Files*, July 30, 1946, NND 760050.

2. British Ambassador, September 30, 1947, *FO 371/ Persia 1947/34-91972*.

3. Foreign Office, "Memorandum on Persian Oil (September 1946)," *FO 371/ Persia 1946/34-52729*.

4. British Ambassador, December 27, 1944/*FO 371/ Persia 1944/34-40243*.

تأیید می‌کند.^۱» او اضافه می‌کرد که «برخی دیپلمات‌های انگلیسی وجود دارند که به شدت نگران این هستند که اگر توافق با شوروی لغو شود، ایرانی‌ها ممکن است وسوسه شوند که شرکت نفت بریتانیا را هم ملی کنند.^۲» خود سفیر انگلستان به لندن اخطار می‌کرد که «حتی با وجود این که واگذاری امتیاز به روسیه در شمال ایران دشواری‌هایی به وجود می‌آورد، اما لغو یکباره و کامل این معامله هم می‌تواند روس‌ها را به این سمت سوق دهد که تلاش کنند از الغای قرارداد شرکت نفت انگلیس و ایران نیز اطمینان حاصل کنند و در این زمینه می‌توانند کاملاً هم موفق شوند.» علیرغم این هشدارها، ایالات متحده سرانجام با این استدلال که یک چنین معامله‌ای کشور را مانند قرارداد ۱۹۰۷ به «مناطق نفوذ» تقسیم خواهد کرد و در نهایت نتیجه‌اش این خواهد شد که «فشار را هم بر مواضع نفتی بریتانیا و هم مالملاً بر مواضع نفتی امریکا در خلیج فارس بیشتر کند، نه کمتر» به‌طور قطعی علیه واگذاری هرگونه امتیاز به شوروی موضع گرفت و آشکارا اعلام کرد مخالف آن است.^۳

قوام تا آبان ۱۳۲۶ یعنی تقریباً یک سال پس از تخلیه ایران از طرف نیروهای شوروی، پیشنهاد واگذاری امتیاز به شوروی را تقدیم مجلس نکرد. علت این تأخیر رقابت شدید و فریبکارانه‌ای بود که بین شاه و نخست‌وزیر بر سر کنترل انتخابات مجلس پانزدهم جریان داشت. تعجبی نداشت که در حوزه‌های انتخاباتی مثل آذربایجان و کردستان که در آنها حکومت نظامی برقرار بود و پس از تخلیه نیروهای شوروی مجدداً به اشغال ارتش درآمده بود، افراد مورد نظر دربار انتخاب شدند. در حوزه‌های انتخاباتی هم که تحت کنترل وزیر کشور قرار داشتند، هواداران قوام انتخاب شدند. حوزه‌های بسیاری هم که دیگر جمعیت چندانی در آنها نمانده بود اما هنوز نماینده داشتند و در سرتاسر کشور به‌طور پراکنده وجود داشتند، به طرف رجال محلی معمولی خود برگشتند — که بسیاری از آنها در جنوب خوانین و زمینداران هوادار انگلیس و سران عشایر بودند. مصدق را — که در انتخابات قبلی در صدر فهرست برندگان انتخابات در تهران قرار داشت و همین‌طور بیشتر هواداران او را — خارج از صحنه نگاه

1. U.S. Embassy, March 22, 1946, *Foreign Relations of the United States: 1946*, vol. 7, 369-73.

2. U.S. Ambassador, January 11, 1947, *Foreign Relations of the United States: 1947*, vol. 5, 891-93.

3. U.S. Ambassador, July 26, 1947, *Foreign Relations of the United States: 1947*, vol. 5, 923.

داشتند. قوام پیشنهاد مورد بحث را بدون هیچ گونه اظهارنظری در تأیید یا رد آن، تقدیم مجلس کرد. پس از یک رشته جلسات غیرعلنی، نمایندگان با اکثریت قاطع به رد آن رأی دادند. آنها به عدم مسئولیت قوام هم رأی دادند، زیرا او عملاً این قرارداد را امضاء نکرده بود، بلکه منحصراً موافقت کرده بود که پیشنهاد آن را به مجلس آینده بدهد.

سفارت بریتانیا از این که شوروی ها رد این پیشنهاد را «تا چنین حد قابل توجهی خوب»^۱ پذیرفتند، شگفت زده شده بود. به نظر می رسید که آنها به درون صدف خود عقب نشینی کرده و سرگرم ترمیم زخم های دوران جنگ خود هستند و طی چند سال بعدی هم توجه کمتری به این کشور داشتند.^۲ اما قوام هم کنترل مجلس را از دست داد و دو ماه بعد ناگزیر شد استعفا دهد. مجلس در جریان رد پیشنهاد واگذاری امتیاز به شوروی مصوبه ای را تصویب کرده بود که واگذاری امتیاز در شمال ایران را به هر طرف خارجی ممنوع می ساخت. این مصوبه، افزون بر این، دولت را ترغیب می کرد که «مذاکرات را برای تجدیدنظر در حقوق ملت نسبت به منابع کشور، چه منابع روی زمین و چه زیر زمین، به ویژه در مورد نفت جنوب آغاز کند.» باز هم برخی در وزارت خارجه بریتانیا متوجه مفهوم تلویحی و اهمیت این مصوبه شدند و آن را گوشزد کردند.^۳ آنچه موجب تخلیه ایران از سوی شوروی شد، نه آن گونه که برخی در آن زمان ادعا کردند تهدید به استفاده از بمب اتمی، بلکه نتیجه شگرد قدیمی قوام در راضی نگه داشتن همه طرف های ماجرا بود و آن قدر که این احساس عمومی که منابع حیاتی کشور باید تحت حاکمیت ملی باشد در این رویداد اثر داشت، نقشه و برنامه پیش سنجیده دست اندرکاران سیاسی در این امر دخالت نداشت. حتی برخی از رهبران حزب توده هم در عین حال که علناً به لحاظ «همبستگی سوسیالیستی» از شوروی ها حمایت می کردند، از همان آغاز به طور خصوصی تردیدهایی را نسبت به کل ماجرای واگذاری امتیاز به یک قدرت خارجی ابراز داشته بودند.^۴

1. British Ambassador, "Annual Report for Persia (1947)," *India Office/LP&S/12-3472B*.

2. Foreign Office, "Annual for Persia (December 31, 1952)," *FO 416/ Persia 1954/ 106*.

3. Foreign Office, "Notes on the Soviet-Persian Oil Agreement of 1946," *FO 371/ Persia 1947/34-91530*.

4. British Ambassador, October 25, 1945, *FO 371/ Persia 1944/34-40241*.

سنگین ترین پیامد حاصل از ردّ پیشنهاد واگذاری امتیاز به شوروی، آغاز مذاکرات برای تجدیدنظر در قرارداد ۱۹۱۲ شرکت نفت انگلیس و ایران بود. اما برخی کسان در بریتانیا متوجه اهمیت این موضوع نشدند: سفیر انگلستان با تلقی این مصوبه به عنوان حرکتی برای این که «چهره عمومی تری به این قانون بدهند» و تلقی آن به عنوان یک «روش مرسوم ایرانی برای این که زهر مخالفت با روس ها را بگیرند»، بی اعتنا از کنار آن رد شد. به همین گونه شرکت نفت هم احساس اطمینان می کرد که «در سر تا سر این کشور از رضایت و حسن نیت» برخوردار است. این شرکت به خود اطمینان می داد که هر چه باشد همین تازگی سخاوتمندانه ۱۵۰/۰۰۰ یوند به دانشگاه تهران کمک کرده است.

مذاکرات جدید به وسیله خود قوام در آبان ماه ۱۳۲۶ درست یک ماه پس از مصوبه مجلس آغاز شد. این مذاکرات — البته پشت درهای بسته، به وسیله سه تن از جانشینان بلافصل او — یعنی ابراهیم حکیمی (از دی ماه ۱۳۲۶ تا خرداد ۱۳۲۷) عبدالحسین هژیر (از خرداد تا آبان ماه ۱۳۲۷) و محمد ساعد (از آبان ماه ۱۳۲۷ تا اسفند ماه ۱۳۲۸) — دنبال شد. این مذاکرات سرانجام در تیر ماه ۱۳۲۸ منجر به امضای یک قرارداد الحاقی شد که راجع به آن مناقشه و حرف و حدیث بسیار وجود دارد و به قرارداد گس — ساعد هم معروف است، که این نام را از اسامی ساعد، که از طرف ایران آن را امضاء کرد، و نویل گس، که از طرف شرکت نفت آن را امضاء کرد، گرفته است. البته این قرارداد برای آن که ضمانت قانونی و اجرایی حاصل کند به تصویب مجلس نیاز داشت. در این مذاکرات که مدّت خیلی زیادی طول کشید، شرکت نفت انگلیس و ایران از ابتدا معامله ۵۰-۵۰ را ردّ کرد و آن را به عنوان معامله ای «خیلی گزاف» غیر قابل بحث دانست و ادعا کرد که «محاسبه سود بر این مبنا غیر ممکن است»، زیرا شرکت از بسیاری منابع دیگر هم سود استخراج می کند. وزارت خارجه بریتانیا گزارش می داد که «شرکت نفت فکر می کند فرمول ۵۰٪ غیر عملی و نشدنی است، چون بابت هر تن نفت ۳۳ شیلینگ عاید ایران خواهد کرد و این رقمی است که حتی از بالاترین پیشنهادهای سوداگران معاملات نفتی خاورمیانه هم بسیار بالاتر است.^۱» شرکت نفت به جای این

1. Foreign Office, "The Anglo-Iranian Oil Company," FO 371/ Persia 1950/34-1531.

فرمول پیشنهاد می‌کرد که قرارداد ۱۳۱۲ به این ترتیب اصلاح شود که شرکت پرداخت‌هایش را از ۴ شیلینگ بابت هر تن نفت صادره به ۶ شیلینگ افزایش دهد و سهم ۲۰ درصدی سود ایران را پیش از پرداخت مالیات به دولت بریتانیا محاسبه کند، نه پس از پرداخت این مالیات؛ آن‌گونه که پیش از این تا سال ۱۳۱۲ عمل می‌کرده است. شرکت همچنین تعهد می‌کرد که حق الامتیاز سالانه کمتر از ۴ میلیون پوند نباشد. در یک مورد هم تهدید می‌کرد که تا زمانی که نخست‌وزیر در ارائه این موافقتنامه به مجلس تسریع نکند، از پرداخت حق الامتیاز خودداری خواهد کرد.

ماکس تورن برگ، مشاور پیشین استاندارد اوایل و وزارت خارجه ایالات متحده که از سال ۱۳۲۵ به وسیله دولت ایران به عنوان مشاور اقتصادی استخدام شده بود، به نخست‌وزیران ایران اصرار می‌کرد که از امضای چنین قراردادی خودداری کنند. به گفته او «این پیشنهادها چنان نامعلوم و ابهام‌آمیز تهیه شده بودند که اگر دولت ایران قرارداد را امضاء می‌کرد، هیچ‌کس در جهان نمی‌توانست بفهمد چه جایگاهی برای این دولت در این قرارداد باقی خواهد ماند.^۱» او ایستادگی و پافشاری بر «اصل ۵۰-۵۰» را توصیه می‌کرد و خود نیز سفر شتاب‌زده‌ای به لندن کرد تا «این موضوع را برای هیئت مدیره شرکت نفت انگلیس و ایران روشن کند که آنچه در ایران با آن روبرو هستند سرسختی و کله‌شقی صرف، یا زرنگی و شیوه شرقی‌ها در چانه‌زنی نیست، بلکه یک موج روبه صعود نفرت از سوی مردم این کشور است که نه تنها به سوی شرکت نفت، بلکه به سوی همه آن کسان دیگری از مسئولین دولتی هم زبانه می‌کشید که هنوز بر سر کار هستند.» او اذعان کرد که سفرش به لندن موفقیتی به دست نیاورد.

حتی اعضای دولت بریتانیا هم — البته به‌طور خصوصی — نگرانی و تأسف خود را از رفتار شرکت نفت انگلیس و ایران ابراز می‌کردند. یک وزیر ارشد کابینه حزب کارگر، نگران این بود که بریتانیا در معرض این خطر قرار گرفته است که «بیش از حد امپریالیستی» رفتار کند، زیرا شکل موجود تقسیم منافع «بیش از حد ناعادلانه» و

1. Max Thornburg, "General Summary of My Activities Concerning Persia Oil," FO 248/Persia 1951/1530.

موقعیت شرکت نفت «بیش از حد لجوجانه» است.^۱ این وزیر اضافه می‌کرد که حتی اگر شرکت نفت انگلیس و ایران یک شرکت خصوصی هم بود، باز هم مهم‌تر از آنی بود که بتوان آن را به حال خود رها کرد تا با روش‌ها و شگردهای خود عمل کند. موضع وزارت خارجه ایالات متحده حتی از این هم انتقادی‌تر بود و استدلال می‌کرد که شرکت نفت انگلیس و ایران باید از الگوی ونزویلا، که بر اصل ۵۰-۵۰ مبتنی است تبعیت کند. جورج مک‌گی، دستیار وزیر خارجه تا آنجا پیش رفت که قرارداد الحاقی را «معامله‌ای غیر عادلانه» توصیف کرد. او این ادعای شرکت را که قادر نخواهد بود با این ترتیب سود قابل تقسیم را محاسبه کند، به‌عنوان ادعایی «قلابی» رد می‌کرد. مک‌گی همچنین یادآور می‌شد که هزینه‌های تولید در ایران خیلی کمتر از هزینه‌های تولید در ونزویلا است.

چکیده دیدگاه شرکت نفت در مقاله بی‌امضائی در روزنامه اکونومیست بیان شده بود. نویسنده این مقاله احتمالاً الیزابت مونرو استاد تاریخ دانشگاه لندن بود. در این مقاله ادعا می‌شد که پیشنهاد شرکت - پیشنهادی که یک حق‌الامتیاز سالانه ۲۲ میلیون پوندی را تضمین می‌کند - بسیار سخاوتمندانه است، ولی به این دلیل که «زمامداران فاسد و طمع‌کار این کشور، شهرنشینان ناآگاه آن را گمراه و منحرف کرده‌اند»^۲ ایران این پیشنهاد را رد کرده است. این گفته در طول مدت بحران نفت همواره ورد زبان بریتانیایی‌ها بود.

سال‌ها بعد، سم فال، که یکی از کارشناسان وزارت خارجه انگلیس در زمینه ایران بود، اذعان کرد که علت شکست این مذاکرات اولیه، بخشی موضع «لجوجانه» و کله شقی «مدیریت اسکاتلندی» شرکت نفت و بخشی دیگر، نیاز دولت بریتانیا به استخراج حداکثر ممکن پول مالیات از صنعت نفت بود. او بعداً نوشت که بریتانیا بر روی «آتشفشانی» نشسته بود که هنوز آرام می‌سوخ و فوران نکرده بود.^۳ نام مستعار سم فال، در میان سرویس دیپلماتیک سام سرخ بود، زیرا او احساس می‌کرد که عصر امپراتوری

1. Secretary of State, "Notes (March 24, 1949)," FO 371/Persia 1949/34-75495.

2. "The Crisis in Iran," *The Economist*, March 10, 1951.

3. Sam Falle, *My Lucky Life* (London: The Book Guild, 1996), 72.

به پایان رسیده است. جورج میدلتون که در سال ۱۳۳۱ کاردار سفارت بریتانیا بود بعدها اذعان کرد که شرکت از آن رو از جدی گرفتن کارزار ملی کردن نفت خودداری کرده بود که تصوّر می‌کرد ایرانی‌ها قادر به اداره تاسیسات نفت نیستند. تصوّری که ثابت شد نادرست بوده است.^۱ دین آچسون، وزیر خارجه ایالات متحده آن گفته معروف خود را در توصیف همین تاکتیک‌های اولیه چانه‌زنی شرکت نفت انگلیس اظهار کرده بود که: «هرگز کسانی چنین اندک، این چنین احمقانه، و در چنین مدت کوتاهی، این همه نباخته بودند.»

کارزار ملی کردن نفت

مصدق در انتخابات مجلس شانزدهم دوباره وارد سیاست شد. او تعرّض خود را با تکیه بر دو موضوع آغاز کرد: انتخابات آزاد و ملی کردن نفت. نزدیک‌ترین مشاوران او را دوازده متخصص حرفه‌ای جوان و اکثراً تحصیل‌کرده فرانسو تشکیل می‌دادند: علی شایگان، حسین فاطمی، حسین مکی، عبدالله معظمی، باقر کاظمی، کریم سنجابی، کاظم حسینی، احمد زیرک‌زاده، احمد رضوی، محمود نریمان، اللهیار صالح و شمس‌الدین امیرعلایی. این افراد اعضای دوره مصدق، یعنی محفل داخلی او بودند. بسیاری از این افراد، در پیروزی‌ها و شکست‌ها، تا پایان کار در مرداد ۳۲ — و حتی برخی بعد از آن هم همراه او ماندند.

شایگان، استاد دانشگاه تهران، وکیل مدافع مصدق بود. او از دوران کودکی خود با مصدق آشنایی داشت. پدر او از زمانی که مصدق والی فارس بود با او دوستی و همراهی داشت. شایگان، فرزند یک کارمند جزء اهل شیراز و یک سید، یعنی از اعقاب ذکور پیغمبر بود، اگرچه به ندرت از این عنوان استفاده می‌کرد. او در زمره نخستین گروه از دانشجویانی بود که به وسیله رضاشاه به فرانسه اعزام شده بودند. شایگان با مدرک حقوق از دانشگاه لیون به ایران برگشت و در دانشگاه تهران مشغول تدریس شد که مالا در همین دانشگاه به ریاست دانشکده حقوق انتخاب شد. او اگرچه یکی از

1. Ladjevardi, "Interview with Sir George Middleton," *Iranian Oral History Project*.

نزدیک‌ترین مشاوران مصدق بود، به‌عنوان وزیر فرهنگ قوام هم در سال ۱۳۲۵ خدمت کرده بود. شایگان تماس خود را با قوام حفظ کرد. این‌گونه تماس‌ها همیشه می‌توانستند به درد بخورند.

فاطمی، تنها رهبر جبهه ملی که پس از کودتا اعدام شد، ناشر روزنامه باختر امروز، ارگان جبهه ملی بود. فاطمی فرزند آیت‌اللهی از اهالی نائین و او نیز سیدی بود که به‌ندرت از این‌عنوان استفاده می‌کرد. در اصفهان در یک مدرسه میسیونری انگلیسی درس خوانده بود و پیش از آن‌که برای ادامه تحصیل در رشته روزنامه‌نگاری به فرانسه برود، مدت کوتاهی هم در کنسولگری بریتانیا کار کرده بود. او تنها سردبیر روزنامه‌ای بود که از اروپا در رشته روزنامه‌نگاری مدرک تحصیلی داشت. برادر بزرگ‌تر او یک سیاستمدار شاخص هوادار انگلیس بود که برای مدتی هم شهردار اصفهان بود و سندیکاهای زردی را برای مبارزه با حزب توده به‌وجود آورده بود. با وجود این‌که حسین فاطمی حتی سوابق کامل و بی‌نقص ضدکمونیستی هم داشت، چون در بحث پیرامون مسئله نفت همواره مایل بود «واقعیت‌ها و اعداد و ارقام بی‌شماری» را نقل کند، یک دیپلمات عالی‌رتبه انگلیسی او را به‌عنوان یک «ایدئولوگ تربیت شده مسکو» طبقه‌بندی کرده بود.^۱ همین دیپلمات اغلب شکوه می‌کرد که مصدق علاقه دارد از بحث‌های مشخص اجتناب کند و فقط از کلیات حرف بزند.

مگی یک سخنران بود که به‌عنوان هوادار قوام به مجلس پانزدهم وارد شد اما به قوام وفانکرد و به‌زودی به ایلچی مصدق تبدیل شد که پیام‌های او را در زمینه مسئله نفت به مجلس می‌آورد. مگی در این جایگاه در مجلس پانزدهم بحث دور و درازی را علیه قرارداد الحاقی مطرح و دنبال کرد تا به این ترتیب رأی‌گیری برای این قرارداد را تا مجلس شانزدهم که مصدق امیدوار بود در آن هواداران بیشتری داشته باشد، به تأخیر اندازد. او مدت کوتاهی بعد مجموعه‌ای از سخنرانی‌های پیشین مصدق را چاپ و منتشر کرد. مگی که فرزند یک تاجر بازار بود، بعداً به تاریخ‌نویسی روی آورد و بابت توضیحاتی که پیرامون توطئه‌های سیاسی تاریخ قرن بیستم ایران می‌داد، معروف شد.

1. Ibid.

او یک رشته از کتاب‌های پر فروش را زیر عناوین تاریخ بیست ساله، کتاب سیاه، مدرس، قهرمان آزادی و خاطرات سیاسی منتشر کرد. در بین دوازده نفر اولیه، مگی یکی از آن چند تن معدودی بود که تحصیلات غربی نداشت. او همچنین یکی از آن چند نفر معدودی بود که بعداً از مصدق بریدند. ماه‌ها پیش از این پیمان‌شکنی، سفارت انگلستان پیش‌بینی کرده بود که مگی اگر بتواند «امتیازات قابل قبولی از جانشین مصدق» بگیرد، به دلیل «فرصت طلبی» اش، «بی‌شک مصدق را ترک خواهد کرد.»^۱

نه نفر دیگر همگی اعضای حزب ایران بودند. این حزب در سال ۱۹۲۳ از بطن کانون مهندسين بیرون آمده و خود را از روی الگوی حزب سوسیالیست میانه‌روی فرانسه شکل داده بود. خود کانون مهندسين در ۱۳۲۱ زمان کوتاهی پس از برکناری رضاشاه از قدرت، بنیان‌گذاری شده بود. معظمی که استاد حقوق و تحصیل‌کردهٔ فرانسه بود، به یک خانوادهٔ مالک و اسم و رسم‌دار گلپایگان تعلق داشت. او در مجلس چهاردهم نمایندهٔ گلپایگان بود و در این مجلس به فراکسیون منفردین پیوست. کاظمی هم که در ایالات متحده تحصیل کرده بود، به یک خانوادهٔ ثروتمند اسم و رسم‌دار تعلق داشت. او نمایندهٔ مجلس چهاردهم بود و سابقهٔ کار طولانی در هیئت دیپلماتیک داشت؛ و هم به عنوان سفیر، و هم به عنوان وزیر امور خارجه خدمت کرده بود. سنجابی که او نیز استاد حقوق و تحصیل‌کردهٔ فرانسه بود، در زمرهٔ نخستین گروه دانشجویانی بود که آنها را با بورس دولتی به اروپا فرستاده بودند. او به ایل معروف سنجابی تعلق داشت که یک ایل کرد شیعهٔ کرمانشاه است. سنجابی‌ها در زمان جنگ جهانی اول، به رهبران ملی که زیر بار اشغال ایران از طرف نیروهای انگلیسی و روسی نرفته و مهاجرت کرده بودند، پناه دادند.

حسینی، مشاور اصلی مصدق در امور فنی و پس‌زمینهٔ اجتماعی اش، لایه‌های باینی و مردمی بازار بود. او نیز در زمرهٔ نخستین گروه از دانشجویانی بود که به اروپا اعزام شده بودند. حسینی نخست در فرانسه مهندسی عمران و سپس در انگلستان و چکسلواکی مهندسی نفت خوانده بود. او که در دانشگاه تهران زمین‌شناسی درس

1. British Embassy, "Leading Personalities in Persia (1952)," FO 416/ Persia 1952/105.

می داد یکی از اعضای بنیانگذار کانون مهندسين بود. حسیبی به قناعت و سادگی در خارج تهران زندگی می کرد و رفت و آمد او به تهران با اتوبوس صورت می گرفت. هنگامی که او به کابینه مصدق پیوست، مصدق به او دستور داد که یک رشته تلفن به خانه اش بکشد تا بتوانند به او دسترسی داشته باشند. سفارت انگلیس او را «به طور تعصب آمیزی ضدانگلیسی» و «یکی از بدترین ها» که «در چشمانش نگاه عجیبی دارد»^۱ توصیف کرده است.

زیرک زاده هم که یکی دیگر از بنیانگذاران کانون مهندسين است، در دانشگاه تهران تدریس می کرد و در پاریس مهندسی مکانیک خوانده بود.

رضوی، سید دیگری که از این عنوان خود استفاده نمی کرد، متعلق به یک خانواده زمیندار و ثروتمند کرمان و نماینده این حوزه انتخابیه در مجلس بود. او هم مانند بسیاری از همکارانش در فرانسه تحصیل کرده بود و یکی دیگر از اعضای بنیانگذار کانون مهندسين بود. رضوی در مجلس پانزدهم جسورانه نیروهای مسلح را به علت ناکارآمدی، فساد و ارتشاء و دخالت های بیجای آنها در امور سیاسی به باد انتقاد گرفت و از این بابت شهرتی به هم زد. نریمان، سید دیگری که از این عنوان خود چشم پوشی کرده بود، یک صاحب منصب کشوری و شهردار سابق تهران بود. او فرزند مدیر امپریال بانک بود و عمدتاً در سوئیس اقتصاد خوانده بود. نریمان به عنوان مشاور اصلی مصدق در امور مالی خدمت می کرد. سفارت انگلیس او را «خیره سر» و «خودبزرگ بین» می دانست.^۲ صالح، مشاور اصلی مصدق در زمینه روابط با ایالات متحده و سفیر ایران در واشنگتن، یک کارمند ارشد کشوری بود که پس از ۱۳۲۰ در تعدادی از کابینه ها حضور داشت. او که فرزند یک خانواده زمیندار و ثروتمند کاشان بود، نمایندگی این حوزه انتخابیه را در مجلس شانزدهم به عهده داشت. صالح زمانی که در مدرسه امریکایی تهران دانش آموز جوانی بود، بیانیه ای را در انتقاد از قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران پخش کرده بود. و سرانجام، امیر علایی، یکی از خویشاوندان مورد اعتماد مصدق، متعلق به خانواده ای از اعیان قاجار بود و در وزارتخانه های دادگستری، دارائی و کشور

1. British Embassy, October 29, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-61608.

2. British Embassy, November 23, 1945, FO 371/ Persia 1945/File 31.

سوابق طولانی خدمت داشت. امیر علانی که در مدرسه فرانسوی تهران درس خوانده بود، تحصیلات خود را در دانشگاه مون پلیه فرانسه ادامه داده بود و مانند بسیاری دیگر از اعضای این گروه، او هم عضو دیرینه حزب ایران بود.

کوتاه سخن، محفل درونی مصدق را عمدتاً متخصصین جوان تحصیل کرده فرانسۀ عضو حزب ایران تشکیل می دادند. سفارت انگلیس حزب ایران را حزب «طبقه متوسط» و «ناسیونالیست» توصیف می کرد که «هسته درونی» هواداران مصدق را تشکیل می دادند.^۱ سفارت مزبور اضافه می کرد که: «آنها نماینده دیدگاه های بخش گسترده ای از رأی دهندگان هستند و تردیدی وجود ندارد که در یک انتخابات آزاد می توانند تعداد زیادی از کرسی ها را به دست آورند.» سال ها بعد، فال، کارشناس وزارت خارجه انگلیس، در خاطرات خود نوشت که تکیه گاه اصلی مصدق را طبقه متوسط تشکیل می داد، اما او از «پشتیبانی مردمی خارق العاده ای هم برخوردار بود، زیرا یک عوامفریب درخشان و یک وطن پرست صادق و شرافتمند بود.» «او هوادار عدم خشونت و واقعاً یک کانون قدرت بود، زیرا مردم به او عشق می ورزیدند، او را می خواستند و او را یک نوع مها تما گاندی ایرانی می دانستند.»^۲

مصدق در روز ۲۳ مهرماه ۱۳۲۸ با صحنه هیجان انگیزی که تقلب در انتخابات مجلس شانزدهم را افشاء می کرد، دوباره وارد سیاست شد. او یک راه پیمایی مسالمت آمیز را از خانه خود در شمال تهران در شماره ۱۰۹ خیابان کاخ (فلسطین کنونی) به طرف کاخ مرمر که در نزدیکی آن قرار دارد، در اعتراض به برگردن صندوق های رأی به وسیله وزارت کشور و نیروهای مسلح، رهبری کرد. مصدق اعلام کرد که این تظاهرات فقط یک شعار دارد و آن هم سکوت است، و با دقت و وسواس اصل عدم خشونت گاندی را رعایت می کند. اطلاعات، روزنامه رژیم ادعا کرد که در این تظاهرات فقط ۱۸۰ نفر شرکت کرده بودند. اما عکس ها جمعیتی چندین هزار نفری را نشان می داد.^۳ بیشتر تظاهرکنندگان با صورت های کاملاً اصلاح شده، پیراهن های

1. British Embassy, "Handwritten Notes on Iran Party (1950)," FO 371/ Persia 1950/34- 82310.

2. Falle, *My Lucky Life*, 75.

3. Razavian Archive, "18 Unpublished Photos," www.cloob.com/club/article/show/clubname/mosadegh.

سفید پوشیده، کراوات زده و کت و شلوار بر تن داشتند. هنگامی که مردی با ریش‌های نتراشیده در میان جمعیت فریاد کشید که در خواب دیده‌ام مصدق به زودی یک رژیم جمهوری برپا خواهد کرد، مصدق او را از جمعیت دور کرد و بعدها گفت که او عامل پلیس بود که برای تحریک و اخلال به میان جمعیت فرستاده شده بود.^۱

مقابل در ورودی کاخ، هژیر، وزیر دربار، پس از مدتی بحث و گفتگو، بیست نفر را به داخل باغ کاخ راه داد. مصدق تهدید کرده بود که در غیر این صورت، در یک مسجد بزرگ یا یک حرم بست خواهند نشست. بست نشستی از همین‌گونه بود که چون جرقه‌ای آتش انقلاب معروف مشروطه را روشن کرد. این اعتراض تازه، به تحصن باغ کاخ معروف شد. این تحصن که چهار شبانه‌روز تمام طول کشید، تنها زمانی پایان یافت که شاه، که او را تهدید به اعتصاب غذا کرده بودند، قول یک انتخاب عادلانه و شرافتمندانه را داد. شایگان نوشت که هدف آنها تغییر دموکراسی «ناقص» و «دروغین» به یک دموکراسی واقعی با تقویت نظام انتخاباتی، محدود کردن حکومت نظامی، و خارج نگه داشتن نیروهای مسلح از کل روند و تقویت استقلال مطبوعات بود.^۲

آن بیست نفر شامل مصدق و هفت نفر از همکاران نزدیک او یعنی شایگان، فاطمی، نریمان، مکی، سنجابی، امیر علائی و زیرک‌زاده بودند. شش‌تای دیگر از آن بیست نفر را سیاستمداران بدپیله و معروفی تشکیل می‌دادند که نخست از مصدق پشتیبانی می‌کردند اما بعداً از در مخالفت با او درآمدند، یعنی مظفر بقائی، تحصیل‌کرده در فرانسه از یک خانواده معروف کرمانی، سید عبدالحسین حائری‌زاده، قاضی سابق و مستقد رضاشاه در دوره‌های چهارم، پنجم، ششم و چهاردهم مجلس، عبدالقدیر آزاد، سیاستمدار بازنشسته‌ای که ده سال عمر خود را در زندان‌های رضاشاه گذرانده بود و اکنون روزنامه آزاد را منتشر می‌کرد، احمد ملکی که مدت درازی روزنامه ستاره را منتشر می‌کرد — از آن روزنامه‌هایی که به دنبال پیدا کردن نقطه ضعف در زندگی‌های خصوصی افراد و استفاده از آن هستند — ابوالحسن عمیدی نوری، وکیل دادگستری و ناشر یک روزنامه دیگر از همان جنس روزنامه ستاره به نام روزنامه داد، و عباس خلیلی

۱. ایرج افشار، تقریرات مصدق در زندان، تهران ۱۳۵۹، ص ۱۷-۱۱۶.

۲. احمد شایگان، سید علی شایگان (تهران ۱۳۸۳)، ج ۲، ص ۵۲-۳۵۰.

که روزنامه اقدام را منتشر می‌کرد و در اوایل دهه ۱۳۰۰ پس از شورش ضدانگلیسی آن سال‌ها به عراق گریخته بود. شش نفر باقیمانده افرادی بودند که معروفیت کمتری داشتند و بیشترشان متخصصین تحصیل کرده بودند.^۱ به این ترتیب، ترکیب گروه مورد بحث این تصویر را پیرنگ تر می‌کرد که محفل مصدق، به‌طور عمده از متخصصین طبقه متوسط تشکیل می‌شود که برخی از آنان در اصل از خانواده‌های برجسته و سرشناس برخاسته بودند و بعضی از آنها پیش از رضاشاه نیز در سیاست فعال بوده‌اند.

بلافاصله پس از این تحصن، چهره‌های برجسته این معترضین در خانه مصدق گرد آمدند و تشکیل جبهه ملی را اعلام کردند.^۲ آنها مصدق را به‌عنوان رئیس، و شایگان، نریمان، امیر علایی و سنجایی را به‌عنوان اعضای یک کمیته اجرایی موقت برگزیدند. افزون بر این، یک کمیته تبلیغات نیز مرکب از فاطمی ناشر روزنامه باختر امروز، زیرک‌زاده، ناشر روزنامه ایران - ارگان حزب ایران - خلیلی، ناشر روزنامه اقدام، محمدرضا جلالی نائینی ناشر روزنامه کشور؛ عمیدی نوری ناشر روزنامه داد، ملکی ناشر روزنامه ستاره؛ و بقایی که به‌زودی روزنامه خود به نام شاهد را راه انداخت نیز انتخاب کردند. وظیفه تهیه اساسنامه و پلاتفرم کلّ تشکیلات هم به عهده فاطمی محول شد. در پلاتفرم، بر ضرورت انتخابات سالم و بدون تقلب، مطبوعات آزاد، خاتمه دادن به حکومت نظامی و اجرای صحیح قانون اساسی ۱۲۸۵ تأکید شده بود. در اساسنامه از «سازمان‌های میهن پرست»، نه افراد، دعوت شده بود که به جبهه ملی بپیوندند و توضیح داده می‌شد که جبهه ملی، یک حزب به معنای عرفی آن نیست که از افرادی به‌عنوان عضو آن تشکیل شده باشد، بلکه یک اتحاد گسترده از تشکل‌هایی است که تشابه و

۱. این شش نفر عبارت بودند از ارسلان خلعتیری، حقوقدان، عضو حزب ایران، و نوه مالک بزرگی که از انقلاب مشروطه پشتیبانی کرده بود؛ یوسف مشار (مشار اعظم) سیاستمدار اعیان‌زاده‌ای که رضاشاه او را به زور بازنشسته کرده بود؛ سیدمحمدرضا جلالی نائینی، حقوقدان و سردبیر باز هم یک روزنامه خرمگسی دیگر (به نام کشور)؛ دکتر شمس‌الدین جزائری، حقوقدان و سردبیر تشریح منطقی؛ آیت‌الله سیدجعفر غروی، روحانی اهل تهران که بیشتر تمایل داشت خود را پشت صحنه نگاه دارد؛ و دکتر محمد کاویانی، حقوقدان و دوست خانوادگی شایگان (هنگامی که شایگان به‌عنوان وزیر فرهنگ در کابینه قوام خدمت می‌کرد، کاویانی معاون او بود).

۲. جبهه ملی - پلاتفرم و اساسنامه، روزنامه شاهد، ۲۰ مهر - ۲ آبان ۱۳۲۸ و دهم نیرماه ۱۳۲۹.

اشتراک فکری دارند.^۱ این دیدگاه با موضع دیرینه مصدق هماهنگی داشت که معتقد بود تشکل‌هایی با ساختار منسجم حزبی، انضباط سخت و دقیق سازمانی و برنامه‌های پیچیده و تفصیلی که با دقت تهیه و تعریف شده باشند مناسب ایران نیست. علاوه بر این، مصدق خود را سخنگوی تمامی مردم کشور می‌دانست، نه فقط سخنگوی یک گروه واحد و مشخص کشور.

در هفته‌های بعدی جبهه ملی، حزب ایران و شماری از سازمان‌های حرفه‌ای دیگر را که از طرف وکلا و حقوقدانان، انجمن استادان دانشگاه، کانون مهندسين، و اتحادیه اصناف و تجار بازار اداره می‌شدند هم در میان صفوف خود پذیرفت، و در ماه‌های بعدی حمایت حزب زحمتکشان بقایی و مجمع مسلمان مجاهدین آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی را هم به دست آورد.

بقایی حزب زحمتکشان را با ائتلاف با خلیل ملکی تشکیل داده بود که یکی از رهبران سابق حزب توده بود. خلیل ملکی که یک مارکسیست قدیمی تحصیل‌کرده جمهوری و ایثار بود خود را فردی مبارز، اما یک عنصر رادیکال ضد شوروی می‌دانست. او در جریان درخواست‌های نفتی و شورش‌های قومی در کردستان و آذربایجان از حزب توده و شوروی‌ها بریده بود. او را تیتوی ایرانی توصیف کرده‌اند. به این ترتیب حزب زحمتکشان از همان آغاز حاوی دو عنصر بسیار متفاوت بود: خلیل ملکی با تحصیلات دانشگاهی مارکسیستی‌اش؛ و بقایی با هواداران شخصی‌اش که برخی از آنان از هم‌ولایتی‌های کرمانی او، و برخی دیگر هم از لایه‌های پائین بازار تهران — به ویژه لوطی‌های زورخانه‌ای — بودند. این لوطی‌ها به عقیده برخی نالوطی‌هایی بودند که فرقی با چاقوکش‌های معمولی نداشتند، اما به عقیده برخی دیگر، آنها جوانک‌های ورزیده‌ای بودند که از در و همسایه و اهل محل خود مواظبت می‌کردند.^۲ شایعاتی وجود داشت که بقایی علاقه ویژه‌ای به این جوانک‌ها دارد. سفارت انگلیس ادعا می‌کرد که «سهام اصلی بقایی در امور سیاسی ایران، یک

1. National Front, "Platform and Statutes," *Shahed*, October 12-24, 1949; and July 1, 1950.

2. For a study of the *lutis*, see Philippe Rochard, "The Identities of the Iranian" *Zurkhanah, Iranian Studies* 35, no. 4 (Fall 2002), 313-40.

دار و دسته از ارادلی بوده است که از آنها برای تهدید کردن مخالفان جبهه ملی و خراب کردن ساختمان‌های آنها استفاده می‌شده است.^۱ «حزب زحمتکشان در بهترین روزهای خود بیش از پنج هزار عضو نداشت.

آیت‌الله کاشانی برجسته‌ترین روحانی‌ای بود که در سیاست فعال بود. او که شهرت خود را بیشتر مدیون فعالیت‌های سیاسی خود بود تا جایگاهش در فقه و الهیات، توصیه‌ای را که آیت‌الله‌العظمی سیدحسین بروجردی — مرجع تقلید شیعه — مبنی بر دوری جستن از سیاست به همه روحانیون کرده بود، تلویحاً نادیده گرفته بود. کاشانی فرزند یک روحانی ارشد مقیم نجف بود که همان‌جا تحصیل کرده و در شورش معروف سال ۱۲۹۹ شیعیان علیه انگلیسی‌ها شرکت کرده بود. معروف بود که پدر او در جریان این شورش «شهید» شده است.^۲ پس از ۱۲۹۹ کاشانی با شماری از روحانیون شیعه دیگر به ایران پناهنده شده بود. او در سال ۱۳۰۴ به‌عنوان یکی از اعضای مجلس مؤسسان، از واگذاری سلطنت به رضاشاه هواداری و به آن رأی موافق داده بود، اما در طول بقیه مدت سلطنت رضاشاه کسی به او توجهی نداشت. در سال‌های ۲۴-۱۳۲۳ به‌خاطر داشتن روابطی با آلمان‌ها، به‌وسیله انگلیسی‌ها بازداشت شده بود. در سال ۱۳۲۵ هم به‌خاطر راه انداختن تظاهراتی به‌عنوان اعتراض به تقلب در انتخابات مجلس یازدهم به‌وسیله قوام بازداشت شد. یک‌بار دیگر نیز در بهمن‌ماه ۱۳۲۷ هنگامی که عکاسی که در روزنامه او — پرچم اسلام — کار می‌کرد، به شاه تیراندازی و او را زخمی کرد، بازداشت شد. شاه هم به سرعت از این اقدام تروریستی برای اعلام حکومت نظامی، تشکیل یک مجلس مؤسسان دیگر و گرفتن اختیار هم برای انحلال مجلس و هم برای تأسیس مجلس سنا — که نیمی از ۶۰ عضو آن به‌وسیله خود او تعیین می‌شدند، بهره‌برداری کرد. شاه از این فرصت برای غیرقانونی کردن حزب توده و صدور دستور بازداشت نه‌تنها برای کاشانی بلکه برای شمار دیگری از مخالفان برجسته خود از جمله قوام هم بهره‌برداری کرد.

1. British Embassy, "Leading Personalities in Persia (1952)," FO 371/ Persia 1952/ 105.

۲. «شرح زندگی آیت‌الله کاشانی» خواندنی‌ها، سال هشتم شماره ۷۸ (۱۱ خرداد ۱۳۲۷)

این بار کاشانی به بیروت تبعید شد، و تا خرداد ۱۳۲۹ که در مجلس شانزدهم یک کرسی به دست آورد، اجازه بازگشت به ایران را نیافت. در غیبت او، فعالیت انتخاباتی اش را هفت پسر او، و سید شمس‌الدین قنات‌آبادی — واعظی که بعداً تاجر شد — اداره می‌کردند. حوزه انتخابیه اصلی کاشانی، بازار تهران، به‌ویژه در میان نانوایان و شیرینی‌فروشان بود. او در اعلامیه‌های خود آزادانه اصطلاحات و واژه‌های سکولار — از قبیل «استعمار»، «امپریالیسم»، «حاکمیت ملی»، «استثمار اقتصادی»، «دموکراسی»، «ملت»، «انتخابات آزاد» و «احترام به قانون اساسی مشروطه» — را به کار می‌برد. هواداران او از «رژیم» به علت «فساد و ارتشاء»، «اسراف و تجمل»، «نوکری قدرت‌های خارجی» و خودداری از مقابله مناسب با قدرت‌های امپریالیستی در ماجراهایی مانند ماجرای فلسطین، کشمیر، الجزایر، تونس، مصر و حتی ایرلند انتقاد می‌کردند.^۱

روحانیون غیرسیاسی مانند آیت‌الله بروجردی، همچنین روحانیون سلطنت‌طلب مانند آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی — فرزندی یکی از دو روحانی برجسته‌ای که از انقلاب مشروطه پشتیبانی کرده بودند — به کاشانی سوءظن داشتند. انگلیسی‌ها بهبهانی پسر را جیره‌خوار دربار توصیف می‌کردند.^۲ بیشتر روحانیون از جمله بروجردی و بهبهانی به‌رغم اختلافات و تفاوت‌هایشان با یکدیگر، در ظاهر از بازگشت کاشانی استقبال کردند. سفارت انگلیس او را یک «دشمن سخت» توصیف، اما اضافه می‌کرد که چون «او و فرزندان او پولکی و رشوه‌خوارند، هر رقیبی که حاضر باشد پول کافی به آنها پرداخت کند، می‌تواند آنها را به آسانی از مصدق جدا کند.»^۳ در مورد کاشانی در دهه‌های بعد هم مانند روزگار خود او حرف و حدیث بسیار بود.

کاشانی با فدائیان اسلام که یکی از نخستین گروه‌های بنیادگرای واقعی در جهان اسلام بودند، روابط ظریف و شکننده‌ای داشت. فدائیان اسلام در سال ۱۳۲۳ به‌وسیله

۱. محمد دهنوی، مجموعه‌هایی از مکتوبات، سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت‌الله کاشانی، تهران ۱۹۶۱، جلد‌های ۱ و ۳.

2. British Embassy, "Leading Personalities in Persia (1952)," FO 416/ Persia 1952/ 105.

3. British Embassy, "Leading Personalities in Persia (1952)," FO 371/ Persia 1952/ 105.

سیدنواب صفوی تشکیل شده بود که یک طلبه ترک تحصیل کرده حوزه بود. اعضای این گروه به واسطه دو ویژگی بارز خود از دیگران متمایز می شدند. نخست این که هم در زندگی خصوصی و هم در زندگی عمومی جامعه خواستار اجرای کامل شریعت (فقه اسلامی) بودند؛ و از آنجا که از مسائل ناشی از جرایم و جنایات، الکل و زن ناراحت بودند، اسلام را به عنوان «راه حل» همه مسائل ایران معرفی می کردند. فدائیان اسلام اصرار داشتند که «مجرمین» را نباید در «تبل خانه‌ها» نوازش کرد، بلکه باید دستان آنها را قطع کرد و اگر در تکرار گناهان خود با فشاری کردند باید آنها را اعدام کرد.^۱ دوم این که آنان می خواستند هر کسی را که به نظرشان غیراسلامی یا ضداسلامی بود ترور کنند. در سال ۱۳۲۵ سیداحمد کسروی مورخ برجسته کشور را با چاقو کشته بودند، زیرا او روایت شیعه از صدر اسلام را زیر سؤال برده بود. قاتل در نتیجه میانجی‌گری و دخالت سیاستمداران محافظه کار که مشتاق بودند از این گروه علیه حزب توده استفاده کنند، مورد عفو قرار گرفت. در سال ۱۳۲۸ فدائیان اسلام چند هفته پس از تحصن کاخ به عبدالحسین هژیر وزیر دربار، به این اتهام که او مرتد — در نهران بهایی — است تیراندازی و او را ترور کردند. این بار قاتل فوراً به دار آویخته شد و نخستین «شهید» را برای این گروه فراهم کرد. مردم فکر می کردند فدائیان اسلام ممکن نیست بدون فتوای رسمی یک مرجع ارشد مذهبی مانند کاشانی دست به یک چنین ترورهای بزنند. اما نواب صفوی خود را چنان مرجعی تصور می کرد که صلاحیت صدور حکم اعدام هم دارد. اگرچه این ترورها و ترورهای بعدی، بسی فدائیان اسلام را بر سر زبان‌ها انداخت، اما هسته درونی آنها بیش از شمار اندکی از افراد متعصب نبود. کل تعداد اعضای آنها کمتر از صد نفر بود. در حالی که برخی از روحانیون ارشد مانند بهبهانی آنها را افزار سودمندی علیه چپ به شمار می آوردند، دیگران و برجسته تر از همه بروجردی، آنها را مزاحم و مایه ناراحتی می دانستند. بروجردی پس از مدت کوتاهی به طور قاطع آنها را تحریم و حضور آنها را در همه حوزه‌های علمیه قم ممنوع کرد.

در انتخابات مجلس شانزدهم که در اوایل سال ۱۳۲۹ برگزار شد، جبهه ملی یازده

۱. فدائیان اسلام، اعلامیه، (تهران، ۱۹۲۹)، ۲۵-۱.

کرسی به دست آورد. مصدق در رأس فهرست برندگان این انتخابات در تهران قرار داشت. کاشانی، شایگان، بقائی، مکی، حائری زاده و نریمان نفرات بعدی بودند. معظمی، صالح، رضوی و آزاد هم هر یک در شهرهای خود، یعنی گلپایگان، کاشان، کرمان و سبزوار برنده انتخابات شدند. این یازده نفر فوراً گروه ملی نمایندگان را زیر عنوان فراکسیون وطن تشکیل دادند. کاشانی به ندرت در جلسات مجلس شرکت می کرد و شرکت در این جلسات را برای یک روحانی در حد خود مناسب نمی دانست. او به جای خود فرستادگانی را با پیام های عالیجنابانه به مجلس می فرستاد.

وزن جبهه ملی خیلی بیش از این فراکسیون بود، زیرا از نیروی افکار عمومی برخوردار بود. این جبهه مجموعه ای از روزنامه های پرنفوذ و تأثیرگذار، سازمان های حرفه ای و صنفی، اصناف بازار و تشکل ها و انجمن های طبقه متوسط را داشت و می توانست بیرون مجلس، میدان بزرگ بهارستان را با جمعیتی بالغ بر سی هزار نفر پر کند. در نتیجه کمتر سیاستمداری جرأت می کرد، به ویژه در مورد جریان قدرتمند ملی کردن نفت، علناً با آن مخالفت کند. سفیر انگلستان اذعان می کرد که معدود نمایندگان حتی از بین نمایندگان هوادار بریتانیا «حاضر بودند آشکارا از قرارداد جدید نفت (قرارداد الحاقی) دفاع کنند.^۱» و اضافه می کرد که نخست وزیران اخیر اکراه داشتند که قرارداد الحاقی را برای رأی گیری به مجلس ببرند و در ادامه می افزود که حتی اگر سیدضیاء هم نخست وزیر بود حاضر نبود این کار را به عهده گیرد.^۲ حتی روزنامه اطلاعات هم که هزینه آن را دربار تأمین می کرد و به وسیله خانواده محافظه کار مسعودی اداره می شد این قرارداد را رد می کرد و خواهان قرارداد جدیدی بود که از روی الگوی قرارداد ونزوئلا تهیه شده باشد.^۳

جبهه ملی ناخواسته و غیرمستقیم از پشتیبانی حزب توده هم برخوردار بود. اگرچه حزب توده غیرقانونی اعلام شده بود، یک روزنامه غیررسمی به نام به سوی آینده

1. British Embassy, September 20, 1949, FO 371/Persia 1949/33-75500.

2. Foreign Office, March 17, 1950, FO 371/Persia 1950/34-82311.

۳. عباس مسعودی، «مسئله نفت»، اطلاعات، ۷ خرداد ۱۳۲۸.

منتشر می‌کرد و مجموعه کاملی از سازمان‌های پیش‌حزبی و پوششی را به وجود آورده بود و اداره می‌کرد که هر یک روزنامه خاص خود را داشتند — سازمان‌هایی از قبیل جمعیت هواداران صلح، جمعیت مبارزه با شرکت امپریالیستی نفت (که بعداً به جمعیت مبارزه با امپریالیسم تغییر نام داد)، انجمن کمک به دهقانان، انجمن مبارزه با بی‌سوادی، سازمان زنان ایران، و مهم‌تر از همه شورای مرکزی سندیکاهاى متحد (شورای متحده مرکزی). این تشکلهای و جمعیت‌ها از تأیید دو تن از روحانیون، یکی شیخ احمد لنگرانی و دیگری آیت‌الله سیدعلی اکبر برقی که به آیت‌الله سرخ معروف شده بود نیز برخوردار بودند.

سفارت انگلیس گزارش داده است که حزب توده بر سندیکاها «تسلط دارد» و از مصدق «برای سیاست نفتی او پشتیبانی ارزشمندی» به عمل می‌آورد. سفارت انگلیس پیش‌بینی می‌کرد که مصدق پشتیبانی حزب توده را تا زمانی که برایش مفید و مناسب باشد خواهد پذیرفت، زیرا حزب توده «تنها گروه سیاسی سازمان یافته‌ای است که می‌تواند توده عظیم مردم را برای انتقاد و اعتراض علیه شرایط حاکم فعلی رهبری و تشویق کند.»^۱ حزب توده هم به‌نوبه خود از فراخوان ملی کردن نفت پشتیبانی می‌کرد، اما به مصدق انتقاد می‌کرد که یک «بورژوا لیبرال» با توهمات غیر واقعی درباره امریکا است. این حزب که در سال‌های اولیه بحران نفت به وسیله چپ‌های تندرو رهبری می‌شد، جبهه ملی را نه به‌عنوان نماینده «بورژوازی ملی» بلکه به‌عنوان نماینده «بورژوازی کمبرادور» می‌دانست که به امریکا وابسته بود می‌شناخت. این موضع افراطی چپ تا تیرماه ۱۳۳۱ که حزب توده به مصدق نزدیک‌تر شد و او را به‌عنوان یک رهبر ملی واقعی ارزیابی کرد، ترک نشده بود. اما برخی رهبران سازمان جوانان این حزب، باز هم مصدق را بیش از حد به ایالات متحده نزدیک می‌دانستند. در همین حال برخی از رهبران جبهه ملی هم که حزب توده را بیش از حد به اتحاد شوروی نزدیک می‌دانستند همچنان به آن بی‌اعتماد بودند.

1. British Labour Attaché, "Six Monthly Review," FO 371/Persia 1952/34-98732; British Embassy, December 14, 1951, FO 371/Persia 1951/34-98595.

جبهه ملی با پشتیبانی عمومی مردم، شش نفر از اعضای خود - مصدق، مکی، شایگان، صالح، نریمان و حائری زاده - را به عضویت کمیته نفت مجلس درآورد که دوازده عضو داشت و وظیفه بررسی قرارداد الحاقی به عهده آن بود. مصدق به ریاست این کمیته انتخاب شد. شش عضو دیگر هم حاضر نبودند چیزی بگویند یا کاری بکنند که به خاطر بریتانیا بدنام شوند. سفیر انگلیس بعدها گزارش داد که:

در اواخر خرداد ۱۳۲۹ جبهه ملی از لحاظ اخلاقی دیگر بر مجلس سلطه و قدرت یافته بود و این سلطه را هم به سادگی از این راه به دست آورده بود که به طور مستمر و بی اعتنا به اصول اخلاقی، با آن حس بیگانه هراسی که در پس ظاهر همه ایرانی‌ها نهفته است بازی می‌کرد... هنگامی که قرارداد الحاقی در دستور کار مجلس قرار گرفت، اعضای جبهه ملی جای خود را در کمیته مربوطه محکم کردند و مصدق به عنوان رئیس و مکی به عنوان مخبر این کمیته انتخاب شدند. از این پس جبهه ملی قادر بود بر کل تحوّل مسئله نفت مسلط شود.^۱

این تحوّل یک بن بست سیاسی به وجود آورد. قرارداد به تصویب مجلس نیاز داشت، اما پیش از تصویب مجلس باید به تأیید کمیته نفت می‌رسید. ساعد که این قرارداد الحاقی را امضاء کرده بود در فروردین ۱۳۲۹، سه ماه پس از گشایش مجلس شانزدهم، مجبور شد استعفا دهد. جانشین او علی منصور (الملک) هم که یک سیاستمدار قدیمی دیگر و از نخست وزیران زمان رضاشاه بود سه ماه بیشتر دوام نیاورد، بدون این که قرارداد را امضاء کند یا آن را به مجلس ببرد. سفارت انگلیس به راحتی این تأخیرها را با «گرایش ایرانی‌ها به مسامحه کاری و تعلل» توجیه می‌کرد. سفارت مزبور اعلام می‌کرد که دولت منصور به «مرگ خودخواسته بی درد» نیاز دارد، زیرا نه توانسته است اصلاحات اجتماعی به عمل آورد، نه به جبهه ملی انضباطی حاکم سازد و نه مهم تر از همه توانسته است قرارداد را به مجلس ارائه کند.^۲ سفارت انگلیس نمی‌توانست این را بپذیرد که این دو نخست وزیر، و علاوه بر این دو، اکثریت

1. British Ambassador, February 25, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1531.

2. British Ambassador, "The Mansur Government," FO 371/ Persia 1950/34-82312.

سیاستمداران وابسته به دستگاه قدرت خوب می‌دانند که وقتی همه مواد و مندرجات این قرارداد در مجلس علنی شود، انزجار مردم از آن، از این هم که هست بیشتر خواهد شد. در این مقطع، وزارت خارجه انگلیس هنوز به جبهه ملی به عنوان دسته‌ای از «ناراضیان هوچی» که می‌کوشند «با بلوف زدن» از شرکت نفت امتیازات بیشتری بگیرند، نگاه می‌کرد و آنان را نادیده می‌گرفت.^۱ سر فرانسیس شفر، سفیر جدید انگلیس به نخست‌وزیر این کشور می‌گفت که قرارداد الحاقی چیزی حتی بیش از یک قرارداد سخاوتمندانه است و «طمع» ایرانی‌ها مانع از تصویب آن است. او می‌داد که «به نخست‌وزیر گفتم تنها چیزی که فکر می‌کنم شرکت باید حاضر باشد به این امتیازات اضافه کند شاید درمان رایگان برخی نمایندگان مجلس و معالجه جنون آنها باشد.»^۲ شفر می‌توانست در زمینه استفاده از زبان وقیحانه و غیردیپلماتیک با ریدر بولارد، سفیر زمان جنگ انگلیس رقابت کند. او را که دوره مبارزات استقلال طلبانه در اندونزی را تجربه کرده و از آن جان به در برده بود، با این وعده به تهران فرستاده بودند که در ایران اوقات آرامی خواهد داشت زیرا «در آنجا هرگز با مردم بومی مشکلی نداریم.»^۳ تصوّر سرویس دیپلماتیک به هر دلیل، این بود که «بومی‌ها»ی ایران عادت به «کوبیدن بر طبل» ندارند.

شاه — که از پیدا کردن سیاستمداران پوست کلفتی که حاضر باشند پیگیری قرارداد الحاقی را به عهده بگیرند عاجز بود — پس از تردید بسیار به سپهد حاجعلی رزم‌آراء روی آورد. رزم‌آراء صریح و ساده و مرد عمل بود و حاضر بود خطر مخالفت با افکار عمومی را هم بپذیرد. او با این تفاهم قبول سمت کرد که قرارداد الحاقی را به مجلس تقدیم کند. تردید شاه ناشی از هراس ریشه‌دار او از افسران جاه طلب بود. ریشه این ترس که همه عمر با او همراه بود این بود که مبادا افسری با او همان کاری را بکند که پدر خود او با سلسله قاجار کرده بود. او به‌طور ویژه از رزم‌آراء پروا داشت، زیرا رزم‌آراء در میان افسران چپ‌گرای جوان‌تر محبوبیت و هواداران قابل توجهی داشت. شاه

1. British Military Attache, July 1-8, 1946, *India Office L/P&S/12-3505*.

2. British Ambassador, "Conversations with the Prime Minister," *FO 248/ Persia 1950/34- 1512*.

3. Walters, *Silent Missions*, 254.

پیش تر در گفتگویی با سفیر انگلیس او را «ماری که باید سر آن کوبیده شود» توصیف کرده بود زیرا معتقد بود که رزم آرا «نمک‌نشناس، نادرست و اندکی بهتر از یک عامل روسیه است.»^۱

رزم آراء با این استدلال که ایران تجربه فنی لازم برای مدیریت این صنعت را ندارد علناً با ملی شدن نفت مخالفت می‌کرد. اما در همان حال به آرامی هم برای دستیابی به یک قرارداد بهتر چانه‌زنی می‌کرد. شرکت نفت بی‌هوده دفع‌الوقت می‌کرد و سرانجام، پس از فشار زیادی که از ناحیه دولت‌های انگلیس و امریکا به آن وارد شد و پس از اعلام انعقاد قرارداد ۵۰-۵۰ بین آرامکو و عربستان سعودی، شفاهاً قول داد که چنین معامله‌ای را «بررسی» کند. وزارت خارجه انگلیس نتیجه‌گیری می‌کرد که قرارداد آرامکو «قاتل» قرارداد الحاقی شده است و به ناگزیر مذاکرات باید دوباره از «صفر» آغاز شود.^۲ مشاور خود شرکت نفت در امور کارگری در لندن، به‌طور خصوصی به وزارت خارجه هشدار می‌داد که اکنون ملی شدن نفت اجتناب‌ناپذیر است، مگر این که شرکت مذاکرات تازه‌ای را بر پایه اصل ۵۰-۵۰ آغاز کند. او مدیران شرکت خود را «بیچاره، نگران، فاقد هرگونه ایده، گیج، قدیمی و کوتاه‌فکر، متحجر و نابینا»^۳ توصیف کرده است. جورج مک‌گی، دستیار وزارت خارجه ایالات متحده که خود یک زمین‌شناس نفتی بود، به وزیر خارجه انگلیس می‌گفت که ایران «شکایات مشروعی» دارد — به ویژه در مورد حق امتیازی که پس از پرداخت مالیات به بریتانیا و پس از کسر مبالغ کلانی که به عنوان اندوخته کنار گذاشته می‌شوند، محاسبه می‌شود.^۴ او برآورد می‌کرد که ایران مبلغ ناچیزی حدود ۳۷ سنت برای هر بشکه نفت دریافت می‌کند، در حالی که ونزوئلا بابت هر بشکه بالغ بر ۷۲ سنت می‌گیرد.

اما این فشارهای پشت‌صحنه خیلی دیر وارد شد. در روز ۱۶ اسفند، پیش از آن که شرکت تمایل خود را به مذاکره درباره یک قرارداد ۵۰-۵۰ اعلام کند، فدائیان اسلام

1. British Military Attache, July 1-8, 1946, *India Office L/P&S* 12-3505.

2. Foreign Office, January 19-1951, *FO 371/ Persia* 1951/34-91522.

3. Foreign Office, February 6, 1951, *FO 371/ Persia* 1951/34-91522.

4. Foreign Office, "Minutes of Meeting (February 28, 1950)," *FO 248/ Persia* 1950/34-1512.

رزم آراء را در مسجد مرکزی تهران ترور کردند. آنان مخالفت رزم آراء با ملی کردن نفت را دلیل این ادعای خود می دانستند که او «عامل بریتانیا» است. به دلیل تنش های گذشته بین او و شاه، شایعات گسترده ای مبنی بر این که دربار پشت این ترور بوده است به سرعت برق پخش شد. هماکاتوزیان که یک مورخ شاخص هوادار مصدق است، کماکان به این نظریه طولانی و بسیار پیچیده معتقد است که چرا و چگونه شاه — و نه فدائیان اسلام — واقعاً پشت این ترور بود.^۱ شاه هم به سهم خود، همان طور که در سال ۱۳۲۸ از تلاشی که برای ترور او به عمل آمده بود بهره برداری کرد، کوشید از این بحران هم برای اعلام حکومت نظامی، انحلال هر دو مجلس، و انجام انتخابات جدید بهره برداری کند. اما رهبران هر دو مجلس، احتمالاً با پشتیبانی سفیران امریکا و انگلیس با تصمیمات او مخالفت کردند. شفره به او فشار آورد که به جای این کار نخست وزیر تازه ای پیدا کند و هرچه زودتر قرارداد الحاقی را به تصویب برساند. او اعلام کرد که تداوم این شورش علیه شرکت نفت، کشور را از مسائل اصلی و واقعی اش منحرف و آن را به بازیچه ای در دست کمونیست ها تبدیل می کند.^۲ ماکس ثورن برگ، مشاور امریکایی دولت می نویسد: «چند روزی پیش از ترور رزم آراء شرکت یک پیشنهاد دیر هنگام دایر به «مذاکره» درباره یک ترتیب ۵۰-۵۰ داد. من از تهران دور بودم و تا پس از مرگ رزم آراء چیزی راجع به این موضوع نمی دانستم.»^۳ درست در همین زمان سفارت انگلیس، بدون این که ثورن برگ خود خبر داشته باشد، تلاش می کرد وزارت خارجه ایالات متحده را متقاعد سازد که به اقامت ثورن برگ در ایران پایان دهد.^۴

یک روز پس از ترور رزم آراء، مصدق در کمیته نفت مجلس، تصمیمی را به اتفاق آراء به تصویب رساند که قرارداد الحاقی را مردود می شناخت. او همزمان با رد قرارداد الحاقی، طرح ماده واحده ای را تقدیم پارلمان کرد که صنعت نفت را ملی اعلام می کرد.

1. Katouzian, "Editor's Note," *Musaddiq's Memoirs*, 30-31.

2. British Embassy, April 15, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91454.

3. Thornburg, "General Summary of My Activities Concerning Persian Oil."

4. British Embassy, March 27, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91524.

در این ماده واحده به طور ساده اعلام شده بود که: «به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی، امضاءکنندگان ذیل پیشنهاد می‌نمائیم که صنعت نفت ایران در تمام مناطق کشور بدون استثناء ملی اعلام شود یعنی تمام عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد.» یک هفته بعد، در روز ۲۳ اسفند، مجلس با اکثریت وسیع این طرح را تصویب کرد. اکنون دیگر مذاکرات پیرامون چگونگی تجدیدنظر در قرارداد قدیم معنی نداشت زیرا خواسته بسیار رادیکال‌تری جای آن مذاکرات را گرفته بود. علیرغم وضعیت بسیار جدی و دشواری که برای بریتانیا پیش آمده بود، وزارت خارجه این کشور هنوز مفرور و آسوده‌خاطر بود. وزارت خارجه ادعا می‌کرد که «فریادهای ملی کردن» اهمیت ندارد، رزم‌آراء درست با مجلس برخورد و آن را مدیریت نکرده است، نمایندگان مجلس وقتی قرارداد الحاقی را «درک کنند» آن را خواهند پذیرفت، جبهه ملی واقعاً با دقت به این جریان فکر نکرده است و نارضایی عمومی واقعاً متوجه شاه است، نه متوجه شرکت نفت.^۱

شاه، برای این که از شدت تنش‌ها بکاهد، از حسین علاء (معین‌الوزاره)، وزیر دربار مورد اعتماد خود دعوت کرد تا دولت جدیدی تشکیل دهد و با تقدیم چند کرسی به جبهه ملی در دولت جدید آن را نرم‌تر کند. اگرچه علاء در انگلیس تحصیل کرده بود و متعلق به یک خانواده قدیمی انگلیس‌پرست بود، سفارت انگلیس او را «موجودی موذی و آب‌زیرکاه» می‌دانست که برخی روزها نظرات شاه را بازتاب می‌داد و برخی روزهای دیگر به عنوان «صدای امریکا» عمل می‌کرد.^۲ علاء پس از مشورت با مصدق، وزارت دادگستری را به امیر علایی، و وزارت فرهنگ را به احمد زنگنه داد که از تکنوکرات‌های نزدیک به حزب ایران بود. سفیر انگلیس علاء را مانند «سرایدار»ی که وظیفه‌اش فقط مواظبت از خانه است تا به زودی آن را به صاحبش تحویل دهد، مهره موقتی می‌دید که باید جای خود را به شخصیت قدرتمندتری — قوام یا سیدضیاء^۳ — بدهد. درست همان زمانی که علاء سرگرم جمع‌وجور کردن اعضای کابینه خود و

1. Foreign Office, "Minutes of the Meeting (March 16, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34- 01522.

2. Foreign Office, "Notes on Ala," FO 248/1541.

3. British Ambassador, April 23, 1951, FO 248/ Persia 1951/34-15126.

عشق‌بازی با جبهه ملی بود، یک اعتصاب عمومی توده‌ای و گسترده در سراسر صنعت نفت، کشور را به لرزه درآورد.

اعتصاب نفت

اعتصاب عمومی فروردین ماه ۱۳۳۰ بسیار شبیه اعتصاب تیرماه ۱۳۲۵ بود. اعتصاب تیرماه ۲۵ پس از آن پایان یافت که هویج و چماق هر دو را به‌طور وسیعی به کار گرفتند. در جریان آن اعتصاب دولت در سرتاسر خوزستان حکومت نظامی اعلام کرده، بیش از هزار نفر از «افراد دردسرساز» را بازداشت کرده و به سربازان دستور داده بود به گروه‌های تظاهرکننده شلیک کنند. دوازده نفر در خارج از پالایشگاه کرمانشاه کشته شده بودند و کنسول محلی بریتانیا «اختیار امیدوارکننده‌ای مبنی بر این‌که فرماندهان نظامی دستور آتش داده‌اند»^۱ دریافت کرده بود. در همان حال، شرکت نفت هشتصد کارگر را اخراج کرده، افراد مسلح قبایل عرب را برای محاصره آغا‌جاری و حمله به ستادهای حزب توده در آبادان استخدام کرده بود که طی آن دوازده نفر کشته و بیش از سیصد نفر مجروح شدند؛ و کمیته‌های مشورتی کارگران و اتحادیه مرکزی کارگران نفت را به وجود آورد تا شورای متحده مرکزی سندیکاهای حزب توده و همچنین اتحادیه‌های زردی که زیر نظر دولت به وجود آمده بودند — یعنی اتحادیه سندیکاهای کارگران ایران (معروف به اسکی) را تضعیف و بی‌اثر سازند. افزون بر این‌ها، شرکت نفت و دولت مرکزی — هر دوزیر فشار یک وابسته کار انگلیسی که به تازگی به این سمت منصوب شده بود — قول داده بودند قانون جدید کار را اجرا کنند که حداقل دستمزد برای کارگران، کار روزانه هشت ساعته، چیزی با ظاهر امنیت شغلی و پرداخت دستمزد روزهای تعطیل از جمله روزهای جمعه، در آن بیش‌بینی و در نظر گرفته شده بود. دیپلمات‌ها بعداً اعتراف کردند که «بایستی از عالی‌ترین سطوح، حتی در سطح هیئت دولت، فشارهای قابل توجهی به شرکت نفت وارد می‌شد تا این شرکت مواضع و رفتار خود را در زمینه روابط صنعتی تغییر دهد و آن را الیرالیزه کند.»^۲

1. Khorramshahr Consul, July 19, 1946, *India Office* L&S/12-3490A.

2. Foreign Office, "Notes by H. G. Gee," *FO 371/ Persia 1949/34-75500*.

در سال‌های بلافاصله پس از اعتصاب ۱۳۲۵ صنعت نفت آرام به نظر می‌رسید. اما این یک آرامش ظاهری بود که بعداً ثابت شد فریبنده بوده است. در اواخر سال ۱۳۲۷ کنسول بریتانیا در خرمشهر هشدار می‌داد که اگرچه سازمان محلی حزب توده فقط یک هزار نفر عضو فعال دارد، اما اگر دوباره فرصتی به دست آید اکثریت وسیع کارگران نفت، پشت سر این حزب جمع خواهند شد.^۱ او اضافه می‌کرد که «بیشتر کارگران حزب توده را به چشم مدافع خود می‌بیند.»^۲ در اواخر سال ۱۳۲۸ وابسته کار بریتانیا در تهران گزارش می‌داد که: «از بین رفتن توهم‌هایی که نسبت به اسکی وجود داشت، در بسیاری افراد همدلی و همدردی را نسبت به حزب توده افزایش داده است. کارگران، دانشجویان و متخصصان رتبه‌های پائین‌تر که تاکنون اعلام می‌کردند با جنبش حزب توده مخالفند، اکنون دارند به‌طور خصوصی نگرانی خود را از شرایط خراب اجتماعی ابراز و اظهار می‌دارند که حزب توده تنها امید آنان برای بهبود شرایط مردم است. زمانی که حزب توده قدرتمند بود طبقات تهیدست زندگی بهتری داشتند.»^۳ آن اتحادیه کارگری که خود شرکت به وجود آورده بود، آرام آرام به سوی اتحادیه مرکزی کارگران خوزستان «کشیده شده» بود که حزب توده آن را رهبری می‌کرد.^۴ در انتخاباتی سالم و عادلانه، رئیس اتحادیه مرکزی کارگران خوزستان به‌عنوان نماینده کارگران نفت برای شرکت در اجلاس دفتر بین‌المللی کار در ژنو انتخاب شد.^۵ منابع انگلیسی اعتراف می‌کردند که اتحادیه‌هایی که خود شرکت نفت یا دولت بانی آنها هستند، خود را در «موقعیت‌های دشواری» یافته‌اند زیرا آنها مجبورند فاصله خود را با کارزار مردمی ملی کردن شرکت نفت حفظ کنند.^۶

کارزار ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران، به حزب توده فرصتی داد تا قدرت خود را در صنعت نفت دوباره به دست آورد. این حزب که هسته‌های مخفی و

1. Khorramshahr Consul, "Report for October-December 1948," FO 371/ Persia 1948/34-75501.

2. Khorramshahr Consul, May 5, 1948, FO 371/ Persia 1948/34-68734.

3. Labour Attaché, "Six Monthly Report (November 18, 1949)," FO 371/ Persia 1949/34-75470.

4. Labour Attaché, "Report on AIOC," FO 371/ Persia 1950/34-82378.

5. Labour Attaché, December 31, 1948, FO 371/ Persia 1949/34-75469.

6. Labour Attaché, "Report for April-June 1951," FO 371/ Persia 1951/34-91628.

اتحادیه‌های زیرزمینی خود را ایجاد کرده بود، در انتظار فرصتی مناسب و باز شدن راهی بود. این راه در اسفند ۱۳۳۰ هنگامی باز شد که شرکت نفت در بحبوحه بحث‌ها و مجادلات داغ مربوط به قرارداد الحاقی، در سایه عقل و خرد بی‌پایان و عطش سیری ناپذیر خود برای کاهش هزینه‌ها، هشتصد کارگر را اخراج کرد، کارخانه‌ای را در کرمانشاه تعطیل کرد و طرح‌های تهیه مسکن را هم کاهش داد.^۱ سفارت انگلیس گزارش می‌داد که این اقدامات موجب «ناراحتی و نگرانی شدید دولت» شده است و اضافه می‌کرد شرکت نفت هم با خودداری از مذاکره پیرامون این اقدامات با وزیر کار در حضور نمایندگان کارگران، بر این زخم نمک پاشیده است. ساعد، نخست‌وزیر، به سفیر انگلیس گلایه می‌کرد که او دیگر جرأت ندارد قرارداد الحاقی را در بحبوحه این بیکار کردن‌ها و تعطیل کردن فوری کار، به مجلس ببرد.^۲

نمایندگان کارگران نه تنها به این تعطیل کردن‌ها و بیکاری‌های آنی، بلکه به دشمنی عمومی شرکت با اتحادیه‌ها و ناتوانی آن در تأمین مسکن، خودداری از منطبق کردن حداقل دستمزد با نرخ تورم، و گرایش شرکت به واگذاری کار به پیمانکاران دست دوم نیز اعتراض داشتند. پیمانکاران دست دوم ملزم به رعایت حداقل قانونی دستمزد نبودند. وابسته کار بریتانیا اذعان می‌کرد که اگرچه ۹۲ درصد استادکاران صنعتی مسکن مناسب با آب آشامیدنی و برق داشتند، اما بیش از ۵۰ درصد کارگران ماهر و ۹۱ درصد کارگران غیرماهر در شرایط رقت‌انگیزی زندگی می‌کردند. بیشتر کارگران غیرماهر در چادرهایی بدون تخته مناسب برای کف آن زندگی می‌کردند.^۳ کنسول انگلستان در اهواز هشدار داده بود که این «خودداری شرکت از اجرای وعده‌های خود به اتحادیه‌ها [در مورد مسکن] ممکن است اتحادیه‌ها را به برقراری اتحاد نزدیک‌تری با حزب توده ترغیب کند.»^۴ سفارت انگلیس دریافته بود که حزب توده «در میان توده عمومی مردم مجدداً همدلی و هواداری» یافته است و بر «محذور پیشین خود که آن را

1. British Embassy, March 11, 1950, FO 248/ Persia 1950/1512.

2. British Embassy, March 1950, FO 371/ Persia 1950/34-82378.

3. Labour Attaché, "Report on AIOC," FO 371/ Persia 1950/34-82378.

4. Foreign Office, "AIOC Housing," FO 371/ Persia 1950/34-82379.

به عنوان افزار سیاست روسیه معرفی کرده بودند، غلبه کرده است.^۱ و در این باره توضیح می داد که: «این اکنون در میان طبقه متوسط ایران عمومیت دارد که از خود می پرسند «چه دلیلی وجود دارد که من نباید از حزب توده پشتیبانی کنم؟» اگر آنها در قدرت بودند اوضاع نمی توانست از این که هست بدتر باشد و بسا ممکن بود بهتر هم باشد.» فیلیپ نونل بیکر، وزیر امور خارجه انگلستان، هشدار می داد که شرکت نفت انگلیس و ایران دارد برای حزب توده مهمات «کامل و بی نقص» فراهم می کند، به ویژه که این شرکت همین تازگی لاف ۱۹۴ میلیون پوند سود ناخالص و ۴۲ میلیون پوند سود خالص خود را زده است که ۱۴ میلیون پوند آن را به عنوان سود قابل تقسیم بین سهامداران توزیع کرده، و ۴۲ میلیون پوند دیگر هم به عنوان اندوخته کنار گذاشته است. او استدلال می کرد که «اهمیت نفت ایران برای اقتصاد و امور دفاعی بریتانیا و جامعه کشورهای مشترک المنافع آن قدر عظیم است که ما نمی توانیم کمترین احتمال در دسره های کارگری یا ناآرامی های اجتماعی را هم تحمل کنیم و این عدم تحمل از آن رو شدیدتر می شود که می بینیم شرکت چنین سود کلانی هم به دست می آورد و چنین اندوخته های کلانی هم دارد.^۲ اما مشاورانش او را به مسیر دیگری کشاندند و با این استدلال که بهترین راه این است که سگ های خفته را بیدار نکنیم او را از اصل موضوع منحرف ساختند. آنها می گفتند که حزب توده یک خطر فوری نیست، وضع مسکن هم در شرکت بهتر شده است و شرایط کاری هم در نفت بهتر از سایر صنایع است.

اما «سگ ها» رام و مطیع نبودند. در روز اول فروردین ۱۳۳۰ — یعنی عید نوروز — شرکت عیدی تعجب آوری به نیروی کار خود داد. این عیدی کاهش شدید کمک هزینه مسکن بود. شرکت اعلام کرد که بحران زمان جنگ مسکن، اکنون در حدی فروکش کرده که پرداخت این کمک هزینه ها دیگر توجیهی ندارد. شایعاتی هم بر سر زبان ها بود — که بعداً ثابت شد اساس آنها کاملاً درست بوده است — مبنی بر این که شرکت یک برنامه پنج ساله برای بازخرید و بیکار کردن شمار وسیعی از کارگران خود دارد. یک یادداشت محرمانه حاکی از این بود که به علت «هزینه بالای دستمزدها و فشاری که

1. British Embassy, "Tudeh Activities in the Last Year," FO 248/ Persia 1950/1493.

2. Minister of Fuel and Power, November 15, 1950, FO 371/ Persia 1950/34-91628.

مطالبه حداقل دستمزد وارد می‌کند» شرکت باید کارها را مکانیزه و بالغ بر هشت هزار نفر را بازخرید کند.^۱ مدیر شرکت در کرمانشاه به مسئولین مافوق خود هشدار می‌داد که چنین کاهش‌های «کوته‌بینانه» ای که «برای چندرغاز صرفه‌جویی در یک جا، موجب ضررهای هنگفت در جای دیگر می‌شود» برای ایوزیسیون، به ویژه حزب توده (سوخت) فراهم خواهد ساخت.^۲ او به آنها می‌نوشت «بریتانیک هاوس باید از این تجربه برخی درس‌ها را بیاموزد. وزارت خارجه بریتانیا بعداً نوشت که برخی از مدیران محلی این تصمیماتی را که از بالا در زمینه کاهش هزینه‌ها گرفته شده است «بی‌محل، نسنجیده و مشکل‌ساز» می‌دانند و «وحشت‌زده دست از کار کشیده‌اند.» وزارت خارجه بریتانیا هم در جریان بحث با امریکایی‌ها درباره این وضع، می‌نویسد «این برای ما ناراحت‌کننده است که مجبور باشیم با وزارت خارجه ایالات متحده این‌گونه گفتگو کنیم اما پنهان کردن واقعیات هم سودی ندارد.»^۳

این کاهش‌ها برخی از ملی‌گرایان را به این نتیجه‌گیری پارانویابی رسانده بود که انگلیسی‌ها واقعاً در پاشیدن بذر نارضایی در سراسر کشور با حزب توده هماهنگ هستند. آنها از خود می‌پرسیدند اگر این‌طور نیست پس چرا شرکت نفت این کاهش‌ها را درست در بحبوحه بحث‌های داغی انجام داده است که بر سر قرارداد الحاقی جریان دارد؟ کاهش هزینه‌های مسکن اعتراضاتی را در بندر معشور (ماهشهر) برانگیخت. رهبری این اعتراضات را زنان — همسران کارگران بارانداز — به‌عهده داشتند. این اعتراضات به‌زودی به میدان‌های نفتی آغا‌جاری، لالی و نفت سفید و علاوه بر این میدان‌های نفتی به تعمیرگاه‌ها و دانشکده فنی نفت و پالایشگاه آبادان هم گسترش یافت. هنگامی که شرکت نفت اعلام کرد روزهای اعتصاب را از تعطیلات سالانه کم خواهد کرد، اعتراضات به سرعت گسترش یافت و به یک اعتصاب عمومی سراسری در صنعت نفت تبدیل شد. تنش‌ها هنگامی شدت یافت که دولت اعلام حکومت نظامی کرد و بیست هزار سرباز به منطقه فرستاد. و هنگامی که نیروی دریایی انگلیس سه ناو

1. AIOC to Chairman, "Memo (January 16, 1950)," BP/101108.

2. A.E.C. Drake, "Letter 20 May 1951," BP/066896.

3. Foreign Office, March 28, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91524.

جنگی را برای «محافظة از صنایع انگلیسی» در آبادان مستقر کرد، این تنش‌ها باز هم شدیدتر شد. وزارت خارجه انگلیس محرمانه به اعضای گزیده جامعه مشترک المنافع اطلاع داد که بریتانیا آماده است «با یا بدون درخواست ایران» به آبادان سرباز بفرستد.^۱ و وقتی که شیخ قبیله کعبی، اتحاد عربی خود را احیاء کرد و به پیروان خود یادآور شد که نام اصلی خوزستان، عربستان بوده است^۲، تنش‌ها از آنچه بود هم شدیدتر شد. کنسول بریتانیا در خوزستان، به این بهانه که قبایل عرب «ضعیف‌تر» هستند از آنها جانبداری می‌کرد.^۳ همدردی نسبت به اقلیت‌ها می‌تواند به دردخور باشد.

بحران در روزهای ۲۳ تا ۲۷ فروردین یعنی زمانی که فرماندار نظامی سعی کرد رهبران اعتصاب را بازداشت کند و به سربازان فرمان شلیک به تجمعات مردم در آبادان و بندر معشور را داد به اوج خود رسید. این تجمعات خواستار ملی شدن صنعت نفت، و علاوه بر آن دستمزد بیشتر و شرایط زندگی بهتر بودند. دو زن و یک کودک در بندر معشور و نه کارگر در آبادان کشته و سی نفر دیگر هم مجروح شدند. تیراندازی‌ها به گردهمایی مردم در آبادان انبوه جمعیت را چنان به خشم آورد که سه نفر انگلیسی — دو مهندس و یک دریانورد — را کشتند و سی و پنج نفر دیگر از آنان را تعقیب و به داخل سینمای اصلی شهر راندند و در آنجا مجبوس کردند. نیروهای کمکی نظامی توانستند آنها را به زور از آنجا «بیرون بکشند» اما جمعیت خشمگین — که کارآموزان و دانشجویان فنی نفت آنها را رهبری می‌کردند — سینما را زیر و رو کردند و دانشکده فنی و خوابگاه دانشجویان را به تصرف خود درآوردند. بسیاری از انگلیسی‌های مقیم آبادان از این شهر گریختند. ارتش برای برقراری مجدد صورت ظاهری از نظم و قانون در این شهر ناگزیر شد از چهارده تانک، شش نفر بر زرهی و چهل کامیون پر از سرباز استفاده کند. تظاهرکنندگان از ورود ارتش به شهر آبادان جلوگیری می‌کردند و با دراز کشیدن جلو تانک‌ها در برابر ورود آنها مقاومت می‌کردند. یکی از تظاهرکنندگان در این گیرودار پای خود را از دست داد. یکی از مسئولین رسمی شرکت نفت به لندن

1. Foreign Office, April 13, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91456.

۲. آبادان در آتش و خون، اطلاعات هفتگی، ۳۰ فروردین ۱۳۳۰.

3. Khuzestan Consul General, "Report on Khuzestan," FO 248/ Persia 1951/1524.

گزارش می دهد که اعتصاب کنندگان متقاعد شده اند که آنان با ادامه اعتصاب خود به کارزار ملی کردن صنعت نفت کمک می کنند.^۱ مجله محافظه کار اطلاعات هفتگی گزارش مفصل این برخوردها را چاپ می کرد، اما به شکل تحقیر آمیزی تظاهر کنندگان را به عنوان «آدم های ساده لوحی» که معنای واقعی اقدامات صنعتی را درک نمی کنند، رد می کرد.^۲

این اعتصاب عمومی در اوج خود بیش از پنجاه هزار نفر اعتصاب کننده را - در میدان های نفتی، تعمیرگاه ها، باراندازها و مهم تر از همه در پالایشگاه های آبادان - در بر می گرفت. میدان های نفتی و علاوه بر آنها شهر نفت، علیه «بانیان خیر» شرکت نفت اعتصاب کرده بودند. آنچه حتی از این هم مهم تر بود این بود که بحران مورد بحث با خود این تهدید را داشت که به دیگر مناطق کشور، از جمله اصفهان صنعتی هم سرایت کند. حزب توده در جاهای دیگر هم تجمعات و تظاهراتی را در همبستگی با مردم خوزستان سازماندهی و تهدید به اعتصابات در دیگر مراکز صنعتی بزرگ در همبستگی با اعتصاب نفت کرد. در یکی از اعلامیه های این حزب آمده بود که:

کارگران را جریمه و اخراج می کنند و آبروی آنان را می ریزند. آنان به خاطر فقدان مسکن مناسب در کلبه های گلی و مقوایی با مرگ تدریجی دست و پنجه نرم می کنند. دهقانان و کشاورزان ما در نتیجه جور و ستم اربابان و مالکان بزرگی که مستقیماً از سوی شرکت نفت حمایت می شوند از زمین و مایملک خود محروم شده اند. شرکت نفت به کارگران ارزان نیاز دارد تا کشتی های نفتکش خود را با خون و نفت ما پر کند و آنها را به سرتاسر دنیا بفرستد و به این ترتیب جیب های سرمایه داران انگلیسی را پر کند. شرکت نفت در این غارتگری شرکای جرمی به نام شاه، وزیر، وکیل و استاندار دارد. کنسول انگلیس همه جا سفر می کند و به استانداران و رؤسای ادارات دولتی در خوزستان دستور می دهد... شاه خائن هم نوکر امپریالیست ها است.^۳

1. A.E.C. Drake, April 17, 1951, BP/068908.

۲. اطلاعات هفتگی ۲۳ فروردین ۱۹۳۰

3. AIOC, "Tudeh Proclamation," BP/068908.

سفارت بریتانیا در واشنگتن تلگراف زیر را به لندن و تهران مخابره کرد: «وزارت خارجه ایالات متحده می گوید که بسیاری افراد ذی نفوذ در ایران نگرانی بسیار زیادی از بابت این اعتصاب دارند. آنها فکر می کنند که این اعتصاب می تواند به شکل خطرناکی به سایر جاها سرایت کند. وزارت خارجه هم در این نگرانی شریک است و آرزو می کند که شرکت آنچه از دستش برمی آید — چه اقدامات عادی و چه اقدامات فوق العاده — را در جهت پایان بخشیدن به این اعتصاب انجام دهد... ما جانبدار اقدام جدیدی برای سرکوب حزب توده هستیم.»^۱ سفارت ایالات متحده در تهران هم شتابزده وابسته کار خود را برای بررسی کلیت اوضاع به خوزستان فرستاد.

وزارت خارجه انگلیس بعداً نوشت که «ویران کننده ترین مقاله» درباره وضع شرکت نفت را جروسالم پست منتشر کرد. این مقاله را یک فلسطینی که در استخدام شرکت نفت بود، نوشته بود. بنابه مندرجات این مقاله، شرکت کارمندان خود را به سه گروه متمایز از یکدیگر تقسیم کرده بود: کارمندان ارشد مرکب از حدود ۳۵۰۰ نفر انگلیسی و اروپایی که معدودی ایرانی هم در بین آنها بر خورده بودند؛ کارمندان جزء، مرکب از حدود ۶۰۰۰ هندی، ایرانی و ارمنی های ایرانی؛ و ۶۰/۰۰۰ تا ۷۰/۰۰۰ نفر «خرحمال بی نام و نشان» از «فقیرترین مخلوقات روی زمین» که بسیاری از آنان بدون سریناه مناسب، بدون خدمات درمانی و بدون دستمزد مناسب زندگی می کردند و برخی از کودکان هشت ساله آنها هم مجبور بودند در جاده سازی کار کنند. مقاله چنین ادامه می یافت که: «تا این اواخر من فقط در کتابها راجع به استثمار افراد انسان خوانده بودم. اما اکنون آن را با چشمان خود می دیدم... انگلیسی ها به ما می گفتند «ما انگلیسی ها صدها سال در این زمینه تجربه اندوخته ایم که با بومی ها چگونه باید رفتار کرد. سوسیالیسم را هر وقت برگشتید به کشور خودتان، بسیار خوب، آنجا دنبال کنید. اما اینجا شما باید ارباب باشید. هرچه نرم تر باشید از شما بیشتر مطالبه می کنند. آنها را سر جای خودشان، همان جایی که الان هستند، نگاه دارید.» مقاله مورد بحث در پایان نتیجه گیری می کرد که: «هیچ چیز ایرانی ها را در راهی که برای خلع ید از شرکت نفت

1. Khuzestan Consul General, "Washington Telegram," FO 248/ Persia 1951/1524.

انگلیس و ایران و جایگزین ساختن یک شرکت ایرانی از خودشان به جای آن در پیش گرفته اند، متوقف نخواهد کرد.^۱»

اعتصاب تا روز پنجم اردیبهشت — یعنی همان روزی که مصدق طرح ملی کردن خود را با رهبری و مسیریابی های پربلیج و خم خود، از طریق کمیته نفت در مجلس مطرح کرد — پایان نیافت. کارگران وقتی سر کار خود برگشتند که شرکت نفت تعهد کرد تصمیمی را که قبلاً در مورد کمک هزینه مسکن گرفته بود لغو کند، حداقل دستمزد را افزایش دهد و علاوه بر این ها دستمزد روزهای اعتصاب را هم به کارگران پرداخت کند. حزب توده به مردم توصیه کرد که با تجمع در خیابان ها به دست مسئولین برای تیراندازی بهانه ندهند. اما با وجود این که اعتصاب رسماً پایان یافته بود، سرکنسول انگلیس در خوزستان همچنان به خانواده های انگلیسی توصیه می کرد که از خوزستان دور باشند. او شکایت داشت که «نیروی کار شرکت هنوز هم نشانه های روزافزونی از گستاخی و سببیت از خود بروز می دهد و روش کم کاری پیش گرفته است.» سرکنسول اضافه می کرد که احساس عمومی در میان کارکنان انگلیسی شرکت این است که «آنها ممکن است بیش از یک مدت کوتاه چند ماهه دیگر در اینجا نباشند.»

همین کنسول بعداً در کالبدشکافی کل بحران زیان به شکایت باز می کرد که «دلایل این اعتصاب روشن نبود» اما در ادامه، این دلایل را زیر عناوین «شکایات واقعی و اصیل»، «تبلیغات حزب توده»، «اشتقاق کارآموزان به بیان احساسات و عقاید خود» و «شورش خودانگیخته ای که خشونت نظامی ها آن را تشدید کرد» فهرست می کرد. او با این هشدار به کالبدشکافی خود پایان می داد که اگرچه اکنون به نظر می رسد اوضاع آرام شده است، اما هنوز نشانه های پنهانی از «خطرات درونی و ذاتی» که در انتظار ما است وجود دارد، به ویژه از آن جهت که «مسئولین محلی کماکان به ما مظنون هستند که شیوخ عرب را تحریک می کنیم.»^۲ شرکت نفت ضمناً اسامی ۱۳۰ نفر از به قول خود «کمونیست های شناخته شده در دسرساز» را هم برای بازداشت و تبعید از خوزستان

1. Gad Selia, "AIOC's Primitive Labour," *Jerusalem Post*, July 6, 1951. Discussed in Foreign Office, FO 371/ Persia 1951/34-91628.

2. Khuzestan Consul General, "Reports for February-June 1951," FO 248/ Persia 1951/1524.

فهرست کرده بود.^۱ شرکت، کاسه و کوزه کلّ این بحران زا بر سر «آشوبگران بیرونی» و دولت می شکست — در مورد دولت به این علت که هم خیلی تحکم آمیز و از بالا برخورد می کند و هم در برابر اعتصاب کنندگان خیلی آشتی جویانه عمل کرده است. دولت هم به نوبه خود، از شرکت نفت به ویژه روش های آن در امور کارگری انتقاد می کرد. خزانه داری انگلیس حساب کرد که این اعتصاب بالغ بر ۳۴۷ میلیون دلار از اندوخته های خارجی آن کاسته است.^۲

این اعتصاب عمومی، بر خود ایران تأثیرات عمیق تری داشت. حسین علاء، نخست وزیر ضمن اعلام حکومت نظامی مدعی شد که این اعتصاب «آتش جنگ طبقاتی را شعله ور ساخته و به این ترتیب پایه های جامعه را از درون ویران می سازد.»^۳ شاه، در سخنان خود خطاب به ملت، هشدار داد که تضادهای طبقاتی «زندگی اجتماعی را مسموم ساخته» و «کلّ موجودیت کشور را به خطر انداخته است». او می گفت «بهترین راه آرام کردن این تضادها به کار بردن قوانین اسلام و زندگی کردن مانند مسلمانان واقعی است.»^۴ این سخنان باید چون موسیقی دلنشینی به گوش کاشانی خوش آمده باشد. او به طور خصوصی اعتراف کرده است که وسوسه می شده از نظامیان انگلیسی دعوت کند «از میدان ها و تأسیسات نفتی حمایت و محافظت کنند.»^۵ یکی از سناتورها هم دستپاچه و هیجان زده اظهار می داشت که تنش های طبقاتی به چنان نقطه جوشانی رسیده است که بیم آن می رود بر تمامی کشور غالب شود. او اعلام می کرد «طبقات بی سواد و بی اطلاع به وسیله شعارها و وعده های دهن پرکن گمراه شده اند.»^۶

با وجود این که اعتصاب نفت قدرت و تحرک اساسی و عمده ای به کارزار ملی کردن نفت بخشید، تاریخ نگاران ایرانی، حتی آنهایی که نسبت به مصدق همدلی دارند — و باید بگوییم مخصوصاً آنها که نسبت به مصدق همدلی دارند — عموماً تمایل داشته اند

1. British Embassy, May 7, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91524.

2. Ministry of Fuel and Power, "Effect on Sterling (March 20, 1951)." BP/066896.

۳. حسین علاء، ۲۳ فروردین ۱۳۳۰ مذاکرات مجلس، مجلس شانزدهم.

۴. شاه، پیام به ملت، تهران مصور، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۳۰.

5. British Ambassador (in Washington), May 9, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91493.

۶. رضا شفق، ۲۴ فروردین ۱۳۳۰، مذاکرات مجلس، دوره اول سنا

بر این موضوع سرپوش بگذارند. هم کاتوزیان و هم فرهاد دیبا در زندگی نامه‌های جداگانه‌ای که برای مصدق نوشته‌اند، به‌طور کامل این اعتصاب و نتایج آن را نادیده گرفته و از قلم انداخته‌اند.^۱ سپهر ذبیح — که تا وقتی هنوز به‌عنوان پژوهشگر ثابت، مقیم دائمی آستان انستیتوی هوور نشده بود، هوادار دوآتشه جبهه ملی بوده است — بدون این که ذکری از اعتصاب نفت کند می‌نویسد که مصدق «سوار بر یک موج ستایش ملی به‌راحتی و به سرعت به سمت قدرت رانده شد»^۲ فخرالدین عظیمی در شرح بسیار مفصل خود بیرامون جنبش ملی فقط یک پاراگراف کوتاه را به این اعتصاب اختصاص می‌دهد و آن پاراگراف کوتاه هم تلویحاً حاکی از این است که این اعتصاب چندان اهمیتی نداشت زیرا پیش از آن که مصدق عملاً به نخست‌وزیری انتخاب شود، پایان یافته بود.^۳ به همین گونه، یک گاهشمار تفصیلی و روز به روز زندگی مصدق، که به‌وسیله یک هوادار پرحرارت او با دقت بسیار تنظیم شده است، مطلقاً هیچ ذکری از اعتصاب نفت به میان نمی‌آورد.^۴

طنز قضیه در اینجا است که آن یک نفری که اهمیت اعتصاب را درک و به آن اذعان کرده مصطفی فاتح، بلند پایه ترین کارمند ایرانی شرکت نفت انگلیس و ایران است. او که از فعالان قدیمی جنبش اولیه کارگری در ایران بوده است، در دانشگاه کلمبیا اقتصاد خوانده و با تلاش مدارج ترقی را در شرکت نفت پیموده است و پس از سی سال نایب رئیس روابط کار شرکت شده است. ملی‌گرایان او را هوادار بریتانیا می‌دانستند، و انگلیسی‌ها خود به او مظنون بودند که در باطن احساسات ضد انگلیسی دارد. او در کتاب خود پنجاه سال نفت ایران که کماکان بهترین منبع موجود به زبان فارسی در این زمینه است، می‌نویسد که اعتصاب مورد بحث کشور را تا مرز ملی کردن نفت و انتخاب مصدق به نخست‌وزیری پیش راند و بدین وسیله منجر به این هر دو رویداد شد. فاتح

1. Katouzian, *Musaddiq's Memoirs*; and Farhad Diba, *Mohammad Mossadegh: A Political Biography* (London: Croom Helm, 1986).

2. Sepehr Zabih, *The Mossadegh Era* (Chicago: Lake View Press 1982), 26.

3. Fakhreddin Azimi, *Iran: The Crisis of Democracy 1941-53* (New York: St. Martin's Press, 1989), 249-50.

۴. هدایت متین دفتری، نشریه آزادی، شماره ویژه مصدق، سال دوم، شماره‌های ۲۶ و ۲۷ (تاهستان و پاییز

۲۰۰۱) صفحات ۸۱ تا ۹۳.

تأکید می‌کند که «تمامی کشور در لبه یک زیر و زبر شدن بزرگ بود.»^۱ او اضافه می‌کند که تندترین منتقدین شرکت کارکنان محلی خود آن بودند، زیرا آنها به‌طور کامل از روش‌های تبعیض‌آمیز آن آگاهی داشتند. فاتح در نامه‌های خصوصی خود به مدیریت عالیه شرکت در لندن مصدق را فردی توصیف می‌کند که دارای یک «ذهن سریع» است، عمل‌گرا است، به «بهترین مصالح و منافع ایران» خدمت می‌کند و مطلقاً آرزوی «ویران کردن صنعت نفت را» ندارد. فاتح ملاحظه می‌کند که بسیاری از کسانی که در گردهمایی‌ها و تظاهرات برای ملی کردن نفت شرکت می‌جستند، هواداران حزب توده بودند؛ و «حزب توده قلباً از سوی همه کارگران صنعتی حمایت می‌شد زیرا تنها حزبی بود که برای آنان چیزی می‌گرفت»؛ و اضافه می‌کند که مصدق ماهرانه از هراسی که از حزب توده وجود داشت برای مانور کردن طرح خود در مجلس استفاده کرد و از این بحث می‌کند که فقط او می‌توانست این کار را بدون زیر و زبر شدن‌های عمده به انجام رساند. فاتح ادامه می‌دهد که مصدق خواهان «قبضه کردن سریع این صنعت» بود، زیرا او «مخالف سرسخت حزب توده» بود و «پروای قدرت روزافزون حزب توده را داشت». او نامه‌های خود را با این هشدار پایان می‌دهد که شرکت نفت انگلیس و ایران در مسیر برخورد با مردم ایران قرار گرفته است و توصیه می‌کرد که برای بریتانیا بهترین راه اجتناب از فاجعه، فاصله گرفتن از «طبقه فاسد حاکمه» به‌ویژه از سیدضیاء و شاه است که «تنها آرمان او در زندگی این است که مانند پدرش یک دیکتاتور باشد.» فاتح حتی به شرکت توصیه می‌کند که به آنچه برایش غیرقابل تصور است هم فکر کند و ملی شدن را بپذیرد.^۲

در نظر عامه، فاتح یک «عامل» تپیک هوادار بریتانیا تصور می‌شد. اما در عالم خصوصی و در واقع، او شخصی بسیار متفاوت با این تصور شناخته می‌شود. وضع ظاهری و علنی افراد می‌تواند بسیار فریب‌دهنده باشد.

۱. فاتح، پنجاه سال نفت، ص ۴۰۹

۲. Mustafa Fateh, "Letters to Mr. Gass," BP/00009249.

نخست وزیر مصدق

سرعت وقوع رویدادها در اردیبهشت ماه بیشتر شد. روز پنجم اردیبهشت، یک روز پس از اعتصاب عمومی، مصدق طرح تفصیلی تری را برای ملی کردن نفت تقدیم مجلس کرد. این طرح که به طرح نه ماده‌ای معروف است، برای کمک به دولت در اجرای قانون اصلی ملی کردن نفت، خواهان تأسیس یک کمیسیون مختلط دوازده نفره بود که پنج نفر از آنها نمایندگان مجلس، پنج نفر سناتور و دو نفر دیگر هم نمایندگان وزارت دارایی و دفتر نخست وزیر بودند. این طرح شرکتی را به نام شرکت ملی نفت ایران به وجود می‌آورد که جایگزین شرکت نفت انگلیس و ایران شود و تکنسین‌هایی را تربیت کند که «به مرور جایگزین» تکنسین‌های خارجی شوند. این طرح همچنین وعده می‌داد که ۲۵ درصد سودی را که در آینده به دست می‌آید، برای پرداخت به مالکان قبلی «به عنوان غرامت عادلانه»، به صورت سپرده قانونی در بانک ملی تودیع کند و فروش نفت را هم به قیمت‌های جاری روز، مثل گذشته به همه مصرف‌کنندگان ثابت شرکت نفت انگلیس و ایران ادامه دهد. این طرح نه ماده‌ای به روشنی برای پیشدستی کردن در زمینه مسائل حقوقی طراحی شده بود که لایحه تک ماده‌ای اصلی ممکن بود در عرصه حقوق بین‌الملل با آن مواجه شود.

علاء در تاریخ هشتم اردیبهشت استعفا داد. او نمی‌خواست مخالف ملی شدن نفت شناخته شود. در همان روز، رئیس مجلس به مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری داد. برخی فکر می‌کنند او با این تصور چنین پیشنهادی را داد که مصدق از قبول آن خودداری می‌کند، زیرا در گذشته بارها این کار را کرده بود. در جریان ارائه این پیشنهاد، رئیس مجلس — که از قضا از خویشاوندان مصدق هم بود — از مصدق به عنوان سیاستمداری که «از اعتماد کامل مجلس برخوردار است زیرا متعلق به یکی از قدیمی‌ترین و ممتازترین خانواده‌های ایرانی است»^۱ ستایش کرد. فال، عضو وزارت خارجه انگلستان اعتراف می‌کند که مصدق سوار بر موجی از «بشتیانی خارق‌العاده مردمی» به قدرت رسید: «او صادق، شرافتمند، وطن پرست، هوادار عدم خشونت و درخشان بود و

۱. جمال امامی، ۷ اردیبهشت ۱۳۳۰، مذاکرات مجلس (مجلس شانزدهم)

مردم به او عشق می‌ورزیدند، او را می‌خواستند و به او مانند نوعی مهاتما گاندی ایرانی نگاه می‌کردند.^۱ خود سفارت انگلیس — اما خیلی دیرتر، یعنی زمانی که کودتا را با خاطر جمعی پشت سر گذارده بودند و دیگر از بابت مصدق نگرانی نداشتند اعتراف می‌کرد که «از لحاظ مبارزه طبقاتی، جنبشی که به رهبری مصدق صورت گرفت یک حرکت انقلابی از سوی سه طبقه پایین‌تر جامعه علیه طبقه بالای جامعه و انگلیسی‌ها بود که با آن طبقه یکی شده بودند.»^۲

مصدق نخست‌وزیری را به این شرط پذیرفت که طرح نه ماده‌ای او فوراً تصویب و به قانون تبدیل شود. او تأکید می‌کرد که اولین وظیفه‌اش اجرای کامل و بدون معطلی این طرح خواهد بود. از یکصد نفر نماینده‌ای که در مجلس حاضر بودند هفتاد و نه نفر به او و طرح او رأی موافق دادند. دو روز بعد مجلس سنا هم به اتفاق آراء همین کار را کرد. سفارت انگلیس گزارش می‌داد که انتخاب مصدق، بسیاری — از جمله شاه — را غافلگیر کرد. شاه که مطمئن بود سنا هرگز مصدق را نخواهد پذیرفت، سعی کرده بود بفهمد نظر سیدضیاء در زمینه قبول نخست‌وزیری چیست. اما سیدضیاء به سفارت انگلیس خبر داد که او تنها در صورتی این مسئولیت را به عهده خواهد گرفت که بتواند مجلس را منحل کند، مانع دخالت اعضای خانواده سلطنتی در سیاست شود، مالیات مصرف‌کنندگان را کاهش دهد. مشاوران مالی بریتانیا را استخدام کند، سهم دهقانان را از محصول افزایش دهد و در زمینه نفت، به سازشی مبتنی بر اصل ۵۰ — ۵۰ برسد.^۳ سیدضیاء خیلی خوب می‌دانست که حتی مجلس هم یک چهره انگلوفیل مثل او را نخواهد پذیرفت، چه رسد به این که مورد قبول افکار عمومی باشد. به این ترتیب روشن نیست که چون او این موضوع را کاملاً می‌دانست، صرفاً می‌خواست شرط‌هایی را پیش کشد که عملی شدن آنها غیر ممکن باشد، یا نیت دیگری داشت. شاه ممکن است به علت درد جسمی شدیدی که در آن زمان تحمل می‌کرد در ارزیابی آن موقعیت

1. Falic, *My Lucky Life*, 75.

2. British Embassy, "Letter on Two Party System in Iran (August 17, 1957)," *FO 371/Persia* 1957/34-127074.

3. British Embassy, "Minutes of Meetings with Sayyed Ziya," *FO 248/Persia* 1951/34-1514.

و شرایط کاملاً دچار اشتباه شده باشد. رسماً اعلام شده بود که او مبتلا به «آپاندیس حاد» است، اما واقعیت آن بود که او یک غده روده داشت که محرمانه به وسیله یک جراح امریکایی و یک تیم پرستاری که آنها را شتابزده از نیویورک آورده بودند، برداشته شد. این غده خوش خیم از آب درآمد.^۱ این عمل جراحی آن قدر پنهانی صورت گرفت که حتی نویسندگان اخیر شرح حال شاه هم از آن اطلاع نداشته‌اند.

فرستاده‌ای از سوی بانک انگلستان که از ایران دیدار کرده بود به وزارت خارجه انگلیس هشدار می‌داد که جریان ملی کردن نفت رفته رفته به حدی بحرانی می‌شود که «می‌تواند تأثیرات جدی و وخیمی بر سایر کشورهای خاورمیانه‌ای صاحب نفت داشته باشد.» او با توصیف کشور به عنوان یک دیوانه‌خانه کامل می‌نویسد که «تفکر شدیدی نسبت به شرکت نفت»، «مخالفت آشکار با قرارداد» و «پشتیبانی محکمی [از جمله در میان کارکنان ارشد آن بانک و سایر ایرانیان تحصیل کرده] از جریان ملی کردن نفت» وجود دارد. او همه این موارد را حاصل کار یک «ماشین تبلیغاتی کارآمد» می‌داند و اعلام می‌کند که ابوزیسیون بیش از یانصد روزنامه را تحت کنترل خود دارد.^۲ او اضافه می‌کند: «این احساس که شاه ضعیف است موجه است، اما از سوی دیگر در شرایطی که کشور به طور کامل پشت سر جنبش ملی کردن نفت ایستاده، این واقع‌بینانه نیست که از شاه انتظار داشته باشیم به طور کامل از در مخالفت با آرزوهای مردم کشور خود درآید، هر قدر هم این مردم ممکن است گمراه شده باشند.»^۳ جورج مک‌گی دستیار وزیر امور خارجه ایالات متحده هم که شتابزده خود را به تهران رساند که ببیند آیا می‌تواند راه‌هایی برای ترغیب شاه بیابد تا او از توشیح و نهایی کردن قانون ملی کردن نفت خودداری کند هم به نتیجه‌گیری مشابهی در این زمینه رسیده است.^۴ سفارت ایالات متحده بعداً طی یک تحلیل طولانی زیر عنوان «وجه عمومی و اعتبار نخست‌وزیر مصدق» اذعان می‌کرد که:

1. Don North, "Interview with Dr. Claude Forkner (1986)," *Oral History Research Office* (Columbia University, 1986).

2. Foreign Office, "Conversations with Mr. Loombe of the Bank of England (May 1, 1951)," *FO 371/Persia 1951/34-91530*. 3. *Ibid.*

4. George McGhee, *Envoy to the Middle World* (New York: Harper & Row, 1983), 327.

به نظر می‌رسد در مورد پایه گسترده حمایت مردمی از دکتر مصدق هنگامی که او برای نخستین بار به عنوان نخست‌وزیر قبول سمت کرد، هیچ‌گونه تردیدی وجود نداشته باشد. به عنوان رهبر مبارزه علیه شرکت نفت انگلیس و ایران در کشوری که نارضایی، حتی نفرت، از بریتانیا ریشه‌های عمیقی دارد، مصدق می‌توانست با استثنائاتی اندک، بر روی پشتیبانی همه مردم در تمامی سطوح جامعه حساب کند. طی ماه‌های بسیار پس از ملی شدن نفت، محبوبیت و وجهه نخست‌وزیر در حال افزایش بود. مردم عادی مصدق را به چشم یک نیمه خدا نگاه می‌کردند. پدیده مصدق تقریباً در ایران پدیده‌ای منحصر به فرد بود. در یک کشور شرقی که صرف کهنلت سنی خود موجب احترام است، چهره پیرمردی شکننده و نحیف که در حال پیروزی در نبردی علیه موانع و مشکلات بزرگ پدید آمد، همدلی و همدردی تقریباً همه ایرانیان را برمی‌انگیخت. در کشوری که ارتشاء و فساد سیاسی هنجار پذیرفته شده بوده است، اکنون مردی پدید آمده بود که وطن پرستی و شرافت مالی او شکست‌ناپذیر بود.^۱

شاه قانون ملی شدن نفت را در روز اول ماه مه — با آگاهی کامل از اهمیت نمادین این روز — امضاء کرد. مصدق در یک سخنرانی رادیویی به مناسبت روز اول ماه مه خطاب به ملت اعلام کرد که به دلیل سن و وضع سلامتی خود هرگز تصور نمی‌کرد روزی نخست‌وزیر کشور شود. او ضمن تبریک اول ماه مه به عنوان «جشن کارگری» جهان اظهار داشت کارگران «برای او به اندازه فرزندان عزیزند» و از آنها تمنا کرد که آرام، منظم و با انضباط باشند. او از روزنامه‌نگاران نیز خواهش کرد که مسئولانه عمل کنند و از آزادی مطبوعات سوءاستفاده نکنند.^۲ در سخنرانی‌های بعدی، او توضیح می‌داد که ملی شدن نفت از فشار تبلیغات کمونیستی نیز خواهد کاست و سالانه ۱۲۰ میلیون دلار عواید نفتی، شرایط اقتصادی را بهبود خواهد بخشید و به این ترتیب نارضایی‌های اجتماعی را تخفیف خواهد داد.

۱. U.S. Embassy, "Popularity and Prestige of Prime Minister Mossadeq (July 1, 1953)," in FO 371/ Persia 1953/34-104568.

۲. محمد مصدق، «سخنرانی روز اول ماه مه» روزنامه اطلاعات، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰.

به منظور انجام مراحل و تشریفات پارلمانی، مصدق برنامه خود را برای تصویب و همچنین کابینه خود را برای تأیید به مجلس معرفی کرد. مجلس آنها را با ۹۹ رأی موافق از مجموع ۱۱۲ رأی تأیید کرد. برنامه او حاوی دو نکته کوتاه بود: اجرای قانون نه ماده‌ای و اصلاح نظام انتخاباتی. این کابینه ملقمه‌ای بود از هواداران خود او و سیاستمداران وابسته به دستگاه قدرت. هواداران او شامل فاطمی روزنامه‌نگار به‌عنوان دستیار نخست وزیر؛ باقر کاظمی از حزب ایران به‌عنوان وزیر امور خارجه؛ سنجابی دیگر رهبر حزب ایران به‌عنوان وزیر فرهنگ و امیر علایی که او هم عضو دیگری از حزب ایران بود، به‌عنوان وزیر اقتصاد می‌شدند. وزارت کشور به سرلشکر فضل‌الله زاهدی داده شده بود که بعداً نقش برجسته‌ای را در کودتای ۱۳۳۲ بازی کرد. او که یکی از افسران حرقه‌ای دوره رضاشاه بود، در جنگ جهانی دوم به‌خاطر روابطی که با آلمانی‌ها داشت، بازداشت شده بود. زاهدی بخشی از دوره بازداشت خود را با کاشانی گذرانده و با او روابط نزدیکی برقرار کرده بود. او از طرف شاه هم برای ایجاد توازن با قدرت روبه افزایش رقیب شخصی‌اش یعنی رزم‌آراء، به‌عنوان سناتور انتخاب شده بود. هفت نفر دیگر اعضای کابینه عمدتاً سیاستمداران قدیمی بودند که با دربار ارتباط و به آن وابستگی نزدیک داشتند.^۱

سفیر انگلیس این کابینه را «دست راستی» توصیف کرد و در همان نخستین ملاقات خود با مصدق — که او را «مهربان و دلجو» توصیف می‌کند، بر ضرورت برکناری فوری همه آشوبگران از صنعت نفت تأکید کرد.^۲ او مرتکب این اشتباه شد که یادآوری کرد شرکت نفت قبلاً لیستی از ۱۳۰ نفر سازمان‌دهندگان توده‌ای که باید بازداشت شوند تسلیم مقامات محلی کرده است.^۳ این امر احتمالاً اعتقاد مصدق را به این موضوع که

۱. این هفت نفر عبارت بودند از امیر تیمور کلالی (سردار نصرت) که یک خان نروتمند و سرکرده عشایری بود، به‌عنوان وزیر کار؛ جواد بوشهری (امیر همايون) بازرگان و سرمایه‌دار برجسته به‌عنوان وزیر راه؛ حسنعلی فرمند (ضیاءالملک) ملاک و اشراف‌زاده، به‌عنوان وزیر کشاورزی؛ دکتر حسن ادهم (حکیم‌الدوله)، برادر پزشک دربار، به‌عنوان وزیر بهداشت؛ محمدعلی وارسته، کارمند ارشد دولت که در شماری از کابینه‌های قبلی هم عضویت داشته بود، به‌عنوان وزیر دارایی؛ علی هیئت، قاضی دادگستری که روابط نزدیکی با کاخ داشت، به‌عنوان وزیر دادگستری؛ و سرلشکر علی‌اصغر نقدی به‌عنوان وزیر جنگ.

2. British Embassy, May 2, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91457.

3. British Ambassador, "Interview with the Prime Minister (May 7, 1951)," FO 248/ Persia 1951/34-1526.

انگلیسی‌ها به‌طور ثابت و مداوم در امور محلی و ملی کشور دخالت می‌کنند، تقویت کرده است.

مصدق در روز معرفی و آغاز کار دولت خود، سخنرانی پرشوری خطاب به دو مجلس ایراد و طی آن اظهار داشت برای اجرای قانون ملی کردن نفت او در کمیسیون مشترک، نیازمند اعضایی است که با او همکاری کنند. او هشدار داد که «نیروهای سیاه» سرگرم توطئه برای ترور او هستند؛ و بنابراین، او در داخل مجلس بست می‌نشیند و تیانچه‌ای نیز همراه خود خواهد داشت. او پیش از تمام کردن این سخنرانی خود دچار ضعف شد و از حال رفت. مطبوعات غربی این ماجرا را «نمایشی» به حساب آوردند، اما رویدادهای بعدی نشان داد که چنین توطئه‌هایی برای ترور او خیالی و بی‌اساس نبوده است. این سخنرانی تأثیری را که از آن مدنظر بود به‌جا گذارد. مجلس شورای ملی پنج نفر از رهبران جبهه ملی — شایگان، معظمی، صالح، مکی و حسینی — را برای عضویت در کمیسیون مشترک برگزید. به همین گونه مجلس سنا هم شش سناتور را که همگی به ضدانگلیسی بودن شهرت داشتند انتخاب کرد، که سرکردگی آنها را احمد متین دفتری — خواهرزاده و داماد مصدق — به‌عهده داشت. متین دفتری که یک حقوقدان تحصیل‌کرده فرانسوی بود، به‌عنوان مشاور اصلی مصدق در زمینه حقوق بین‌الملل عمل می‌کرد. او در زمان رضاشاه نخست‌وزیر بوده و طی جنگ جهانی دوم بازداشت شده بود. سفارت انگلیس او را یک «بیطرف سخت‌گیر» می‌دانست و به او اعتماد نداشت. سفارت انگلیس دیگران را هم «منفی»، «احمق»، «آب‌زیرکاه»، «پیر خرف»، «کله‌شق» و «افراطی» توصیف و رد می‌کرد.^۱

کمیسیون مشترک بیدرنگ یک هیئت مدیره موقت تشکیل داد که به نام شرکت تازه تأسیس ملی نفت ایران، تأسیسات شرکت نفت انگلیس و ایران را در اختیار بگیرند.

۱. بقیه اعضای کمیسیون مشترک عبارت بودند از مرتضی قلی‌بیات (سهام‌السلطان)، که او نیز پیش‌تر نخست‌وزیر بوده و با مصدق، هم از طریق نسبی و هم از طریق سببی خویشاوندی داشت؛ ناصرقلی اردلان، که بارها در استان‌های مختلف استاندار بوده و متعلق به تیره‌ای از کردها بود که در هر دو جنگ جهانی برای انگلیسی‌ها در دروس‌های بسیاری به‌وجود آورده بودند؛ عبدالقاسم نجم (الملک) وزیر دارایی پیشین که در سال‌های جنگ، به‌عنوان سفیر در ژاپن خدمت کرده بود؛ محمد سروری، دیگر وزیر سابق، که در گذشته از نزدیک با بیات همکاری داشته بود؛ و رضا شفق، سفیر سابق ایران در سازمان ملل متحد و استاد حقوق که شهرت ضدانگلیسی داشت.

مکئی که سخنان بود، به عنوان سخنگوی اصلی این هیئت عمل می کرد. در روز بیستم خرداد، مکئی پس از یک سخنرانی پیروزمندانه برای جمعیتی بیش از سی هزار نفر که دست می زدند و هورا می کشیدند، همراه با هیئت مدیره موقت، دفاتر مرکزی شرکت در خرمشهر را تصرف کردند. به این ترتیب شرکت ملی نفت ایران جایگزین شرکت نفت انگلیس و ایران شد.

در مراسمی که از لحاظ نمادی بسیار قوی و شبیه مراسم هبجان انگیزی بود که در سراسر جهان در کشورهای تازه استقلال یافته برای انتقال قدرت برگزار می شود، هنگامی که نشانه شرکت پایین کشیده می شد، پرچم ملی ایران برافراشته شد. نهر و یکی از نخستین رهبران خارجی بود که به این مناسبت برای ایران، پیام تبریک فرستاد. به زودی لازارو کاردناس رئیس جمهور مکزیکی هم که خود پیش تر صنعت نفت کشورش را ملی کرده بود، به دنبال نهر و پیام شادباشی برای ایران فرستاد. وقتی هیئت مدیره موقت تأسیسات را در اختیار گرفت، مدیران عالی رتبه شرکت نفت انگلیس و ایران کشور را ترک، تکنیسین های آنها هم تهدید کردند که به طور دسته جمعی استعفا می دهند، چتر بازهای انگلیسی در کشور همسایه عراق تجمع کردند و نیروی دریایی سلطنتی انگلیس هم نه کشتی جنگی را نزدیک آبادان مستقر ساخت. برای برخی در انگلستان پایین آوردن آرم شرکت نشانه گام دیگری در جهت فروپاشی امپراتوری بریتانیا بود. برای بسیاری در ایران، برافراشته شدن پرچم ملی به جهان نشان می داد که این کشور سرانجام استقلال واقعی به دست آورده است. ملی کردن نفت برای ایران معادل آن معنایی را داشت که در بسیاری از مستعمرات سابق در افریقا، آسیا، امریکای لاتین و منطقه کارائیب، استقلال ملی برای آنان دارد.

مذاکرات انگلیس و ایران

مصدق برای همه ایرانیان — خواه ستایشگران و خواه بدگوبانش — آن مغناطیس، آن میدان جاذبه و آن سپر بلایی بود که هم از لحاظ محدوده زمانی رویدادها و هم از لحاظ فکری و ذهنی، در کانون سیاست ایران قرن بیستم قرار داشت. تقریباً هر کس یا به سوی او کشیده یا از او رانده می شد؛ یا به این مدار جذب یا از آن دفع می شد. عملاً هیچ کس نمی توانست بدون این که زیر تأثیر حضور او قرار گیرد، از این دوره نفوذ عبور کند.

(روی متحده — ردای پیامبر)

کنترل

ملی کردن نفت آغاز یک مبارزه مجموع صفر بود^۴. برای مصدق و ایران، ملی شدن به معنای حاکمیت ملی، و حاکمیت ملی به معنای کنترل اکتشاف، استخراج و صدور نفت بود. برای بریتانیا و شرکت نفت انگلیس و ایران، معنای ملی شدن درست عکس این بود. برای آنها این رویداد به معنای از دست دادن کنترل اکتشاف، استخراج و صدور همان نفت بود. در برخوردهای سیاسی معمولاً جایی را برای سازش باقی می گذارند؛

^۴ مسابقه یا مبارزه مجموع صفر مبارزه‌ای است که در آن یک طرف دقیقاً آنچه را طرف دیگر از دست می دهد، به دست می آورد، به طوری که مجموع برد و باخت طرفین برابر صفر باشد.

در این برخورد جای ناچیزی از این گونه باقی مانده بود. کنترل یا می‌بایست — آن گونه که مصدق بر آن با فشاری می‌کرد — در دست ایران باشد، یا می‌بایست — آن گونه که انگلیس هم با همان سرسختی با فشاری می‌کرد — در دست آن کشور باقی بماند؛ یا حداقل از دست ایران خارج باشد. اگر این مبارزه بر سر نحوه تقسیم سود بود، می‌توانست به سازشی برسد؛ زیرا علیرغم همه بحث‌ها همیشه می‌توان یک کیک را طوری تقسیم کرد که همه راضی باشند. اما از آنجا که این مبارزه بر سر کنترل نهایی بود، نه بر سر منبع درآمد، حصول سازش تقریباً غیرممکن بود.

طی بیست و هشت ماه پرنلاطمی که از ملی کردن نفت در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ آغاز شد و با کودتا در مردادماه ۳۲ پایان یافت، واژه مهم و تعیین‌کننده‌ای که اساس تمامی این بحران بود، «کنترل» بود. برای ایران، کنترل به معنای قدرت اکتشاف، تولید و صدور نفت بود. این امر به نوبه خود، به معنای تأثیر و نفوذ بر قیمت‌گذاری نفت در بازارهای جهانی بود. به عکس برای بریتانیا از دست دادن کنترل به معنای ناتوانی این کشور از تصمیم‌گیری در مورد استخراج، تولید و صدور نفت بود. این امر نتیجتاً انگلستان را تهدید می‌کرد که تأثیر و نفوذ خود را بر قیمت‌های جهانی نفت از دست بدهد. اگرچه پیدایش سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) مالاً یک چنین جابجایی قدرتی را در سال‌های دهه ۱۹۷۰ میلادی سبب شد، اما در اوایل دهه ۱۹۵۰ میلادی برای بریتانیا و شرکت نفت انگلیس و ایران و همچنین برای سایر هفت خواهران، یک چنین چشم اندازی مطلقاً غیرقابل قبول بود. بی‌جهت نیست که اقتصاددانان پیدایش اوپک را به عنوان یک گسستگی بزرگ در قرن بیستم تلقی می‌کنند که دوران معاصر را از زمانی که شرکت‌های غربی بر بازار جهانی کاملاً تسلط داشتند، جدا می‌کند. در پایان دهه ۱۹۸۰ میلادی بیشتر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا و همچنین کشورهای آسیا و امریکای لاتین نفت خود را ملی کرده بودند و به این ترتیب قدرت اثرگذاری و نفوذ در قیمت‌های جهانی را به دست آورده بودند. اما در اوایل دهه ۱۹۵۰ یک چنین باختی نه تنها برای بریتانیا، بلکه برای مصرف‌کنندگان سراسر جهان صنعتی نیز پیام‌آور «پایان تمدن» تلقی می‌شد. این ترس وجود داشت که کشورهای تولیدکننده نفت، بر اساس این محاسبه واقع‌بینانه که ارزش منابع نفتی آنان در دهه‌های آینده افزایش خواهد یافت،

ممکن است و سوسه شوند که این منابع خود را در زیر زمین نگاه دارند. این گونه هراس‌ها به طور اجتناب‌ناپذیر ایالات متحده را هم — نه به عنوان یک «میانجی درستکار» آن گونه که دیپلمات‌های امریکایی دوست دارند ادعا کنند، بلکه به عنوان یک طرف دعوی که خود نیز در معرض برد و باختی سنگین بود، به این ستیزه‌کشانید. بریتانیا و ایالات متحده ممکن بود راجع به برخی جزئیات بی‌اهمیت با هم اختلاف داشته باشند، اما در مخالفت شدیدشان با ملی شدن نفت با یکدیگر توافق داشتند.

اصطلاح «کنترل» در سرتاسر طول این بحران، دایماً در اسناد داخلی دولت انگلیس تکرار می‌شود. خیلی پیش از آن که این بحران آغاز شود، وزارت سوخت و نیروی انگلستان به وزارت خارجه این کشور در مورد خطراتی هشدار می‌دهد که اگر شوروی‌ها در شمال ایران امتیازی به دست آورند، بریتانیایی‌ها را تهدید می‌کند، و می‌افزاید شیخ این خطرات از هم‌اکنون قابل رؤیت است: «قدرت نفتی بریتانیا در این واقعیت نهفته است که ما در سراسر جهان قراردادهای امتیازی داریم که به موجب آنها خودمان نفت را عمل می‌آوریم و توزیع و دسترسی به آن را کنترل می‌کنیم. اگر کشورها شروع به عمل آوری نفت خودشان کنند این امر جایگاه ما را تضعیف می‌کند. اگر پارس (ایران م.) در شمال شروع به عمل آوردن نفت خود کند، ممکن است مدت چندان زیادی طول نکشد که این کشور بخواهد در جنوب هم همین کار را بکند. ما نباید آنها را به عمل آوری نفت خودشان تشویق کنیم.^۱»

حتی پیش از آن که پیش‌نویس طرح ملی کردن نفت تهیه شود، وزارت خارجه بریتانیا آثار و نتایج بلندمدت آن را درک می‌کرد. در دی‌ماه سال ۱۳۲۹ وزارت خارجه بریتانیا یادآور می‌شود که «در اذهان ایرانیان، جنبه مالی این موضوع مهم‌ترین جنبه آن نیست. هسته اصلی مسئله این احساس ایرانی‌ها است که آنان هیچ کنترلی بر صنعت نفت، یعنی منبع اصلی درآمدشان ندارند.^۲» در ماه مارس (اسفندماه) همان سال، باز در یک جلسه اضطراری سطح بالا در لندن، وزارت خارجه یادآور می‌شود که شرکت نفت انگلیس و ایران «آماده است، مادامی که مدیریت در دست این شرکت باقی بماند،

1. Ministry of Fuel and Power, "Letter to the Foreign Office," FO 371/ Persia 1945/34-45443.

2. Foreign Office, January 4, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91521.

هرگونه ترتیباتی را با دولت ایران مورد بررسی قرار دهد.^۱ در ماه آوریل (فروردین ۱۳۳۰) تأکید می‌کند که «ما به هر نوع ترتیبات تازه‌ای که برسیم، این ترتیبات باید به گونه‌ای باشند که کنترل مؤثر این دارایی‌ها را در دست خود نگاه داریم... ما می‌توانیم در زمینه میزان سود، نحوه اداره یا مشارکت انعطاف‌پذیر باشیم، اما نه در مورد مسئله کنترل.^۲» مدت کوتاهی پس از آن که طرح ملی کردن نفت تصویب شد، وزیر خارجه بریتانیا این موضوع را برای ایالات متحده روشن کرد که «کنترل» نفت باید در دست بریتانیا باقی بماند، و «هیچ ترتیباتی نباید داده شود که بازار جهانی نفت را واژگون سازد»، و «نرسیدن به هیچ نوع توافقی با مصدق، بهتر از رسیدن به توافقی است که راضی‌کننده نباشد.^۳» در همین زمان یک رشته از جلسات سطح بالا بین ایالات متحده و بریتانیا در واشنگتن به این نظر واحد می‌رسد که «اعمال قدرت مؤثر و کارآمد نسبت به این دارایی ارزشمند باید حفظ شود.» این موضوع از سوی نمایندگان بریتانیا به نحوی موجز، به شرح زیر نقل شده است:

به موجب قرارداد حاضر کنترل در دست شرکت نفت است. اگر ملی کردن عملی شود، کنترل در دست ملی‌کننده قرار می‌گیرد... اولین نتیجه ملی کردن این است که کنترل در دست ایرانی‌ها قرار گیرد. مسئله وقتی از دیدگاه پادشاهی متحده مورد بررسی قرار گیرد، صرفاً سرنوشت یک دارایی عمده و بزرگ نیست. موضوع به آن دارایی اساسی و عمده‌ای [تأکید از متن اصلی است] مربوط می‌شود که ما در عرصه مواد خام در اختیار داریم. کنترل این دارایی برای ما واجد برترین اهمیت است. اهمیت این دارایی برای تراز پرداخت‌های ما و برای برنامه تجدید تسلیحاتمان قبلاً مورد تأکید قرار گرفته است. اما در عرصه مذاکرات دوجانبه، از دست دادن نفت، تنها ماده خام اساسی و عمده‌ای که ما در اختیار داریم، پیامدهای هر روز بیشتر و تقریباً

1. Foreign Office, "Record of Special Meeting (March 20, 1951)," *FO 371/ Persia 1951/34-91525*.

2. Foreign Office, "Memorandum (April 11, 1951)," *FO 371/ Persia 1951/34-91470*.

3. Secretary of State, "Telegram to the State Department (November 5, 1951)," *FO 371/ Persia 1951/34-91608*.

غیرقابل محاسبه‌ای در بر دارد. علاوه بر این خطا است که تصور کنیم بین منافع دنیای غرب و منافع پارس [ایران] در این زمینه که چه مقدار نفت باید تولید شود و این نفت به چه کسی و با چه شرایطی باید فروخته شود، می‌تواند وحدت و شباهتی وجود داشته باشد. ایرانی‌ها می‌توانستند با عملیات بسیار کمتری همه نفت و ارزش خارجی موردنیاز خود را به دست آورند. بنابه همه این دلایل، پادشاهی متحده ناگزیر است کنترل خود بر منابع واقعی مورد بحث را حفظ کند. سرانجام، در نظر گرفتن احساسات پارلمانی و احساسات عمومی در انگلستان هم مطرح است که به آسانی این موضع را نمی‌پذیرد که ما کنترل مؤثر دارایی‌ای با این حجم و اهمیت را تسلیم دیگران کنیم.

امتیاز نفت نماینده دارایی بسیار کلانی است که حفظ آن برای منافع ما بسیار ضروری است. این امتیاز به ما قدرت عظیمی را در حرکت مواد خام در سراسر جهان می‌بخشد و یک سوم از کل تولید نفتی انگلیس و هلند را تأمین می‌کند. این قرارداد همچنین به معنای یکی از اجزاء تشکیل‌دهنده تراز پرداخت‌های ما به ارزش حدود یکصد میلیون لیره است.^۱

این جلسات به این نتیجه‌گیری رسید که مصلحت این است که اصل ملی شدن در منظر عامه پذیرفته شود، اما «ترتیبی» طراحی شود که کنترل را خارج از دست ایران نگاه دارد. هیئت نمایندگی انگلیس اذعان می‌کرد که «مسئله» این بود که چگونه «با تأیید لفظی این بحث» ملی شدن، «قدرت مؤثر این دارایی را هم در دست خود نگاه داریم.»^۲ هیئت نمایندگی امریکا هم توضیح می‌داد که اصطلاح «ملی شدن» مشکلی به وجود نمی‌آورد، زیرا در ترتیباتی که آنها مدنظر دارند «کنترل عملیات» در دست شرکت نفت باقی خواهد ماند.^۳ یکی از مقامات ارشد وزارت خارجه انگلیس بعدها اعتراف کرد که انگلیسی‌ها اصل ملی شدن را در انظار عامه می‌پذیرفتند برای این‌که

1. Foreign Office, "First Meeting Held in the State Department (April 9, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91471.

2. Ibid.

3. Foreign Office, "Second Meeting Held in the State Department (April 10, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91471.

مذاکرات را تسهیل کنند.^۱ نماینده وزارت خارجه ایالات متحده در جلسه مشترک، ظاهراً بدون آگاهی از این تضاد، اعلام کرده بود که ایالات متحده «نمی‌تواند حق کشوری را برای ملی کردن انکار کند.» اما، در همان حال به هم‌تایان انگلیسی خود اطمینان می‌داد که دولت متبوع او هدف اصلی شرکت نفت را مبنی بر این که «کنترل را در دست خود نگاه دارد» به‌طور کامل پذیرفته است. او به گروه توصیه می‌کرد که پیشنهادی را فراهم و آماده کنند که این دو قطب را «بسایند» و آنها را به هم نزدیک سازد. این امر در واقع به هدف اصلی ایالات متحده در ماه‌های بعدی تبدیل شد. هیئت‌های نمایندگی بریتانیا با این اطمینان جلسه نهایی را ترک کردند که «امریکایی‌ها نکته اصلی ما در سیاست‌مان را مبنی بر این که باید کنترل را برای خود حفظ کنیم، می‌پذیرند.»^۲

«کنترل» در تمامی طول این بحران به صورت مهم‌ترین واژه باقی ماند. وزارت خارجه انگلستان هشدار می‌داد که اگر ملی کردن پیروز شود، «ما کنترل خود را بر اصل موضوع یعنی استفاده از نفت و مدیریت آن در بازارهای جهانی از دست خواهیم داد. ما معتقد نیستیم که ایرانی‌ها خیلی نسبت به نحوه تقسیم سود و درصدهای قرارداد توجه دارند. آنها کنترل را می‌خواهند.»^۳ شفره، سفیر انگلیس در یکی از آن لحظات نادر رک‌گویی اعتراف می‌کند که:

قلب مسئله این احساس ایرانی‌ها است که آنان هیچ‌گونه کنترلی بر منابع اصلی درآمد خود، وقتی این منابع به شرکت نفت فروخته می‌شود، ندارند. من اعتراف می‌کنم که در این مورد با ایرانی‌ها همدلی و همدردی دارم: هر قدر هم آنها از لحاظ فنی در زمینه پیچیدگی‌های کار نفت بی‌تجربه باشند، باز هم احساس می‌کنند که باید در آنچه که در عرصه تولید و تصفیه نفت در کشورشان جریان دارد، دست‌کم نقشی ایفا کنند. آنان نه فقط آرزوی ایرانی شدن مجموعه کارمندی شرکت را دارند، بلکه می‌خواهند در مدیریت واقعی

1. Foreign Office, May 9, 1952, FO 371/ Persia 1952/34-98654.

2. Foreign Office, "Third Meeting Held in the State Department (April 17, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91471.

3. Foreign Office, "Notes (November 13, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91613.

امور آن هم مشارکت داشته باشند. این کافی نیست که چند پست کارمندی ارشد داشته باشیم که به ایرانی‌ها واگذار شده باشد. من با اطمینان احساس می‌کنم هیچ چیز جز واگذاری سهمی در مدیریت شرکت تا آنجا که به عملیات داخل ایران مربوط می‌شود، آنها را راضی نخواهد کرد. در حال حاضر مطرح کردن اتهاماتی از این‌گونه بسیار آسان است که شرکت اقتداری را اعمال می‌کند شبیه آن اقتدار نفرت انگیزی که «استعمار» در تصاحب انحصاری منابع نفتی کشورهای جنوب بدون در نظر گرفتن حقوق ملی آنها اعمال می‌کند. این احساسی است که بهتر است به آن توجه شود. این احساس منحصر به ایران نیست و نمونه‌های نفت مکزیکی و راه‌آهن‌های آرژانتین را به ذهن متبادر می‌سازد... من این را درک می‌کنم که انتصاب مدیران ایرانی برخی عوارض نامطلوب به‌بار خواهد آورد و باید حفاظ‌هایی هم تمهید شود که از دخالت بی‌مورد دولت ایران هم جلوگیری کند.^۱

وزارت سوخت به شرکت نفت انگلیس و ایران اطلاع می‌دهد که اگرچه هرگونه حل و فصل قضیه باید دربرگیرنده شکلی از «ملی شدن» باشد، با این حال این مهم است که حل و فصل مورد بحث در محدوده‌ای صورت گیرد که «کنترل واقعی عملیات آینده» خارج از دست ایرانی‌ها باقی بماند.^۲ در مقطعی انگلیسی‌ها تا آنجا پیش می‌روند که به‌طور خصوصی به فکر ارائه یک پیشنهاد ۴۵-۵۵ هم می‌افتند مشروط بر این که کنترل نفت را به‌طور مؤثر حفظ کنند.^۳ در مهرماه ۱۳۳۰ شفرده به لندن تلگراف می‌کند که «شاید بهتر باشد یک نسبت ۴۰-۶۰ را به شرطی که شرکت بتواند کنترل را در دست خود نگاه دارد پیشنهاد کنیم.»^۴ او توضیح می‌دهد که «بسیار غیرمتحمل به نظر می‌رسد که ما بتوانیم مطلقاً کاری کنیم که مورد قبول مصدق هم باشد. ما باید کنترل مؤثر را برای

1. British Ambassador, "Conduct of the Anglo-Persian Oil Question (January 4, 1951)," *FO 371/Persia 1951/34-91521*.

2. Petroleum Division, "Memo of Conversations (June 5, 1951)," *BP/Persia 1951/00043859*.

3. Ministry of Fuel and Power, June 15, 1951, *FO 371/Persia 1951/34-91544*; Foreign Office, "Telegram (November 6, 1951)," *FO 248/Persia 1951/34-1530*.

4. British Ambassador, October 23, 1951, *FO 371/Persia 1951/34-91606*.

خود حفظ کنیم. به این منظور برای یافتن تمهیدات چندی تلاش و جستجو کرده‌ایم که بتوان به وسیله آنها این واقعیت سخت را پنهان کرد اما آنچه یافته‌ایم یا بیش از حد خطرناک و یا شفاف تر از آنی بوده است که حتی ایرانی‌ها آن را بپذیرند.^۱ «انگلیسی‌ها تردید دارند که دادن امتیاز در زمینه‌های دیگر بتواند مصدق را راضی کند، زیرا «در تمام مدت این بحران او کاملاً پیگیر و دارای موضع ثابتی بوده است... هیچ‌گونه تردیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد که هدف بنیادی او اخراج بیگانگان از هرگونه پست و جایگاهی در ایران غیر از جایگاه یک خدمتگزار است. او قبل از هر چیز و بیش از هر چیز یک ناسیونالیست است.»^۲ وزارت خارجه گزارش می‌دهد که فواد روحانی — که یک متخصص نفتی مورد احترام است که وزارتخانه یاد شده او را یک «هوادار سرسخت» بریتانیا توصیف می‌کند، این موضوع را روشن ساخته است که «هرگونه ترتیبی که بخواهد مورد قبول ایرانی‌ها باشد، ناگزیر باید برای ایران کنترل فراگیر بر این صنعت را پیش‌بینی کند و در نظر بگیرد.»^۳ کار گروه نفت ایران که کمیته‌ای مرکب از نمایندگان وزارتخانه‌ها و دستگاه‌های مختلف است و برای تمشیت این بحران در لندن تشکیل شده است، هم به‌زودی به نتیجه‌گیری مشابهی می‌رسد: «پیش از این که ما اصل ملی شدن را بپذیریم، اولین هدف ما باید حفظ کنترل عملیات به نحو مؤثر در دست بریتانیایی‌ها باشد»^۴ این کار گروه شامل نمایندگان از وزارت خارجه، خزانه‌داری بریتانیا، بانک انگلستان، وزارت بازرگانی، و وزارت سوخت و نیرو بود. جلسات آن منظمأ با حضور سر ویلیام فریزر، رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران برگزار می‌شد که دسترسی فوری و بی‌معطلی هم به ساختمان شماره ۱۰ داوینگ استریت داشت. این کار گروه دو هدف عمده را در برابر خود قرار داده بود: «حصول اطمینان از این که کنترل عرضه نفت ایران به نحو مؤثر در دست شرکت نفت انگلیس و ایران باقی خواهد ماند»؛ و «منصرف کردن دیگر کشورهای واگذارنده امتیاز از این که از سرمشق ایران پیروی

1. British Ambassador, "Letter to the Foreign Office (August 13, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91576.

2. Treasury Department, "Memo (October 19, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91606.

3. Foreign Office, "Notes (May 5, 1952)," FO 371/ Persia 1952/34-9859.

4. Foreign Office, "Telegram of May 14, 1951," FO 371/ Persia 1951/34-91533.

کنند.^۱ کار گروه پیوسته بر ضرورت حفظ «کنترل بر عملیات» تأکید می‌کرد؛ نسبت به «بازتاب‌های این جریان در دیگر کشورهای ماوراء بحار» هشدار می‌داد؛ و تأکید می‌کرد که «اگر دیگر کشورهای تولیدکننده نفت، از سرمشق ایران پیروی کنند، نتیجه ممکن است این باشد که کشورهای مصرف‌کننده مجبور شوند قیمت‌های بسیار بالاتری را برای نفت موردنیازشان بپردازند.»^۲

یکی از اعضای سفارت انگلیس در تهران که از کار گروه لندن دیدار کرده است به آنان هشدار می‌دهد که سیاستمداران ایرانی اگر از فرد دیگری را جایگزین مصدق کنند زیرا این امر یک «پیروزی» برای انگلیس تلقی خواهد شد. او علاوه بر این هشدار می‌دهد که این احتمال وجود ندارد که دولت ایران هیچ‌گونه ترتیباتی را که «کنترل فراگیر» را به آن ندهد، بپذیرد.^۳ کار گروه حتی یک فهرست طولانی از دارایی‌های بریتانیا در سراسر جهان که در صورت پیروزی جنبش ملی کردن نفت در ایران، مورد تهدید قرار خواهند گرفت، تهیه می‌کند. این فهرست شامل نفت عراق؛ خلیج برمه و اندونزی؛ سرمایه‌گذاری‌های بزرگ و عمده در کشورهای عضو جامعه مشترک‌المنافع از جمله پاکستان، هند و سیلان؛ مس، سولفور و سنگ آهن اسپانیا؛ قلع و مس بر تقال؛ سرب و لاستیک برمه؛ چوب ساج، قلع و لاستیک سیام؛ لاستیک اندونزی؛ قلع بولیوی؛ مس و نیترات‌های شیلی و منیزیم و نیکل یونان است.^۴ کار گروه مزبور وسوسه می‌شود که فهرست مشابهی هم از دارایی‌های ایالات متحده در جهان تهیه کند.

کلمنت آتلی، نخست‌وزیر بریتانیا، در مکاتبه با پرزیدنت ترومن، دقیقاً از این استراتژی پیروی می‌کرد که در حرف ملی شدن را تأیید کند اما در همان حال آن قدر قیود و شرایط مختلف به آن بیفزاید که عملاً آن را بی‌معنی سازد. او این کار را با زبان پیچ در پیچ دیپلماتیک انجام می‌داد: «ما باید با اصل ملی شدن موافقت کنیم... مثل وضع حقوقی سرزمین‌های خودمختار جامعه مشترک‌المنافع. این کاملاً ممکن است به

1. Working Party, June 23, 1951, *FO 371/ Persia 1951/34-91497*.

2. Working Party, "Policy Paper (June 9, 1951)," *FO 371/ Persia 1951/34-91543*.

3. Foreign Office, "Notes Made by Mr. Pyman (May 5, 1952)," *FO 371/ Persia 1952/34-9859*.

4. Working Party, July 6, 1951, *FO 371/ Persia 1951/34-91544*.

این شکل باشد که در مذاکره برای رسیدن به یک توافق در یک چنین زمینه‌ای، شماری از تغییرات مطرح و در این توافق گنجانده شود و توافق حاصله چیزی را به دست دهد که در واقع معامله خوبی کمتر از وضع حقوقی سرزمین‌های خودمختار باشد.^۱ او به ترومن هشدار می‌داد که «نقض قراردادی از این گونه می‌تواند سایر قراردادهای ماوراء بحار را — و نه فقط آن قراردادهایی را که شرکت‌های انگلیسی و امریکایی برای توسعه منابع نفتی خاورمیانه دارند — بلکه قراردادهایی را هم که برای محصولات دیگر و در جاهای دیگر دارند، کاملاً به مخاطره اندازد... من اطمینان دارم که ما می‌توانیم بر روی دولت ایالات متحده حساب کنیم که نفوذ خود را در این مورد و در مورد هر آنچه که ممکن است لازم باشد، اعمال خواهد کرد.»^۲

دولت انگلیس به سفارت خود در واشنگتن آموزش می‌داد که هم «در میان عموم مردم در آنجا راجع به قضیه شرکت نفت انگلیس و ایران تبلیغ کند» و هم این موضوع را الفاء و در اذهان امریکایی‌ها جا اندازد که «ناسیونالیسم مهارگسیخته و غیرمسئول خطر حادی را برای قدرت‌های غربی به وجود می‌آورد. زیرا این ناسیونالیسم بر هیچ‌گونه شوق و حمیت ملی واقعی که حاضر باشد نظم و انضباط، از خودگذشتگی و کارنامحدود را بپذیرد، مبتنی نیست، بلکه تلاشی از سوی طبقه حاکم است، برای این که با نسبت دادن همه بدی‌ها و دشواری‌ها به سلطه خارجی، مردم خویش را از توجه به کمبودهای خود آنها منحرف و غافل سازند.»^۳ وزارت خارجه انگلستان هم به همین گونه به وزارت خارجه ایالات متحده هشدار می‌داد که:

مصدق از دیدن این که این صنعت در سطحی باثین بدون مدیریت خارجی می‌چرخد راضی و خشنود خواهد شد. این امر مسئله‌ای را مطرح می‌سازد: امنیت دنیای آزاد به مقادیر معتناهی از نفت وابسته است که از منابع خاورمیانه

1. Prime Minister, "Telegram to British Ambassador in Washington," *FO 371/ Persia 1951/ 34-91533*.

2. Clement Attlee, "Letter to the British Ambassador in Washington," *FO 371/ Persia 1951/ 34-91541*, and *FO 248/ Persia 1951/34-1527*.

3. Treasury Department, March 31, 1951, *FO 371/ Persia 1951/34-9162*; Foreign Office, "Telegram (October 12, 1951)," *FO 371/ Persia 1951/34-91602*.

تأمین می‌شود. اگر این نحوه برخورد ایران به عربستان سعودی یا عراق سرایت کند، تمامی ساختار موجود، و همراه با آن، توانایی ما در دفاع از خودمان در هم خواهد شکست. بنابراین خطر خرید نفتی که در مقیاس کاهش یافته‌ای تولید شده باشد، نتایج بالقوه‌ای با بازتاب‌های خطرناک دارد.^۱

سیاست‌سازان انگلیس که به این نتیجه‌گیری رسیده بودند که مصدق در مسئله ملی کردن نفت سازش نخواهد کرد، به‌زودی یک استراتژی آشتی‌ناپذیر را طراحی کردند که در طول بیست و هشت ماه بعدی علیرغم همه دشواری‌ها، همواره از آن پیروی کردند. آن استراتژی این بود که منتظر کنار رفتن مصدق بمانند؛ زیرا مطمئن شده بودند که او مدت زیادی دوام نخواهد آورد. آنها جنبش ملی را پدیده‌ای بی‌دوام تلقی و به آن اعتنا نمی‌کردند، و به خود و دیگران می‌گفتند که عمر نخست‌وزیران در ایران، به‌طور متوسط کمتر از هفت ماه است. به‌طور رسمی و در منظر عامه اعلام می‌کردند که ایران فاقد تخصص فنی لازم برای اداره این صنعت پیچیده است. اما به‌طور خصوصی اذعان می‌کردند که ایران تخصص لازم برای پالایش نفت کافی برای مصرف داخلی خود و حتی مقداری مازاد بر آن برای فروش‌های خارجی را دارد؛ اما تحریم این کشور می‌تواند به نحوی مؤثر و کارآمد، صادرات آن را متوقف سازد.^۲ در واقع بانک بین‌المللی (که بعداً نام آن به بانک جهانی تغییر کرد) در ۱۳۳۱ — در کمال تعجب — کشف کرد که شرکت نفت پس از ملی شدن، تأسیسات نفتی را در وضعی عالی نگاه داشته و بیش از تکافوی نیازهای داخلی‌اش تولید کرده است.^۳ کارگروه مورد بحث مراقب بود که اطلاعات تفصیلی مربوط به استراتژی آشتی‌ناپذیر حزب کارگر را به‌طور منظم در اختیار حزب محافظه‌کار که در اپوزیسیون بود نیز قرار گیرد.

در روز اول ماه مه — یعنی درست همان روزی که قانون ملی شدن نهایی شد، سفارت انگلیس در تهران به وزارت خارجه انگلستان گزارش داد که چهره‌های

1. Foreign Office, "Memo of Conversations (February 14, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-98608; and Foreign Office, "Record of Conversations with the State Department," FO 371/ Persia 1951/34-91471.

2. Working Party Meeting, "Minutes of Meeting," FO 371/ Persia 1951/34-91497.

3. British Ambassador, "Telegram (January 13, 1952)," FO 371/ Persia 1952/34-98647.

شاخص در تهران «انتظار» ندارند مصدق مدّت زیادی دوام آورد زیرا او «فاقد توانمندی‌های سازنده» است.^۱ شفرد با اطمینان پیش‌بینی می‌کرد که مصدق ظرف «یک هفته» جای خود را به علاء خواهد داد.^۲ حتی پیش از این که مصدق تشکیل کابینه خود را تمام کند، هیئت نمایندگی انگلیس در جلسات سران ایالات متحده و انگلستان در واشنگتن به وزارت خارجه ایالات متحده اطمینان می‌داد که کل این بحران، بدون این که آثار جدی داشته باشد، به زودی برطرف و اوضاع به طور ناگزیر «تغییر کرده و بهتر خواهد شد.»^۳ شفرد در ادامه باز هم به لندن اطمینان می‌داد که مصدق «دیگر مدت چندانی در قدرت نخواهد ماند» و «اوضاع از همیشه جنون‌آمیزتر است» و «ما باید هشیار باشیم که پیش از ارائه هرگونه پیشنهاد تازه منتظر بمانیم تا مصدق سقوط کند.»^۴ به همین گونه پروفیسور آن لمبتون — وابسته مطبوعاتی پیشین سفارت انگلیس در تهران — وزارت خارجه را قویاً تشویق می‌کرد که «خونسرد و ثابت روی موضع خود بایستند» و منتظر بمانند تا مصدق سقوط کند. او اصرار می‌ورزید که «تلاش‌های غیررسمی خود ما برای خالی کردن زیر پای مصدق خوب پیش می‌روند. اگر ما بر سر مذاکره و سازش با او موافقت کنیم، چنین اقداماتی او را تقویت خواهد کرد.» او اضافه می‌کرد که امریکایی‌هایی که از سازش دم می‌زنند «اشتباه می‌کنند، و تجربه یا بصیرت روانشناختی لازم را ندارند.»^۵ او در تمام طول بحران، بر همین توصیه و موضع سرسختانه‌اش پافشاری می‌کرد.

در ماه شهریور، شفرد سفیر انگلیس باز به لندن اطمینان می‌داد که «جناح مخالف در حال رشد است»، تغییر دولت «حیاتی» است و دیگران، و مهم‌تر از همه سیدضیاء برای

1. British Embassy, May 1, 1951 FO 248/ Persia 1951/34-1526.

2. British Ambassador, "Letter to the Foreign Office (May 19, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91535.

3. Foreign Office, "Second Meeting Held in the State Department," FO 371/ Persia 1951/34-91471.

4. British Ambassador, "Letter to the Foreign Office (May 30, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91541.

5. Foreign Office, "Persian Oil Dispute: Views of Miss Lambton," FO 371/ Persia 1951/34-91609; Foreign Office, January 2, 1952, FO 371/ Persia 1952/34-98608.

تحويل گرفتن قدرت آماده‌اند.^۱ او دو ماه بعد برای یک بار دیگر هم لندن را مطمئن می‌ساخت که دولت مصدق چنان ضعیف شده که در شرف سقوط است و تنها مسئله این است که چه کسی جانشین او خواهد شد.^۲ وزارت سوخت پیشنهادهای تازه‌ای را که باید به جانشین مصدق ارائه شود، سبک و سنگین می‌کرد.^۳ وزارت امور خارجه هم به همین ترتیب هشدار می‌داد که ضمن این که «ما منتظریم و برای سقوط مصدق فعالیت می‌کنیم» باید اطمینان حاصل کنیم که در ترغیب امریکا به ادامه حمایت از خود در مخالفت با ملی کردن نفت نیز موفق خواهیم بود.^۴

اما ایالات متحده به ترغیب زیادی نیاز نداشت، اگر اصولاً چنین ترغیبی لازم بود. حتی پیش از انتخاب مصدق به نخست‌وزیری، مک‌گی دستیار وزیر خارجه امریکا شتاب زده به تهران آمده بود که به بریتانیا توصیه کند برای اجتناب از «عواقب و نتایج نامطلوبی» مانند «ملی کردن» لازم است «پیشنهادهای سخاوتمندانه‌ای» ارائه کنند، «مضمون این پیشنهادها هرچه می‌خواهد باشد»^۵ او به سفیر انگلیس اطمینان می‌داد که به تهران آمده است تا «در مبارزه با فکر ملی کردن به آنها کمک کند.»^۶ مک‌گی در خاطرات خود اعتراف می‌کند که: «هم ما و هم انگلیسی‌ها هر دو بسیار مایل بودیم که از ملی شدن امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران اجتناب کنیم. این، هم برای شرکت نفت و هم برای ایران بد بود. این امر امتیازات نفتی را که شرکت‌های ایالات متحده، بریتانیا و سایر شرکت‌ها در سراسر جهان داشتند، به مخاطره می‌انداخت.»^۷ سال‌ها بعد، فال اعتراف کرد که امریکایی‌ها در ظاهر و در برابر افکار عمومی غالباً در مورد ایران لحنی

1. British Ambassador, September 18, 1951, FO 248/ Persia 1951/34-1514.

2. British Ambassador, "Report of Events in Persia (September 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91451.

3. Ministry of Fuel and Power, September 5, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91587.

4. Foreign Office, October 22, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91606.

5. Deputy Assistant Secretary of State, "Memo to Secretary of State (March 15, 1951)," *Foreign Relations of the US, 1951-54*, vol. 10, 9.

6. British Ambassador, "Letter to Foreign Office (March 19, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91524.

7. George McGhee, *Envoy to the Middle World* (New York: Harper & Row, 1983), 327.

سخاوتمندانه به کار می‌بردند، اما «نمی‌توانستند توافقی را تحمل کنند که موجب شروع زنجیره گسترده‌ای از مذاکرات مجدد با همه تولیدکنندگان نفت جهان می‌شد.»^۱ در هفته‌های پس از انتخاب مصدق، سفیر انگلستان در واشنگتن گزارش می‌داد که موضع ایالات متحده به موضع انگلستان بسیار نزدیک است، زیرا هر دو کشور «منافع مشترکی در قضیه دارند.» او اضافه می‌کرد که «آقای مک‌گی پیشنهاد کرد در حالی که تظاهر به ملی شدن و ارائه «حمای» ملی شدن را می‌پذیریم، باید کنترل مؤثر بر نفت را برای خود حفظ کنیم.»^۲ در گزارش‌های دیگر، او واژه «بوشش» را جایگزین «نما» می‌کرد. سفیر مزبور اضافه می‌کرد که با مک‌گی این توافق حاصل شد که «هر تصمیمی گرفته شود، کنترل باید از سوی بریتانیا اعمال شود،» و «کنه و اساس مسئله این است که چگونه باید چیزی را به این مفهوم احساسی «ملی شدن» وا گذاشت، اما باز این قدرت را برای شرکت حفظ کرد که کنترل عملیات نفت را در دست خود نگاه دارد.»^۳ خود مک‌گی هم در خاطرات روزانه‌اش توضیح می‌دهد که راه‌حل بدیهی مسئله این بود که ملی شدن را «به‌عنوان آرزویی که از طرف مردم ایران ابراز شده است» بپذیریم؛ اما در همان حال، «کنترل» را در دست شرکت نفت انگلیس و ایران «نگاه داریم.»^۴ او حدس می‌زند «شاید ممکن باشد مالکیت جزئی ایران را در شرکت بپذیریم، بدون این که واقعاً و در عمل، کنترل مؤثر بریتانیا بر آن کاهش یابد.»^۵ اما هیچگاه توضیح نمی‌دهد که چنین چیزی چگونه می‌تواند انجام شود.

مک‌گی در همان حال به نمایندگان شرکت‌های نفتی اصلی امریکایی از جمله آرامکو، گلف، سوکونی و استاندارد اویل نیوجرسی هم می‌گفت که برای «نجات»

1. Sam Falle, *My Lucky Life* (London: The Book Guild, 1986), 83.

2. British Ambassador (in Washington), "Anglo-US Talks in Washington," *BP/ Persia* 1951/00043859; State Department, "Memo of Conversations (April 18, 1951)," *Foreign Relations of the US, 1951-54*, vol. 10, 41.

3. British Ambassador (in Washington), April 11, 1951, *FO 371/ Persia* 1951/34-91470; April 2, 1951, *FO 371/ Persia* 1951/34-91470.

4. McGhee, *Envoy to the Middle World*, 327, 335.

5. State Department, "Memo of Conversations in Washington (April 17, 1951)," *Foreign Relations of the US, 1951-54*, vol. 10, 34.

قراردادهای جاری و «حمایت از حقوق قراردادی در سایر بخش‌های جهان» شاید مصلحت این باشد که نوعی ظاهر ملی شدن را بپذیریم. اما در همان حال به آنها اطمینان می‌داد که ایالات متحده ملی شدن واقعی و کامل را نخواهد پذیرفت زیرا این امر «در سایر کشورهای تولیدکننده نفت نتایج منفی و نامطلوبی خواهد داشت». نماینده استانداردها و ایل نیوجرسی با این توجیه که هرگونه مذاکره‌ای از این دست، امریکایی‌ها را نسبت به تقبل و تعهد «عملیات در هر جای جهان» دلسرد می‌کند، به او اصرار می‌کرد که در مخالفت با ملی کردن رک و راست تر باشد. نماینده سوکونی استفاده از زور را توصیه می‌کرد، با این توجیه که نمی‌توان اجازه داد یک چنین دارایی حیاتی‌ای از دست برود.^۱ نماینده گولف اویل اظهار نظر می‌کرد که از دست دادن ایران و رفتن آن به پشت پرده آهین بهتر از پیروزی مصدق خواهد بود.^۲

شرکت‌های امریکایی «ترس خود را از این که موضع نرم امریکا در رابطه با لغو یک جانبه امتیاز می‌تواند مواضع خود آنها را هم در خاورمیانه و هر جای دیگر تضعیف کند»^۳ ابراز می‌کردند. مدیر شرکت سوکونی به رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران اظهار می‌کرد که او «ملی کردن» را همان «لغو» یک جانبه می‌داند و چنین رفتاری «سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی»، «کشورهای متمدن» و «رفاه مردم جهان» را تهدید می‌کند. او تأکید می‌کرد که «وجود شرکت نفت انگلیس و ایران برای زندگی و رفاه مردم کشورهای دیگر اهمیت حیاتی دارد»^۴ این شرکت‌های بزرگ با یکدندگی و کراراً به شرکت نفت انگلیس و ایران اطمینان می‌دادند که تا زمانی که این بحران ادامه یابد، آنان یک قطره نفت از ایران نخواهند خرید.^۵ هربرت هوور که از سال ۱۹۴۴ در نفت ایران

1. State Department, "Meeting on AIOC Problem with US Oil Companies Operating in the Middle East," *Foreign Relations of the US, 1951-54*, vol. 5, 309.

2. James Goode, *The United States and Iran: In the Shadow of Mussadiq* (New York: St. Martin's Press, 1997), 29-30.

3. Secretary of State, "Letter to the U.S. Embassy in Tehran (May 11, 1951)," *Foreign Relations of the US, 1951-54*, vol. 10, 53.

4. AIOC, "Persian Oil-An American View (June 14, 1951)," BP/00003565.

5. Foreign Office, "Notes on the Situation," FO 371/ Persia 1951/34-91498.

ذینفع شده بود، بعداً اذعان کرد که اگر مصدق پیروز شده بود، خطر عمده و بزرگی را برای منافع نفتی امریکا از جای دوری مثل ونزویلا گرفته تا عربستان سعودی به وجود آورده بود.^۱

تایمز لندن، نیویورک هرالد تریبون را برای درک این موضوع ستایش می‌کرد که «اگر این خلع ید زیر عنوان ملی کردن رسماً پذیرفته شود، سرمایه‌گذاری امریکا در عربستان سعودی دیگر امنیت نخواهد داشت... کل تعادل متزلزل خاورمیانه به شکل جبران‌ناپذیری و ازگون خواهد شد.»^۲ ویلیام فریزر، رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران، پس از مذاکره با همتایان امریکایی خود، محرمانه به وزیر دفاع بریتانیا اظهار می‌داشت «اگر ایرانی‌ها تاوان اقدامات کنونی‌شان را نپردازند، و جان مفت به در برند، شرکت‌های دیگر از جمله شرکت‌های امریکایی از آثار و نتایج این وضع در سایر کشورها هم هر روز نگران‌تر از روز پیش می‌شوند. آنها فکر می‌کنند شتری که امروز جلو خانه شرکت نفت انگلیس و ایران خوابیده، فردا ممکن است جلو خانه آنها هم بخوابد. فقط شرکت‌های نفتی نیستند که ممکن است لطمه ببینند؛ مصری‌ها هم مثلاً ممکن است فکر کنند که این برای آنها سرمشقی است که کانال سوئز را ملی کنند.»^۳

وزارت خارجه بریتانیا هم احساس اطمینان می‌کرد که «شرکت‌های عمده نفتی همه کشورها، جنگی را که شرکت نفت انگلیس و ایران درگیر آن است، جنگ خود می‌دانند.»^۴ این وزارت توضیح می‌داد که یک مدیر برجسته نفتی از تهدیدی که از حوادث در حال وقوع در ایران متوجه منافع امریکایی‌ها است، چنان نگرانی عمیقی حاصل کرده است که سفر ویژه‌ای به نیویورک و واشنگتن کرده است تا اطمینان حاصل کند که آنها عواقب ضمنی این وضع را کاملاً درک کرده‌اند.^۵ وزارت خارجه اضافه می‌کرد که:

1. Goode, *United State and Iran*, 128.

2. *New York Times*, May 17, 1951.

3. Defence Ministry, "Meeting with Sir William Fraser (May 23, 1951)," *FO 371/ Persia* 1951/34-91537.

4. Foreign Office, "Minutes of Persian Working Party," *FO 371/ Persia* 1951/34-91497.

5. Foreign Office, "Fraser's Visit to the Foreign Office," *FO 371/ Persia* 1951/34-91533.

رئیس شرکت شل درخواست کرده است برای جلسه مشترکی به منظور شکل بخشیدن به یک موضع مشترک، با فریزر [رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران و شرکت نفت عراق] ملاقات کند. شرکت‌های دیگر هم البته عمیقاً نگران تحولات ایران هستند زیرا این تحولات می‌تواند در مناطق دیگر جهان تأثیرات جدی بر منافع آنها داشته باشد. جدا از این‌ها، پایان دادن یکجانبه به امتیاز تولیدی مسئله‌ای جدی است که می‌تواند علاوه بر نفت، آثار نامطلوبی در سایر زمینه‌ها — مثلاً نیترا شیلی، پتاس فلسطین و غیره هم داشته باشد. رئیس شرکت شل به دیدن من آمد... او نظر تند و نگران‌کننده‌ای درباره وضع ایران دارد. شرکت او علاوه بر منافع بسیار گسترده‌شان در ونزویلا، در کویت و در شرکت نفت عراق هم منافع دارد. شیخ کویت درخواست ۵۰-۵۰ کرده است و دولت ونزویلا توجه و علاقه ناسالمی نسبت به تحولات ایران پیدا کرده است... شرکت‌های امریکایی، به‌ویژه در خلیج نیز بسیار مضطرب و به‌هم ریخته‌اند.^۱

حتی امریکایی‌هایی هم که پیش از این از شرکت نفت انگلیس و ایران انتقاد می‌کردند، اکنون در مخالفت با ملی شدن نفت با انگلیسی‌ها اتفاق نظر پیدا کرده بودند. نورن‌برگ، مشاور نفتی که در استخدام دولت ایران بود، علیرغم ایراداتش به قرارداد الحاقی، قاطعانه با ملی شدن نفت مخالفت می‌کرد. او در یادداشت محرمانه‌ای خطاب به مصدق که نشسته و به دست انگلیسی‌ها هم افتاده است اصرار می‌کند که ایران قادر نیست از عهده پرداخت غرامت برآید، فاقد دانش فنی لازم برای فعالیت این صنعت است و به‌طور جدی با این خطر روبرو است که شرکت‌های دیگر را در قالب یک «بلوک واحد ضد ملی شدن» علیه خود متحد سازد.^۲ نورن‌برگ پس از این که از طرف انگلیسی‌ها تحت فشار قرار گرفت که ایران را ترک کند، به سفر بزرگی دور امریکای شمالی رفت تا نظرات خود را برای مجمع نویسندگان ماوراء بحار، و هاری لوس از

1. Foreign Office, "Minutes (May 7, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91533.

2. British Residency in Bahrain, "Thornburg Memo (March 31, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91619.

روزنامه تایم و علاوه بر آنان برای افراد ذینفوذی مانند نلسون راکفلر، خانم روزولت، دین آچسون وزیر امور خارجه امریکا، ژنرال والتر پیدل اسمیت رئیس سیا، آلن دالس رئیس آینده سیا، ژنرال بلک رئیس بانک بین المللی، سامیز ولس یک دیپلمات ارشد سابق که واسطه دسترسی به سناتورهای متنفذ بود، و اورل هریمن فرماندار پیشین نیویورک که مدت کوتاهی بعد پرزیدنت ترومن او را به عنوان میانجی ویژه خود بین ایران و بریتانیا تعیین کرد، توضیح دهد.^۱

والتر لوی، مشاور امریکایی دیگری که در استخدام ایران بود نیز همین هشدارها را تکرار می کرد. او با ادعای این که صنعت نفت ظرف شش ماه «از هم خواهد پاشید» بر همه دشواری های ممکن یعنی قدرت شرکت های بزرگ و عمده، نداشتن کشتی های نفتکش، و پیچیدگی های فنی راهبری تأسیسات نفتی تأکید و آنها را برجسته می کرد. لوی که کارمند پیشین استاندارد اویل بود، تماس هایی هم با سفارت انگلیس در تهران برقرار ساخته بود اما این روابط را از دولت ایران پنهان نگاه داشته بود.^۲ جرج مک گی، به وزارت خارجه بریتانیا اطلاع می داد که لوی شرط کرد تنها در صورتی می پذیرد برای ایران کار کند که دولت امریکا این امر را تأیید کند، و دولت ایالات متحده هم تنها در صورتی که دولت بریتانیا تأیید کند، با این امر موافقت خواهد کرد. او اضافه می کند که «ایرانی ها به هیچ عنوان نباید از این نقشه پنهانی اطلاع داشته باشند» و توضیح می دهد که لوی «باطناً بسیار هوای منافع ما را دارد.»^۳ به وزارت خارجه انگلیس اطمینان داده می شود که لوی «صد درصد با ما است» و «ضرورت این که کنترل عملیات در دست بریتانیا باقی بماند را درک و تأیید می کند»، و حتی از توقیف نفتی که از هر بندری خارج شود تحت عنوان «اموال مسروقه»^۴ جانبداری می کند. هنگامی که دولت ایران، توصیه لوی را علیه ملی کردن نادیده گرفت، او کماکان پول خود را دریافت

1. British Embassy (in Washington), June 7, 1951, FO 248/ Persia 1951/34-31986.

2. British Embassy, July 19, 1951, FO 248/ Persia 1951/34-1528.

3. British Embassy (in Washington). "Telegram (May 4, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34- 91530.

4. British Embassy, August 20, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91580, Ministry of Fuel and Power,

"Conversations with Mr. Walter Levy (May 23, 1951)", FO 371/ Persia 1951/34-91537.

می‌کرد، اما به‌طور خصوصی به سفیر انگلیس می‌گفت که مشاوران مصدق «مشتی دیوانه‌اند» و تا وقتی که «از شر آنها راحت نشویم» هیچ کاری نمی‌توان کرد. ایرانی‌ها حق داشتند که به پیشنهادهای چنین مشاورینی با تردید و بدگمانی برخورد کنند.

هنری گریدی که از همان آغاز بحران، سفیر امریکا در ایران بود، در محافل و گفتگوهای خصوصی هیچ پروا و ملاحظه‌ای از مخالفت با ملی کردن نداشت؛ اما در برابر افکار عمومی از خود احساسات ضدانگلیسی و جانبدار ایران بروز می‌داد. او به ثورن برگ می‌گفت که مشاوران مصدق «گانکسترها و تروریست‌هایی هستند که باید در زمان مناسب‌اش خدمت آن‌ها برسیم، همان‌طور که در شیکاگو این کار را کردیم.^۱» در مقاله‌ای که بلافاصله پس از بازنشستگی او در ژوئیه ۱۹۵۱ در ساتردی ایونینگ پست منتشر شد، گریدی اعلام می‌کرد که «ملی شدن به نفع این کشور [ایران. م.] نخواهد بود» زیرا که ایران نمی‌تواند این صنعت را بچرخاند و نفت را بفروشد. گریدی به جای این کار از طرحی جانبداری می‌کرد که به موجب آن مسئولیت این صنعت اسماً و رسماً با ایران باشد، اما مدیریت عملی و واقعی آن در دست یک شرکت وابسته به شرکت نفت انگلیس و ایران باقی بماند. او در «این تراژدی غیر ضروری»، شرکت نفت انگلیس و ایران و دولت بریتانیا را مقصر می‌دانست: شرکت نفت را به دلیل خودداری از گنجاندن یک معامله ۵۰-۵۰ در قرارداد الحاقی و بریتانیا را به خاطر نگرش‌های «احمقانه» و «غیر واقع‌بینانه» اش که بازمانده «استعمار عهد و یکتوریا» بود و خودداری آن کشور از «در نظر گرفتن خیزش روبه صعود احساسات ناسیونالیستی و استقلال‌طلبانه در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره پیشین مانند ایران.» مقاله، در ادامه مصدق را فردی توصیف می‌کرد که از حمایت ۹۵ درصد مردم برخوردار است و «مردی است که از هوش بسیار، قدرت بذله‌گویی و تحصیلات بالا برخوردار است — یک جنتلمن فرهیخته ایرانی.» گریدی در این مقاله چنین ادامه می‌داد «مصدق مرا به یاد مهاتما گاندی در گذشته می‌اندازد. او پیرمردی است با اندامی ترد و شکننده، اما اراده‌ای آهنین

1. Max Thornburg, "General Summary of My Activities Concerning Persian Oil," FO 248/ Persia 1951/34-1930.

و شور و حرارت بسیار برای دستیابی به آنچه خود آن را بالاترین مصلحت مردم خویش می‌داند.» مقاله با متهم کردن بریتانیا به کوشش برای ترغیب امریکایی‌ها به مداخله و کمک به نقشه‌ای برای سقوط مصدق پایان می‌یافت. او نوشته بود «این مضمون را شنیده‌ام که گدایان که به پول نیاز دارند و فشارهای اقتصادی چنان بارها بار آنها را به عجز و زبونی می‌اندازد که آخر سر دیگر مثل یک نوار ضبط صوت حرف می‌زنند.» او دولت خود را هم — به‌طور گذرا — به‌خاطر این که به‌موقع و در زمان نیاز از دادن کمک مالی سخاوتمندانه‌ای به رزم‌آراء خودداری کرد و با این کار سرنوشت او را رقم زد، مورد سرزنش قرار می‌داد.^۱»

شرکت نفت انگلیس و ایران از بولارد، سفیر پیشین انگلیس در ایران دعوت کرد با توجه به جایگاهش، وارد این بحث شود و جواب‌گریدی را بدهد. بولارد در جواب‌گریدی نوشت که مقاله‌گریدی اگرچه حاوی مطالب بسیار مهمی است، اما از برخی جهات تعبیر نادرستی از وضعیت مورد بحث به دست می‌دهد. بولارد استدلال می‌کرد که مصدق دنبال یک معامله بهتر نیست، بلکه — خدا نصیب نکند! — می‌خواهد ایران را در جنگ سرد، «بیطرف» سازد. پیشنهاد اصلی و اولیه شرکت نفت انگلیس و ایران خیلی سخاوتمندانه بود — سخاوتمندانه‌تر از یک قرارداد ۵۰-۵۰، زیرا برای سال‌های کساد و بدی هم که ممکن بود سود شرکت افت کند، پرداخت غرامت در آن تضمین شده بود. شرکت نفت انگلیس و ایران گام‌های اساسی در جهت ایرانی کردن کارکنان خود برداشته است. مذاکرات با مصدق، «وقت تلف کردن بیهوده» است، زیرا او علاقه‌ای به سازش ندارد. بولارد اظهارنظر می‌کرد که «آنچه ایران نیاز دارد پول نیست، بلکه این است که با واقعیات روبرو شود و به جای نشستن و شکایت کردن به‌طور جدی به کار بپردازد.» او پس از یک گریز طولانی و خارج از موضوع که به تاریخ قرن نوزدهم می‌زد و نتیجه‌گیری می‌کرد که ایران باید از بریتانیای کبیر سپاسگزار باشد که چه در برابر روسیه تزاری و چه در برابر اتحاد شوروی استقلال این کشور را حفظ کرده و آن را نجات داده است.^۲ بولارد از بیان و تکرار پیشداوری‌های عهد و یکتوریا

1. AIOC, "Grady's Article," *BP/Persia* 1951/106249.

2. Reader Bullard, "Oil Crisis in Iran," *BP/Persia* 1951/106249.

بروانداشت، او غالباً ایرانیان را «تنبل»، «متقلب»، «ترسو و نامرد» و «کلاهدار» توصیف کند. او در این مقاله می‌نویسد «ایرانی‌ها از لحاظ شخصیت خیلی شبیه هندی‌ها هستند. آنها به طرز بی‌باورنکردنی ذهن‌های پیچ‌خورده و تابداری دارند که هرگز توضیح بدیهی و آشکار هیچ عملی را هر قدر هم ساده و رک و راست باشد، قبول نمی‌کنند.»^۱

این‌گونه بحث‌ها بین دیپلمات‌های انگلیسی و امریکایی که ذکر آن رفت این تصور غیرواقعی را به وجود می‌آورد که ایالات متحده نسبت به جریان ملی کردن نفت همدلی دارد. موضع ایالات متحده نسبت به مصدق و ملی کردن نفت را لوی هندرسون که به عنوان سفیر جانشین گریدی شد، به بهترین شکل جمع‌بندی و بیان کرده است. هندرسون که به مهندسی کودتای ۲۲ کمک کرد، به عنوان سفیر در عراق خدمت کرده بود و به این ترتیب با کوله‌باری از تجارب قابل توجه در مسائل مربوط به نفت، به ایران آمد. او در خاطراتی که بیست سال بعد منتشر کرده اذعان می‌کند که:

من مصدق را شخصی جذاب یافتم. منظورم از این گفته این نیست که او خوش‌قیافه بود. مصدق بلندقد و لاغر و حرکاتش فاقد ظرافت بود. در چهره عقاب‌مانند او، از آن‌گونه خطوط حاکی از رنجی دیده می‌شد که می‌توانند همدردی کسانی را که با آنها گفتگو می‌کنند، جلب کنند. طبعی بسیار شوخ و بذله‌گو داشت که می‌توانست در مواردی گزنده هم باشد. علیرغم این واقعیت که سرسخت و خودرأی بود، برای این‌که با او کار کنی مردی آراسته و محبوب بود. ما آرزومند بودیم که با او روابط خوبی داشته باشیم اما نه به این قیمت که لغو امتیاز نفت انگلیسی‌ها را تأیید کنیم. ما معتقد نبودیم که یک چنین خلع‌یدی در راستای منافع اساسی ایران، بریتانیای کبیر یا ایالات متحده است. اقداماتی از این‌گونه در جهت تخریب اعتماد متقابلی عمل می‌کرد که برای شکوفایی تجارت بین‌المللی ضروری بود... من، سرانجام به این نتیجه رسیدم که تا زمانی که کنترل امور به دست مصدق باشد، رسیدن به هیچ‌گونه مصالحه‌ای در مورد مسئله نفت ممکن نیست.^۲

1. Reader Bullard, *Letters from Tehran* (London: I.B. Tauris, 1991), 154, 164, 174, 265.

2. Don North, "Interview with Loy Henderson," *Oral History Research Office* (Columbia University, 1972).

در حالی که در اسناد محرمانه، «کنترل» اصطلاح کلیدی و تعیین کننده بود. دولت های انگلستان و ایالات متحده و همچنین شرکت نفت انگلیس و ایران با دقت و وسواس از به کار بردن این کلمه در عرصه عمومی پرهیز می کردند. پروفیسور چارلز عیساوی که یک اقتصاددان سرشناس است، سال ها بعد ضمن مرور خاطرات گذشته به یاد می آورد که چگونه شرکت های نفتی با سرسختی معتقد بودند که دانشگاهیان برج عاج نشین، نمی توانند پیچیدگی ها و دشواری های کار آنان را درک کنند. اما زمانی که او دستنوشته ای را در زمینه این صنعت تهیه کرد، تنها ایراد آنان این بود که چرا او واژه «کنترل» را به کار برده است.^۱ آنها واژه «مالکیت» را خیلی بیشتر ترجیح می دادند. آنان با این گفته او قویاً مخالف بودند که «این شرکت ها، در خارج از ایالات متحده و بلوک شوروی، نزدیک به ۹۰ درصد تولید نفت و تقریباً ۸۰ درصد ظرفیت پالایش آن را کنترل می کردند.»^۲ طی تمام بیست و هشت ماه بحران، سخنگویان غربی با دقت و وسواس آمیزی از کاربرد این واژه تابو پرهیز می کردند. به جای آن بر تمایل خود به «سازش»، «مصالحه»، «رسیدن به یک معامله منصفانه که به نفع هر دو طرف باشد»، «حل و فصل دوستانه»، «امضای یک قرارداد منصفانه» و البته «پذیرفتن اصل ملی شدن» تأکید می ورزیدند.

غرب برای توضیح علت شکست مذاکرات، فوراً و به آسانی به «ویژگی های ملی» ایرانی ها و به خصوص در مورد مصدق به «شخصیت» او متوسل می شد. ایرانی ها «بی منطق»، «لجوج»، «خسته کننده»، «خودرأی»، «خشن»، «دمدمی مزاج»، «بی ثبات»، «ناراضی»، «ناکارآمد»، «نادان»، «بیگانه هراس»، «کودک صفت»، «گریزان از قبول واقعیت»، «عرفانی از لحاظ احساسات»، «فاقد عقل سلیم»، «تحت تأثیر عواطف» و «عاری از محتوای سازنده و مثبت» توصیف می شدند. سرمقاله ای در روزنامه نیویورک تایمز اعلام می کرد: «[ایرانی] مردی است با حوصله بی پایان، جاذبه و نجابت بسیار؛ اما او — آن گونه که دیده ایم — یک شخصیت دمدمی هم دارد که بسیار

1. Charles Issawi, "A Set of Accidents?" in *Paths to the Middle East*, ed. Thomas Naff (Albany: SUNY Press, 1993), 160.

2. Charles Issawi, *Oil, the Middle East, and the World* (New York: Library Press, 1972), 16.

عاطفی است و وقتی به اندازه کافی تحریک شود، خشن هم هست.^۱» دیپلمات‌های امریکایی و انگلیسی دوست داشتند به‌عنوان بهترین راه شناخت ایران، خواندن کتاب آلیس در سرزمین عجایب را به یکدیگر توصیه کنند.

به همین‌گونه خود مصدق را هم «فردی که سروکله زدن با او بسیار دشوار است»، «به شکل مایوس‌کننده‌ای غیرمنطقی است»، «نامتعارف»، «خشک‌اندیش»، «وسواسی»، «وحشی»، «هیستریک»، «مسیحایی»، «نمایشی»، «عجیب و غریب»، «احساساتی»، «علیل»، «از لحاظ روانی بی‌ثبات»، «غیرعادی»، «دیوانه»، «عوام‌فریب»، «فتنه‌انگیز»، «نامعقول»، «خیره‌سری که فقط یک هدف مدنظر دارد»، «پیرمرد دریا»، «رابینسون کروزو» و چون همه این‌ها کافی نبود «زن‌صفت» و همچنین «حیله‌گر و شرقی» هم معرفی می‌کردند. حتی پیش از آن‌که بحران به اوج خود برسد، تایم مصدق را «درویش سرگشته‌ای با یک درجه دانشگاهی» می‌دانست که غالباً پیزامه و گاهی اوقات لباس‌های راه‌راه می‌پوشید» و «بیماری و شعله‌های شگفت‌ایمان، او را تحلیل برده»، «حامل نشانه‌های روانی» است و جهان آزاد را به محروم کردن از نفتی که نیاز اساسی آن است «تهدید می‌کند». تایم از یک دیپلمات انگلیسی نقل می‌کرد که گفته است «ما می‌توانستیم با یک آدم هرزه نادرست کنار بیایم. اما با یک آدم درستکار کله‌خشک چگونه می‌توان کنار آمد؟^۲»

فرانسیس شفرد، با پشت پا زدن به زبان مرسوم و ادب دیپلماتیک — در توصیف مصدق می‌نویسد «زیرک و حیله‌گر، لغزنده و غیرقابل اتکاء، و به اصول اخلاقی کاملاً بی‌اعتنا است. او تأثیر خوشایندی بر روی افراد نمی‌گذارد. نسبتاً بلندقد است اما پا‌های کوتاه و کجی دارد که سبب می‌شود هنگام راه رفتن مثل خرس تلوتلو بخورد. او تا حدی شبیه یک اسب درشکه است و اندکی هم ناشنوا است.^۳» لحن جورج میدلتون که در زمان شفرد و جانشین او کاردار سفارت بوده است، تا حدی دیپلماتیک‌تر از سلف او است. میدلتون مصدق را «دارای ذهنی متفاوت با ما» توصیف می‌کند که «رهبر

1. "Iran and the World," *New York Times*, August 21, 1953.

2. "Dervish in Pin-Striped Suit," *Time*, June 4, 1951.

3. British Ambassador, May 21, 1951, FO 37// Persia 1951/34-91459.

متعصب و خشک اندیش جنبش ناسیونالیستی است، و نمی تواند بین اصل شیئی و سایه آن تفاوت بگذارد، و با بی قراری به سایه چنگ می زند و تصور می کند اصل شیئی است.^۱ «میدلتون — اما البته در سال های بعد — اعتراف می کند که نسبت به مصدق «مهر و عاطفه بسیار» داشت و به او به عنوان «یک نجیب زاده بسیار متمدن» احترام می گذارد. او مصدق را به عنوان «یک مزرعه دار محافظه کار جذاب» و «یک روستایی خوب مانند یک توری تیبیک انگلیسی^۲» توصیف می کند. شفره، در عین حال گزارش سالانه خود برای سال ۱۹۵۱ را با توضیح زیر درباره این که چرا مذاکرات اخیر شکست خورد به پایان می رساند:

گناه این شکست را می توان فقط به گردن یک نفر گذارد — دکتر مصدق. با این که خود او یک میهن پرست شرافتمند — گرچه گمراه و غالباً بی بصیرت — است، اما توانایی غریزی او در عوامفریبی، خیره سری او که فقط یک هدف را مدنظر دارد، و فقدان کامل اندیشه های سازنده نزد او، رشد و تکامل این موج احساسات ملی را که او سوار بر آن به قدرت رسید، و تبدیل آن را به یک جریان اصیل احبای ملی غیر ممکن ساخته است. دکتر مصدق که حتی حاضر نیست یک اشتباه خود را بپذیرد، یا یک نکته را از طرف مقابل خود قبول کند، غرور ملی را به ناشکیبایی، احیاء مذهب را به تعصب و خشک اندیشی، و آرزوی استقلال بیشتر را به انزوای طلبی لاجوجانه و بیگانه هراسی تشدید و تبدیل کرده است. ممکن است در آینده از مردم ایران که به فقر عادت کرده اند خواسته شود که رنج و محرومیت خیلی بیشتری را هم تحمل کنند.^۳

برای بخش کردن این قبیل نظرات، وابسته مطبوعاتی بریتانیا در تهران، «جیره ثابت و مستمری را از سم مناسبی که میزان زهر آن برای بی بی سی زیاد بود» برای همتای خود در واشنگتن می فرستاد. وابسته مطبوعاتی مقیم واشنگتن گزارش می داد که

1. George Middleton, "Annual Report on Persia for 1951," FO 371/ Persia 1951/34-98593.

2. Habib Ladjevardi, "Interview with Sir George Middleton," *The Iranian Oral History Project* (Cambridge: Harvard University Press, 1993).

3. British Ambassador, "Report on Events in Persia in 1951," FO 371/ Persia 1951/34-98593.

روزنامه‌نگاران امریکایی «از این سم استفاده خوبی^۱ می‌کنند. او لاف می‌زد که حتی در نوشتن برخی از مطالب‌شان درباره ایران، خود او به آنها کمک می‌کند.^۲

درو پیرسون، پیشکسوت مورد احترام جامعه روزنامه‌نگاری امریکا و ستون‌نویس واشنگتن پست که سرمشق همکاران خویش بود، یک قصه کاملاً ساختگی را در این زمینه که فاطمی، دست راست مصدق، چه محکومیت‌های متعددی بابت اختلاس و پرداخت رشوه به اعضای هیئت منصفه دارد، بین همه پخش کرد. آنگاه مزورانه با ظاهری پر از لفاظی می‌پرسید «آیا امریکایی‌ها می‌خواهند یک چنین کلاهبرداری باز هم به برنامه‌ریزی و مدیریت مجموعه بحران پیچیده نفتی خاورمیانه ادامه دهد؟... در نهایت همین مرد تصمیم می‌گیرد که در ایالات متحده نفت جیره‌بندی بشود یا نه — یا شاید همین مرد تصمیم بگیرد که مردم امریکا به جنگ سوم کشانده شوند یا نه؟^۳

استوارت آلساپ و برادرش ژوزف، که هر دو ستون‌نویس‌های برجسته نیویورک هرالد تریبون بودند — هشدار می‌دادند که اگر ایالات متحده موضع محکمی اتخاذ نکند، «همه مصدق کوچولوهای جاهای دیگر هم وسوسه خواهند شد که در دسر ایجاد کنند.^۴» وزارت خارجه انگلستان پس از مذاکره‌ای با ژوزف آلساپ اعلام می‌کرد که آلساپ با ما هم‌نظر است که مصدق «در برابر عقل و خرد مقاوم و غیر قابل نفوذ» است و «چهل سال است جز گوش کردن به صدای خود کار دیگری انجام نداده است» و اضافه می‌کرد که او در این باره هم با ما موافق است که «همه عناصر تحصیل کرده و سیاسی در ایران فاقد درک و واقع‌بینی هستند.^۵» مجله تایم در یک اعلام نظر دوپهلو و طعنه‌آمیز مصدق را به عنوان مرد سال انتخاب کرد، اما در ادامه او را «خودرأی»، «خشک‌مغز»، «تهدیدکننده»، «گریان»، «تک‌خطی»، «مستعد عصبانیت و کج‌خلقی» و «کاریکاتور

1. British Embassy, September 4, 1951, FO 248/ Persia 1951/34-1514.

2. British Embassy, August 2, 1952, FO 248/1952/34-1531.

3. Drew Pearson, USSR Wants Long Peace Parley," *Washington Post*, July 11, 1951. Cuttings of this article were sent by the British embassy in Washington to Tehran to show that the press attaché was doing his job. FO 248/ Persia 1951/34-1528.

4. British Embassy (in Washington), "Letter to the Foreign Office," FO 371/ Persia 1951/34- 98608.

5. Foreign Office, May 5, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91533.

ترسناکی از یک سیاستمدار» توصیف می‌کرد. این مجله نتیجه‌گیری می‌کرد که «این واقعیت که ایرانی‌ها سیاست انتحاری مصدق را می‌پذیرند، معیار سنجش میزان نفرت آنان از غرب — به ویژه انگلیس — در خاورمیانه است... متأسفیم که بگوییم این جادوگر پیر در یک سرزمین کوهستانی مرد سال ۱۹۵۱ است.^۱»

وابسته مطبوعاتی بریتانیا در واشنگتن وسوسه می‌شد که با پخش این شایعه مردم عادی آمریکا را «بترساند» که مصدق بوی تند تریاک می‌دهد، او خود را در برابر این ماده مخدر «واداده است.^۲» او به خود می‌بالید که مطبوعات ایالات متحده در جهت کمک به انگلیسی‌ها در این زمینه خیلی همکاری کرده‌اند.^۳»

سفیر انگلستان در واشنگتن هم این لاطائلات را تأیید می‌کرد. او یادآوری می‌کرد که نگاه مطبوعات آمریکا — یعنی لایف، نیویورک تایمز، واشنگتن پست، و وال استریت جورنال به اوضاع بسیار شبیه نگاه انگلیسی‌ها است و شرکت‌های نفتی آمریکایی در مذاکراتشان با وزارت خارجه این کشور هشدار می‌دادند که ناسیونالیسم ایرانی، تهدیدات جدی را متوجه قراردادهای آنها در سرتاسر جهان کرده است.^۴

مسئولین رسمی انگلیس در ایالات متحده همچنین بیشترین تلاش خود را به کار می‌بردند که با «این باور قدیمی و هنوز شایع، که بریتانیای کبیر یک کشور امپریالیستی است که برای ایران نقشه‌های خودخواهانه‌ای دارد^۵» مقابله کنند. آنها ادعا می‌کردند که بریتانیا به انقلاب ۱۹۰۶ ایران [انقلاب مشروطه] کمک کرده است و قرارداد ۱۹۱۹ که بیش از انعقاد، ملغی شده بود واقعاً یک برنامه هفت ساله بوده است که سی سال پیش از زمان خود مطرح شده، قرارداد ۱۹۳۳ (قرارداد نفتی ۱۳۱۲ رضاخان) نیز حاصل مذاکرات آزادانه طرفین بوده است، و قرارداد الحاقی هم چیزی بیش از یک قرارداد

1. "Challenge of the East," *Time*, January 7, 1951. See also "Dervish in Pin-Striped Suit.

سفارت انگلیس در واشنگتن کپی‌هایی از این مقالات را هم برای لندن و هم برای تهران ارسال کرده بود.

2. British Embassy (in Washington), "Letter to the British Embassy in Tehran," *FO 248/Persia* 1951/34-1527.

3. British Embassy (in Washington), May 5, 1951, *FO 371/Persia* 1951/34-91533.

4. British Embassy (in Washington), November 26, 1951, *FO 371/Persia* 1951/34-91615.

5. Foreign Office, "Telegram from Tehran to Washington," *FO 371/Persia* 1951/34-91530.

سخاوتمندانه است. این مسئولین همچنین تأکید می‌کردند که مصدق در عمر طولانی خود هرگز به خود زحمت نداده است که برود آبادان را ببیند. اما هنگامی که اعلام شد فریزر در دوران طولانی تصدی خود به‌عنوان رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران فقط یک دیدار خیلی کوتاه از ایران داشته است، این حنا از رنگ افتاد. در همین حال وزیر امور خارجه انگلیس به همکاران سوسیالیست خود در کابینه اطمینان می‌داد که «شرکت نفت انگلیس و ایران یکی از روشنفکرترین کارفرمایان خاورمیانه است. در دسر واقعی، دولت ایران و طبقه زمیندار ثروتمندی است که نتوانسته است از وجوه هنگفتی که بابت حق الامتیاز نفت می‌گیرد، برای توسعه اقتصادی کشور استفاده کند.^۱» البته مطبوعات انگلیس — از جمله مطبوعات مدعی روشنفکری این کشور — در تحقیر و توهین به مصدق روی مطبوعات امریکا را سفید می‌کردند. ایزرور او را «کله خشکی فسادناپذیر» و «پیرمردی گیج و سردرگم اما پرشور که در برابر استدلالات عقل سلیم و مصلحت‌اندیشی مقاوم و نفوذناپذیر» است، و «سیاستمداری گیج و مبهوت و به نحو مأیوس‌کننده‌ای کوتاه‌بین که در آن کله بسیار بزرگ خود فقط یک اندیشه سیاسی دارد.^۲» توصیف می‌کرد. اما بلافاصله پس از اوصافی که ذکر شد به او برچسب «فرانکشتاین تراژیک»، «رویسپیر بنا به سن گذاشته» و احتمالاً یک «کرنسکی ناموفق» می‌زد.

تایمز لندن هم به هیچ وجه بهتر از این نبود: «او به معنای معمولی کلمه مرد شجاعی نیست، شاید مرد کمرویی باشد. اما وقتی عواطف او به اندازه کافی تحریک شده باشد و وقتی بتواند برای ایران صحبت کند می‌تواند شجاع باشد. او تهوّر یک شهید را دارد که عدم ثبات عصبی اش آن را ضایع کرده است و در نتیجه این حالت می‌تواند اشک بریزد.^۳» یک سلسله مقالات بی‌امضاء، احتمالاً به قلم پروفیسور لمبتون، تمامی بحران را از طریق «شخصیت ایرانی» و تمایل آن به «سرزنش دیگران بابت کمبودها و نقایص خود» توضیح می‌داد. در این مقالات ادعا می‌شد که تضادهای درونی — بین فقیر و

1. Foreign Minister, "Letter to Webb (October 10, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-9160.

2. "Profile of Mohammad Mossadek," *Observer*, May 20, 1951.

3. Special Correspondent, "Persia's Present Leaders," *The Times*, August 22, 1951.

غنی، مالکان و دهقانان، شهر و روستا، پایتخت با سایر استان‌ها — ایرانی‌ها را به فرافکنی نارضایی‌هایشان به طرف «دشمنان خیالی» به ویژه انگلیسی‌ها و شرکت نفت سوق می‌دهد.^۱ نویسنده این مقالات مدعی بود که «نظم کهن، به علت حماقت، طمع و فقدان قدرت تشخیص و تصمیم‌گیری درست در طبقه حاکمه، در لبه فروپاشی و اضمحلال است» و نتیجه‌گیری می‌کرد که به طور خلاصه این بحران، ارتباط چندانی با شکایات بحق و واقعی علیه شرکت نفت ندارد، بلکه با آرزوی «طبقه حاکمه» به پیدا کردن یک «سپر بلا» و «برگرداندن نارضایی‌های داخلی به طرف خارج و منحرف کردن ذهن آنها از استثماری که خود غالباً عامل آن هستند، و نیز با سوء مدیریت که آنان برخی اوقات از آن سود می‌برند، بسیار ارتباط دارد.» تایمز محافظه‌کار در این مقالات، چپ شده بود و خیلی راحت و با اشتیاق برای توضیح علت کل این بحران، به تحلیل طبقاتی مارکسیستی متوسل شده بود. احتمالاً هوای طنز به سر هیئت تحریریه تایمز افتاده بود. اگرچه هم‌پیمان و پشتیبان عمده و اصلی بریتانیا در ایران دقیقاً همین طبقه «استثمارگر» بود. اما آن روزها این گونه توضیحات روشنگرانه ورد زبان آنان شده بود. به محض این که بحران فوران کرد، سفارت انگلیس در ایران از بی‌بی‌سی در لندن درخواست کرد که برنامه‌های خود به زبان فارسی را دو برابر کند و یک گزارشگر خود در ایران را هم، که با آنها همکاری نمی‌کرد، عوض کند و فرد دیگری را به جای او بگمارد. سفارت همچنین از بی‌بی‌سی خواست پروفیسور ال‌ول ساتون — وابسته سابق مطبوعاتی آن سفارت را که اکنون آشکارا از شرکت نفت انگلیس و ایران انتقاد می‌کرد در لیست سیاه قرار دهد.^۲ نام پروفیسور ساتون تا سال‌ها بعد به این بهانه که او «ضد انگلیسی، ضد استعمار و ضد شاه است» در لیست سیاه باقی ماند.^۳ کتاب او نفت ایران که تا زمان حاضر هنوز یکی از بهترین بررسی‌هایی است که پیرامون این بحران انجام

1. Special Correspondent, "The Crisis in Persia: Internal Issues Behind the Oil Demands," *The Times*, March 22, 1951; "Persia's Oil Claim: Motives Behind the Demand for Nationalization," *The Times*, May 23, 1951.

2. British Ambassador, August 5, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91548.

3. Foreign Office, "Notes on Professor Elwell-Sutton," FO 371/ Persia 1957/34-127074.

شده است، در انگلستان، برای پیدا کردن یک ناشر با مشکل روبرو بود.^۱ بی بی سی، با به راه انداختن یک جنگ «تبلیغاتی» با سماجت و اصرار می خواست ثابت کند که ملی کردن نفت، با خراب کردن و از کار انداختن پالایشگاه، سپردن قدرت به افراد بی صلاحیت، ترساندن و فراری کردن تکنسین ها، خشک کردن سرچشمه و جوه حق الامتیازی که مورد نیاز کشور است و سرازیر کردن درآمدها به جیب مقامات فاسد دولتی، به طور اجتناب ناپذیر کشور را به فقر و ورشکستگی خواهد کشاند.^۲ هرگاه روزنامه های انگلیسی از این سناریوی رسمی منحرف می شدند — و به ویژه وقتی که آنها هرگونه اشاره ای به نفوذ و قدرت «لابی نفتی» انگلیس در وزارت خارجه ایالات متحده می کردند، وزارت خارجه انگلیس از کوره در می رفت و به شدت به آنها تذکر می داد.^۳

شگرد، سفیر انگلیس در ایران، در سندی دور و دراز زیر عنوان «مقایسه ای بین ناسیونالیسم ایرانی و ناسیونالیسم های آسیایی در شکل کلی آنها» می کوشید خط تمایز تندی را بین آن دو ترسیم کند.^۴ او اظهار نظر می کرد که اولی فاقد «اصالت» و «توانایی سازندگی» است و چون ایران تحت حکومت یک قدرت استعماری قرار نگرفته و از مزایای چنین دوره ای برخوردار نشده، اکنون «به یک دست قدرتمند... شاید مانند هائیتی به یک اشغال بیست ساله از سوی یک قدرت خارجی نیاز دارد.» این نغمه آخری — مثال هائیتی — به وضوح و روشنی در پرده ای نواخته شده بود که به گوش مخاطبان امریکایی خوش بیاید. او ایران را به فردی تشبیه می کرد «که خیلی خوب می داند باید نزد دندانپزشک برود اما از انجام این کار می ترسد و از هر کس هم که به او بگوید دندان های او مشکل دارد، ناراحت می شود.» این سند چاپ و به طور گسترده بین سفارتخانه های انگلیس در سراسر جهان پخش شد. شگرد در یادداشت های دیگری اظهار نظر می کرد که مصدق «به وضوح و روشنی نامتعادل» است، زیرا از این که

1. L.P. Elwell-Sutton, *Persian Oil: A Study in Power Politics* (London: Lawrence and Wishart, 1955).

2. Foreign Office, "Propaganda Line," FO 248/ Persia 1951/34-1527.

3. Foreign Office, "Notes on the *Daily Telegraph* and the *Observer*," FO 371/ Persia 1953/34-104177.

4. British Ambassador, "A Comparison Between Persian and Asian Nationalism in General," FO 371/ Persia 1951/34-91464.

به او لقب عالیجناب را خطاب کنند اجتناب دارد و حاضر به استفاده از اتومبیل‌های مخصوص نخست‌وزیر و وزیران نیست و در تأیید قطعی ادعای خود اضافه می‌کرد که «یک دخترش هم در یک آسایشگاه روانی در سوئیس است.»^۱ در اسناد دیگر وزارت خارجه بریتانیا هم خیلی راحت به این گونه خصلت‌شماری‌ها برای مصدق متوسل می‌شدند. در یکی از این اسناد صاف و پوست‌کنده در مورد ویژگی‌های روانی ایرانیان کنکاش و اظهارنظر می‌کنند:

بیشتر ایرانی‌ها درون‌گرا هستند. قدرت تخیل آنان زیاد است و به‌طور طبیعی به طرف جنبه مطلوب امور گرایش دارند. آنها عاشق شعر و گفتگو پیرامون اندیشه‌های تجربیدی هستند. عواطف آنان نیرومند است و به آسانی تحریک می‌شود. اما از محک زدن تخیلات خود با واقعیت، و این‌که عواطف خود را وادار به پیروی از عقل کنند، همواره عاجزند. آنان فاقد عقل سلیم متعارف و توانایی تمیز عواطف از واقعیات هستند. دروغگویی معروف آنان بیشتر لاقیدی‌شان نسبت به حقیقت است تا انتخاب عمدی و آگاهانه نادرستی. این تخیل بیش از حد و رویگردانی از واقعیات منجر به نوعی ناتوانی می‌شود از این‌که با وجدان به سوی جزئیات و تفصیل امور بروند. آنان غالباً وقتی جهان را منطبق بر رویاهای خود نمی‌یابند، رویگردان می‌شوند و به تبلی و بی‌خیالی پناه می‌برند و مقاومت و پشتکار به خرج نمی‌دهند. تقدیرباوری مذهب آنان هم به این گرایش دامن می‌زند و آن را تشدید می‌کند. آنان به شدت فردگرا هستند، اما بیشتر به مفهوم دنبال کردن منافع شخصی خود، نه به مفهوم نجیبانه آن که آرزوی انجام کارها با اتکاء به نیروی خود و بدون کمک دیگران است. تقریباً همه طبقات جامعه بی‌قرار منافع شخصی خود هستند و حاضرند بیشتر کارها را برای به‌دست آوردن پول انجام دهند. فاقد آگاهی و وجدان اجتماعی هستند و حاضر نیستند منافع شخصی خود را تابع منافع عمومی و مشترک سازند. توخالی و از خود راضی‌اند و مایل نیستند به خود بقبولانند که ممکن است اشتباه کنند. همیشه آماده‌اند دیگران را سرزنش کنند.^۲

1. British Ambassador, "Comments to the Foreign Office," FO 371/ Persia 1951/34-91459.

2. British Embassy, "The Persian Social and Political Scene," FO 371/ Persia 1951/34-91460.

در یادداشت دیگری هم زیر عنوان «شخصیت ایرانی» اعلام می‌شود که:

گرچه ایرانی‌ها ظاهری از تمدن غربی را از خود به نمایش می‌گذارند، اما شخصیت آنها هنوز از تاریخ طولانی حکومت‌های استبدادی و پس‌زمینه اسلامی‌شان مایه می‌گیرد. در بین خصوصیات اصلی آنها باید از یک غرور ملی افراطی که برخی اوقات تا حد خردپرستی خیلی شدید پیش می‌رود، ذهن تیز، حاضر جوابی، شوخ‌طبعی و بذله‌گویی گسترده، تعصب در لفظ قلم و فاضلانہ حرف زدن، نادرستی و تقلبی که قبح و خجالت آن از بین رفته است، نگاه قضاوقدری به زندگی، بی‌تفاوتی نسبت به مصائب و یک طبیعت دوستانه و مهمان‌نواز نام برد. ایرانی معمولی خودبین، بی‌اصول و مشتاق است قول انجام کارهایی را بدهد که توانایی یا قصد انجام آنها را ندارد. جداً طرفدار تعلل و امروز و فردا کردن و فاقد پشتکار و انرژی است. بالاتر از هر چیز، او عاشق دسیسه‌چینی پنهانی است و هرگاه یک احتمال نفع شخصی، حتی احتمالی دور برایش وجود داشته باشد، به راحتی به زیروروشی و تقلب متوسل می‌شود. اگرچه در گفتار یک دروغگوی ورزیده و ماهر است، خودش هم انتظار ندارد حرف‌های او را باور کنند.^۱

اما نباید این انتقادات تلخ فرهنگی را علت ریشه‌ای شکست مذاکرات تصور کرد — آن‌گونه که برخی‌ها که در بررسی‌های فرهنگی کار می‌کنند و سوسه می‌شوند آن را باور کنند. به عکس، بیان این‌گونه انتقادات را باید از نتایج جنبی و فرعی آن شکست به حساب آورد. علت ریشه‌ای شکست مذاکرات در خودداری انگلیسی‌ها از واگذار کردن کنترل‌شان بر تولید نفت، و در همان حال و در مقابل، تصمیم قطعی ایرانی‌ها به در دست گرفتن کنترل تولید همان نفت بود. به عبارت دیگر پیشداوری‌های فرهنگی و نژادی این بن‌بست را به وجود نیاورد، بلکه برخورد اقتصادی بین ناسیونالیسم احیاء شده و روبه رشد ایران با امپریالیسم کهنه و فرتوت بریتانیا علت این بن‌بست بود.

تعرض شدید تبلیغاتی انگلستان چنان مؤثر بود که حتی امروز، شصت سال پس از آن روزگار برخی مورخین هنوز هم این ادعا را نشخوار و تکرار می‌کنند که انگلستان

1. Persian Oil Working Party, "The Persian Character," FO 371/ Persia 1951/34-91539.

بسیار هم مشتاق بود که این قضیه را به شکل منصفانه‌ای حل و فصل کند و ایالات متحده هم پیشنهادهای بسیاری را که به منظور رسیدن به چنین حل و فصلی تهیه شده بود، ارائه کرد؛ ادعاهایی که آنها را شنیده و خوانده‌اند، بی‌آن‌که واقعاً راجع به آنها فکر کرده باشند. دانیل یرگین، پیر کسب و کار نفت و مؤلف کتاب «جایزه» گناه این شکست را صاف و مستقیم بر گردن ایرانی‌ها می‌گذارد — «سواس‌ها»، «نمایشگری‌ها»، «خیالپردازی‌ها» ی آنان؛ «عواطف وحشی»، «خشونت‌آمیز» و «اغراق‌آمیز» آنها؛ «نفرت پارانوئیدی» آنها از انگلیسی‌ها، و سیاست آلیس در سرزمین عجایب آنها.^۱ او در آن فصل طولانی کتاب خود که مربوط به ایران است، راجع به بینی دراز و پیزامه‌های «مُصی پیر» بسیار روده‌درازی می‌کند، اما یک کلمه راجع به تابوی «کنترل» حرف نمی‌زند، گرچه عنوان فرعی کتاب او «جستجوی حماسی نفت، بول و قدرت» است. تعجب حاصل از این حذف و نادیده گرفتن دوچندان می‌شود وقتی می‌بینیم خود او هم اظهار نظر می‌کند که محرک و علت به وجود آمدن بسیاری از نقاط عطف تاریخ اخیر جهان — مانند حمله آلمان به روسیه و هجوم گسترده زاپن به سوی جنوب اقیانوس آرام در جنگ جهانی دوم — و همچنین بیدایش هیجان‌انگیز اوپک در سال‌های دهه ۱۹۷۰، انگیزه همه این‌ها آرزوی به دست آوردن کنترل بر تولید نفت بود. او اذعان می‌کند که «اعضای اوپک نمی‌خواستند فقط دریافت‌کننده مالیات باشند. مسئله فقط اندوختن رانت بیشتر نبود. برای صادرکنندگان نفت مسئله بزرگ‌تر، اعمال حاکمیت بر منابع طبیعی خودشان بود و هر چیز دیگری را بر مبنای این هدف می‌سنجیدند.» با این حال، یرگین از قبول این واقعیت پروا دارد و با سواس از اقرار به آن اجتناب می‌کند که مصدق و ایران هم ممکن است همان هدفی که خود او می‌گوید یعنی کنترل بر منابع طبیعی‌شان را مدنظر داشته باشند.

باری روبین که یک متخصص برجسته روابط ایران و ایالات متحده است، ادعا می‌کند که بریتانیا و ایالات متحده «ملی شدن را پذیرفتند» و ایالات متحده «بیطرف» بود و یک «گرایش به هواداری از ایران» هم داشت و مذاکرات به دلیل «ناتوانی مصدق

1. Daniel Yergin, *The Prize: The Epic Quest for Oil, Money, and Power* (New York: Simon & Schuster, 1991), 450-78, 583.

از مصالحه کردن» شکست خورد. روبین اصرار دارد که «مصدق از ترس این‌که پشتیبانانش — شاید بی‌اغراق — او را تکه‌تکه کنند، خود را در موقعیتی یافت که قادر به سازش لازم نبود.^۱» او عنوان کتاب خود را «تجربه امریکا در ایران» نهاده است؛ پیترو اوری استاد مطالعات شرقی در کمبریج، مصدق را کودک بهانه‌گیر و کج خلقی ترسیم می‌کند که از این‌که جهان را به لبه پرتگاه یک بحران بزرگ بین‌المللی کشانده است، به خود می‌بالد. عنوان فصلی از کتاب او که به این بحران اختصاص دارد این است: «یک مرد چه کارها می‌تواند بکند.^۲» رضا شیخ‌الاسلامی استاد مطالعات ایرانی در آکسفورد، طوطی صفت همان دیدگاه آماده و کلیشه‌ای غربی‌ها را تکرار و چون آینه‌ای نظرات آنها را بازتاب می‌دهد. دیدگاهی که سیاست‌سازان انگلیسی و امریکایی را خردمند، عمل‌گرا و خونسرد؛ اما مصدق را ضایع، دمدمی، دروغگو، غیرقابل پیش‌بینی، ناسپاس و در رأس همه این‌ها فردی خودکامه معرفی می‌کند.^۳ اما برای غربی‌ها هیچ چیز لذت‌بخش‌تر و ارضاء‌کننده‌تر از این نیست که بومیانی را در اطراف خود داشته باشند که نظرگاه‌های آنان را تأیید و تحسین کنند. شیرین هانتر، در کتابی که اخیراً زیر عنوان آینده اسلام و غرب منتشر شده است ادعا می‌کند که مصدق به علت «امتناع سرسختانه‌اش از پذیرفتن راه‌حلی برای فیصله قضیه»، «شکست خورد^۴» با این اوصاف تعجبی ندارد که مورخ رسمی بریتیش پترولیوم، رونالد فریه هم اظهارنظر کند که مذاکرات به علت «احساس ناامنی» کردن‌های مصدق، و «زن‌هایی که در کالبد سیاسی ایران وجود دارد^۵» به شکست انجامید.

1. Barry Rubin, *Paved with Good Intentions. The American Experience in Iran* (New York: Oxford University Press, 1980), 57-67.

2. Peter Avery, *Modern Iran* (London: Ernest Benn, 1965), 416-39.

3. Cyrus Arjani (pseudonym), "Review of *Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil*, ed. James Bill and Roger Louis," *Bulletin of the British Journal of Middle Eastern Studies* 16, no. 2 (1989), 207-12.

4. Sireen Hunter, *The Future of Islam and the West: Clash of Civilizations or Peaceful Coexistence* (London: Praeger, 1996), 137.

5. Ronald Ferrier, "Review of Homa Katouzian's *Musaddiq and the Struggle for power in Iran*," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 55, Part 2 (1992), 340-42.

حتی مؤلفینی که نسبت به مصدق همدلی و همدردی دارند هم زیر تأثیر این القانات قرار گرفته و تمایل به قبول آن دارند. سم فال، پس از اعتراف به این که مصدق دارای وجهه مردمی و شرکت نفت خسیس و تنگ نظر بوده و ایالات متحده هم از ملی شدن واقعی به همان اندازه بریتانیا بیمناک بوده است، سرانجام از آنجا سر درمی آورد که مدعی شود مصدق مالاً به این دلیل سقوط کرد که برخلاف گاندی «غیرمنطقی» بود.^۱ جورج مک گی، معمار طرحی که مورد قبول مصدق قرار گرفت اما ایدن نخست وزیر انگلستان با آن مخالفت کرد و کمتر مطرح شده و از آن اطلاع دارند، «ماجرای ایران» خود را با نقل قولی از دین آجسون، در این باره به پایان می برد که چگونه مصدق «باد کاشت و طوفان درو کرد، زیرا او یک ایرانی ثروتمند، مرتجع، با ذهنیت فتودالی بود که از یک نفرت تعصب آمیز نسبت به بریتانیا الهام می گرفت.»^۲ روزنامه نیویورک تایمز، نیم قرن بعد، ضمن نشت دادن سند سیا موسوم به سند ویلبر نوشت که مصدق «زندانی ناسیونالیسم خودش شده بود و به این ترتیب قادر نبود به توافقی در مورد نفت برسد.»^۳ مارک گازیور ووسکی که با بسیاری از دست اندرکاران و آگاهان درگیر در کودتا مصاحبه کرده است، اصرار دارد که بریتانیا ملی شدن را پذیرفته بود و امریکا هم پیشنهادهای معقولی برای سازش ارائه کرده بود، اما مصدق همه آنها را رد کرده بود.^۴ و سرانجام استیفن کینزر مؤلف کتابی ستایش آمیز درباره مصدق، اوصاف خوش ظاهری را که از مصدق ارائه می کند بر این ادعا مبتنی می سازد که مذاکرات نفت سرانجام به علت «آرمان شیعی پیگیری عدالت حتی تا نقطه شهادت» به شکست انجامید.^۵ به عبارت دیگر گناه این شکست در واقع به گردن غرب نیست بلکه به گردن ایران است.

1. Falle, *My Lucky Life*, 75. 2. McGhee, *Envoy to the Middle World*, 400.

3. Elaine Sciolino, "Massadegh: Eccentric Nationalist Begets Strange History," *New York Times*, April 16, 2000.

4. Mark Gasiorowski, "The Truth About the 1953 Coup," *Le Monde Diplomatique*, October 17, 2000; "The 1953 Coup Revisited" (paper presented to the Center for Iranian Research and Analysis).

5. Stephen Kinzer, *All the King's Men: The Hidden Story of the CIA's Coup in Iran* (New York: Wiley, 2003), 106.

تعجبی ندارد که حسرت «روزگار خوش گذشته» هم که پس از انقلاب گریبانگیر برخی شده است این گونه تفسیرها را تشدید و تقویت کند. مثلاً فرح دیبا، شهبانوی پیشین در خاطرات اخیر خود ادعا می‌کند که مذاکرات سرانجام به علت «سرسختی» مصدق و «خودداری از قبول پیشنهادهای انگلستان»^۱ شکست خورد. عباس میلانی، مؤلف زندگی‌نامه ستایش آمیزی از شاه، غیرمستقیم می‌خواهد به خواننده القاء کند که مصدق مانع اصلی حل مسئله بود، زیرا ترومن خیلی زود به این نتیجه‌گیری رسیده بود که «ملی شدن نتیجه محتوم قضیه^۲ است. به همین گونه غلامرضا افخمی، مؤلف زندگی‌نامه ستایش آمیز دیگری برای شاه، رک و راست ادعا می‌کند که چرجیل و ترومن ملی شدن را می‌پذیرفتند، اما «بیگانه‌هراسی» ایرانی‌ها مانع حل و فصل مسئله شد.^۳ اما جزئیات اساسی و مهم مذاکرات پشت پرده و بررسی تفصیلی این مذاکرات، به طوری که در تمامی طول این فصل روشن شده است به خوبی افشاء می‌کند که نه انگلستان و نه ایالات متحده هیچ‌یک مایل نبودند بر سر مسئله اصلی و کانونی ملی شدن کوتاه بیایند. سد راه و مانع اصلی آنان بودند نه ایران. شیطان همیشه در میان جزئیات تفصیلی پنهان است.

لايه (ماه‌های مه - ژوئن)

تصرف تأسیسات نفتی، دولت بریتانیا را واداشت که رسماً شکایتی را علیه ایران در دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه که بیشتر به نام دیوان جهانی شناخته می‌شود مطرح کند. این دیوان که مدت کوتاهی پس از جنگ جهانی اول به وسیله جامعه ملل تأسیس شده بود، بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم به نهاد اصلی قضایی سازمان ملل متحد تبدیل شد.

شکایت انگلستان در یک دادخواست سی‌وهفت صفحه‌ای زیر عنوان «دعوای شرکت نفت انگلیس و ایران»^۴ تشریح شده بود. انگلستان در این دادخواست پذیرفته

1. Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Hyperion, 1987), 46-47.

2. Abbas Milani, *The Shah* (New York: Palgrave Macmillan, 2011), 145.

3. Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), 145.

4. UK Government, "Anglo-Iranian Oil Company Case," *FO 371/ Persia 1951/34-91604*.

بود که ایران به‌عنوان یک حاکمیت مستقل، حق دارد بخش‌هایی از اقتصاد خود را ملی کند، اما استدلال می‌کرد که در این مورد یعنی ملی کردن شرکت نفت، هنجارهای بین‌المللی را از سه جهت عمده نقض کرده است: نخست این که یک قرارداد بین‌المللی — یعنی قرارداد ۱۳۱۲ — را به‌طور یکجانبه فسخ کرده است که صحیحاً منعقد و امضاء و در آن تصریح شده است هیچ یک از طرفین تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند قرارداد امتیاز مزبور را فسخ کند و چنانچه هر یک از طرفین آن شکایتی داشته باشد، باید شکایت خود را از طریق داوری و تجدید نظر در قرارداد دنبال کند، نه فسخ آن. دوم این که ایران «تبعیض قائل شده» و فقط دارایی‌های انگلیسی‌ها را «هدف قرار داده» است. سوم این که از ارائه پیشنهاد «غرامت عادلانه» هم خودداری کرده است. دولت بریتانیا در یادداشت‌های دیگری توضیح می‌داد که از نظر آن دولت «غرامت عادلانه» شامل کل منافع ممکن‌الحصول در طول مدت قرارداد می‌شود؛ و چون چهل و دو سال دیگر تا پایان مدت قرارداد ۱۹۱۲ باقی مانده بود و سود ناخالصی که در سال ۵۰ — ۱۹۴۹ عاید بریتانیا شده بود بالغ بر ۴۸/۳ میلیون لیره بود، منافع ممکن‌الحصول در طول مدت قرارداد به مبلغ خارق‌العاده ۲/۰۲۸/۰۰۰/۰۰۰ لیره بالغ می‌شد. وزارت خارجه انگلیس بعداً به‌طور خصوصی اقرار کرده است که آنها یک رقم «نجومی» را مطالبه کردند، تا ایران هرگز قادر به پرداخت آن نباشد و در نتیجه مجبور شود کنترل «عملیات» و «فروش نفت در بازار جهانی» را به آنها واگذار کند.^۱ تاریخ‌نگارانی که در مورد این بحران چیزی نوشته‌اند، عادتاً چشم خود را بر این جریان که چندان هم بی‌اهمیت نیست می‌بندند.

در دادخواست مورد بحث، علاوه بر این ادعا می‌شد که دولت بریتانیا حق دارد به نمایندگی از طرف شرکت نفت اقدام کند، زیرا «قیمت دیپلماتیک شهروندان خویش» است و مانند دولت ایران، طرف قرارداد ۱۳۱۲ بوده است. علاوه بر این در دادخواست یاد شده آمده بود که دیوان دادگستری بین‌المللی صلاحیت رسیدگی به این دعوی را دارد زیرا هم در جریان مذاکرات سال ۱۳۱۲ گزارشگری از جامعه ملل حضور داشته

1. Foreign Office, "An Account of American Ambassador's Visit (January 1, 1951)," FO 371/Persia 1952/34-98647.

است و هم این که در جریان انعقاد موافقتنامه ۱۳۱۲ علاوه بر شرکت نفت، دولت بریتانیا هم درگیر بوده است. در یک یادداشت محرمانه اضافه می‌شد که: «مانمی توانیم این نظر را بپذیریم که این ماجرا ارتباطی به دولت علیاحضرت ندارد... صنعت نفت برای دولت علیاحضرت نه تنها به عنوان یک منبع اصلی درآمد، بلکه از جهت فراهم ساختن وجوه و منابع لازم برای توسعه اساسی اقتصادی ما نیز اهمیت حیاتی دارد. این صنعت برای اقتصاد پادشاهی متحده و به طور کلی برای اقتصاد جهان آزاد اهمیت عظیمی دارد.»^۱

دولت بریتانیا علاوه بر استدلالات حقوقی یک تعرض تبلیغاتی گسترده و شدید هم به راه انداخت. این دولت ادعا می‌کرد که شرکت نفت «مبالغ هنگفتی برای تبدیل بیابان‌های خشک به شهرها» سرمایه‌گذاری کرده است. با میل و رضایت خود ضمایم «سخاوتمندانه» ای را برای تکمیل موافقتنامه ۱۳۱۲ پیشنهاد و ارائه کرده است — اگر این پیشنهادها تکمیلی قبول و اجرا می‌شد، مسائل مالی کشور حل شده بود. «داوطلبانه» بنادر، تأسیسات و شهرهای بزرگی ساخته است، فرسنگ‌ها جاده و خطوط لوله احداث کرده است و صدها خانه، کلینیک، پل، مدرسه، استادبوم و زمین فوتبال ساخته است.^۲ البته در این تبلیغات استخرهای شنای اتباع انگلیسی هم از قلم نیفتاده بود. — همچنین ادعا شده بود که شرکت در سال‌های بین ۱۳۱۳ و ۱۳۲۹ کارکنان شرکت را ایرانی کرده است و شمار کارمندان ارشد ایرانی را از ۲۵ نفر به ۹۴۱ نفر و تعداد کارمندان جزء را از ۷۰۲ نفر به ۴،۵۴۹ نفر و افزارمندان را از ۱/۷۵۹ نفر به ۱۷،۳۸۰ نفر افزایش داده است. در تبلیغات مورد بحث، بر این موضوع پافشاری می‌شد که تنها به دلیل عملکرد «ناسیونالیست‌های خشن» است که هنوز یک قرارداد الحاقی عادلانه به امضاء نرسیده است.

دولت ایران هم به نوبه خود در رد شکایت انگلیس پاسخ داد که دادگاه جهانی صلاحیت رسیدگی به این پرونده را ندارد زیرا این دعوی بین دو دولت جریان ندارد، بلکه بین یک دولت یا حاکمیت مستقل و یک شرکت خصوصی جریان دارد. استدلال

1. Foreign Office, "HMG's Ambassador's Notes (April 1951)," FO 371/ Persia 1951/34- 91615.

2. Foreign Office, "General Measures Voluntarily Taken by AIOC (1915)," FO 371/ Persia 1951/34-91538.

این بود که ایران به عنوان یک حاکمیت مستقل حق دارد منابع خود را بدون کسب اجازه از هیچ مرجع بین‌المللی ملی کند. در پاسخ ایران، پیشنهاد پرداخت «گرامت منصفانه» تکرار و علاوه بر این استدلال می‌شد که موافقتنامه سال ۱۳۱۲ بی‌اعتبار بوده است زیرا در زمان امضای این موافقتنامه کشور تحت سلطه یک دیکتاتور بوده و از این رو موافقتنامه یاد شده به ایران تحمیل شده است، و به علاوه خود شرکت نفت هم از رعایت و اجرای این موافقتنامه سر باز زده است. شرکت از ارتقای ایرانیان به پست‌های ارشد خودداری کرده است، از ارائه حساب‌های خود به مقامات رسمی ایران سر باز زده و با این که متعهد بوده از دخالت در امور داخلی ایران خودداری کند، از عمل به این تعهد خود نیز شانه خالی کرده است.

در زمینه تبلیغاتی نیز دولت ایران هم اقدام به تعرض تبلیغاتی خود کرد و شرکت نفت را متهم می‌کرد که به استثمار این کشور، نگاهداری دفاتر حساب دوگانه و مزورانه، برخورد ناهنجار با نیروی کار ایرانی و رفتار مانند یک قدرت استعماری نمونه اقدام کرده است.

لاشه ابتدا یک قرار فوری و موقت صادر کرد. در این قرار موقت پیشنهاد شده بود که تا زمان رسیدن به رأی نهایی و صدور آن، عملیات شرکت نفت انگلیس و ایران در ایران، تحت نظارت هیئتی مرکب از پنج نفر صورت گیرد که هر یک از دو کشور طرف دعوی دو عضو آن را تعیین کنند و عضو پنجم هم از کشور ثالثی انتخاب شود. انگلستان فوراً این پیشنهاد را پذیرفت. ایران آن را رد کرد. دلیل رد این پیشنهاد از طرف ایران این بود که این قرار حاکمیت ملی کشور را نقض می‌کند و با قانون ملی کردن صنعت نفت تعارض دارد و شرکت سابق نفت انگلیس و ایران را دوباره «در لباس تازه‌ای» به ایران باز خواهد گرداند. در واقع سیزده ماه بعد در ژوئیه ۱۹۵۲ (تیرماه ۱۳۳۱) که دادگاه جهانی رأی نهایی خود را صادر کرد، به طور قاطع جانب ایران را گرفت. در قراری که با ۹ رأی موافق در برابر ۵ رأی مخالف صادر شد، و قاضی بریتانیایی هم همراه اکثریت به آن رأی موافق داد، دیوان اعلام نظر کرد که رسیدگی به این دعوی در صلاحیت آن دیوان نیست، زیرا دعوی موصوف بین دو دولت مطرح نیست. بدین گونه دیوان نظر مصدق را تأیید کرد که این یک دعوی داخلی در ایران است که بین یک شرکت

خصوصی و یک دولت مطرح شده است و به این ترتیب، «دیوانگان» تهران، برنده دعوی حقوقی مطروحه در لاهه شده بودند.

درست در همان زمانی که این قضیه در لاهه مورد بحث و رسیدگی قرار داشت، انگلیسی‌ها دست به اقدامات شدیدی علیه ایران زدند. شرکت نفت انگلیس و ایران عملیات را «متوقف» ساخت و به بسیاری از کارکنان خود دستور داد استعفا دهند. برای منصرف کردن کسانی هم که تمایل داشتند برای شرکت ملی نفت ایران به کار خود ادامه دهند، به آنان هشدار داد که دریافتی‌هایشان قابل تبدیل به پوند استرلینگ نخواهد بود. طی شش هفته از زمانی که پرچم ایران بر فراز دفاتر شرکت نفت انگلیس برافراشته شد ۲۰۹۴ نفر اروپایی — شامل همه کارکنان انگلیسی همراه با ۱۶۵۳ نفر پاکستانی و هندی — با هیاهوی تبلیغاتی و رسانه‌ای بسیار و برخی از آنان با کشتی موریتوس ایران را ترک کرده بودند.^۱ انگلیسی‌ها برای منصرف کردن دیگران از پر کردن جاهای خالی این کارمندان، به دولت‌های اروپای غربی فشار می‌آوردند. مثلاً هنگامی که حدود چهارصد نفر آلمانی تقاضای کار در شرکت ملی نفت ایران را کردند، دولت آنان مدعی شد که چون آلمان غربی در ایران نمایندگی رسمی ندارد، اتباع آن کشور در ایران از پشتیبانی مناسبی برخوردار نیستند و به این بهانه از دادن اجازه خروج به آنها خودداری کرد.^۲

افزون بر این دولت انگلیس دارایی‌های ایران در لندن را که بالغ بر ۲۵ میلیون لیره استرلینگ می‌شد توقیف، قابلیت تبدیل سایر وجوه به دلار را محدود، و پرداخت حق الامتیاز را هم متوقف ساخت و برای محدودیت صادرات آهن، فولاد، روغن موتور، ورق قلع، شکر و لوازم یدکی بهانه‌های اداری و قانونی پیدا کرد و به آنها متوسل شد؛ فهرست تفضیلی و جزء به جزء کالاهایی را که بین بریتانیا و ایران خرید و فروش می‌شد تهیه کرد و به شرکت‌ها هشدار داد که از انجام فعالیت‌های تجاری در ایران

1. AIOC, "Plan for Shut-down of Fields, Production, and Abadan Refinery (July 2, 1951)," BP/00043857.

2. Foreign Office, "Meeting with Herr A. Stahmer (November 29, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91617.

خودداری کنند و مهم‌تر از همه این‌ها تهدید کرد که هر کشتی نفتکشی را که بنادر ایران را با نفت «مسروقه» ترک کند، ضبط خواهد کرد. وزارت سوخت بریتانیا در این زمینه با اعتماد به نفس برخورد می‌کرد زیرا حساب می‌کرد از ۱۵۰۰ کشتی نفتکش جهان، هفت خواهران یا مالک بیشتر آنها هستند یا آنها را تحت کنترل خود دارند^۱، در حالی که شوروی‌ها در آن زمان فقط ده نفتکش داشتند.

وزارت یاد شده از این جهت نیز احساس اطمینان می‌کرد که «پاداش‌های ویژه» می‌تواند نفتکش‌های مستقل را هم ترغیب کند که از خطر تردد به بنادر ایران پرهیز کنند. هنگامی که یک کشتی نفتکش که در اجاره یک کارفرمای یونانی بود و با پرچم هندوراس حرکت می‌کرد کوشید این محاصره دریایی را بشکند، آن را هنگام ورود به دریای سرخ ربودند و در بندر عدن به حال بازداشت نگاه داشتند. وزارت خارجه انگلیس گزارش می‌داد که مسئولین رسمی شرکت نفت انگلیس و ایران و بسیاری دیگر که نام آنها ذکر نشده بود با هشیاری و دقت مراقب‌اند که از «دزدی دریایی» نفت به وسیله بیگانگان جلوگیری کنند. انگلیسی‌ها از شماری از دولت‌ها — از جمله ایتالیا، ژاپن و آلمان — تضمین‌هایی دریافت کردند که آنان پروانه ورود نفت از ایران صادر نخواهند کرد.^۲ وزارت خارجه انگلستان با یک زبان دوپهلوی و مزورانه اورولی اعلام می‌کرد که: «اقدامات ما را به هیچ وجه نباید تحریم یا فشار اقتصادی تفسیر کرد.»^۳ انگلیسی‌ها پس از سال‌ها پافشاری بر این ادعا که ایرانی‌ها قابلیت فنی و مهارت لازم برای اداره این صنعت را ندارند، پس از دست به دست شدن آن، گرچه به طور خصوصی اما به زودی مجبور شدند بپذیرند که شرکت ملی نفت ایران می‌تواند چاه‌ها و یالایشگاه را اداره کند، اما به دلیل این تحریم‌ها قادر نیست مقری را برای صادرات نفت خود پیدا کند.^۴ گریدی، سفیر امریکا در ایران، به واشنگتن هشدار می‌داد که انگلیسی‌ها مصمم‌اند از طریق این تحریم‌ها مصدق را از پای درآورند و می‌خواهند که ایالات متحده هم در

1. Ministry of Fuel and Power, October 8, 1951, *FO 371/ Persia 1951/34-91599*.

2. Foreign Office, "Attempts to Dispose of Persian Oil," *FO 371/ Persia 1951/34-98657*.

3. Foreign Office, Memo (June 28, 1951), *FO 371/ Persia 1951/34-91495*.

4. British Cabinet, "Persian Ability to Produce and Sell Oil," *FO 371/ Persia 1951/34-91617*.

انجام این اقدامات به آنها ملحق شود. اما اگر ایالات متحده چنین کاری بکند، بخش زیادی از این ضدیتی را که در حال حاضر متوجه لندن است، متوجه خود خواهد ساخت.^۱ در همین اثناء، ارتش انگلیس هم یک طرح تفصیلی برای اشغال آبادان تهیه کرد.^۲ در این طرح احتیاطی که نام رمز آن «دزد دریایی» بود، تشریح شده بود که چگونه برای حمله به آبادان از عراق و اشغال پالایشگاه آبادان شش گردان سرباز فقط به بیست و چهار ساعت وقت نیاز دارند. اما اتلی نخست‌وزیر بریتانیا هیچ‌گاه این طرح را فعال نکرد. جانشین او، چرچیل هم این کار را نکرد، اگرچه خیلی راحت سلف خود اتلی را به «بی‌دل و جرأتی» متهم می‌کرد. این عملیات «با خطرات بیش از حدی همراه بود»^۳: چنین عملیاتی می‌توانست شوروی‌ها را وسوسه کند که به آذربایجان حمله کنند، می‌توانست جرعه یک اعتصاب عمومی دیگر را بزنند، می‌توانست به عملیات خرابکارانه در پالایشگاه و چاه‌های نفت منجر شود. این عملیات کنترل بر خطوط لوله و چاه‌های نفت را تضمین نمی‌کرد، می‌توانست به منابع نظامی بریتانیا در جاهای دیگر فشار آورد و آنها را فرسوده کند. و سرانجام این طرح می‌توانست موجب هجوم عمومی برای فروش پوند استرلینگ و در نتیجه کاهش ارزش آن شود — چیزی که بعدها عملاً در جریان بحران کانال سوئز رخ داد. یکی از مقامات رسمی وزارت دفاع برای امکانات از دست رفته آه و ناله می‌کرد «امروزه مشکلات نظامی انجام عملیات تقریباً به‌طور کامل ناشی از این است که ما امکان استفاده از ارتش هند را از دست داده‌ایم.»^۴ نایب‌السلطنه پیشین هند، دریا سالار لرد مونت باتن، تأکید می‌کرد که این حمله می‌تواند موجب واکنش احتمالی شوروی شود و یقیناً برای پالایشگاه هم «فاجعه‌بار» خواهد بود. او توصیه می‌کرد که اصل ملی شدن را مثل یک هالو بپذیرند، اما در همان حال چنان غرامت سنگینی را مطالبه کنند که ایران در آینده، به‌ویژه در زمینه فروش نفت به نیروی دریایی بریتانیا، انتخابی جز همکاری نداشته باشد.^۵

1. U.S. Ambassador, August 27, 1951, *Foreign Relations of the United State, 1951-54*, vol. 10, 149.

2. Cabinet Defence Committee, "Military Possibility of Seizing Abadan Island (June 1951)," *FO 371/ Persia 1951/34-91461*.

3. Ministry of Defence, "Notes (May 21, 1951)," *FO 371/ Persia 1951/34-91459*.

4. Ministry of Defence, "Notes (May 24, 1951)," *FO 371/ Persia 1951/34-91459*.

5. Lord Mountbatten, "Memo to the Admiralty (April 5, 1951)," *FO 371/ Persia 1951/34- 91620*.

ایالات متحده نیز به طرح «دزد دریایی» ایراد داشت. ایالات متحده اگرچه به همان اندازه بریتانیا با ملی شدن مخالف بود، اما دولت ترومن مذاکرات را بر اقدام نظامی ترجیح می داد. این دولت تصور می کرد که اگر به طور اسمی و ظاهری وانمود شود مصدق در ملی کردن نفت پیروز شده است می توان او را ترغیب کرد که از کنترل واقعی آن صرف نظر کند. ترومن برای فراهم ساختن زمینه چنین راه حلی اعلام کرد که فرستاده شخصی خود، اورل هریمن را به تهران اعزام می کند تا به عنوان یک واسطه بیطرف بین انگلیس و ایران عمل کند. کابینه بریتانیا هم به این نتیجه گیری رسید که «بریدن از ایالات متحده در جریانی از این گونه، برای آن کشور مقدور نیست.^۱»

مأموریت هریمن (تیرماه)

اورل هریمن، که یک سرمایه دار میلیونر و وزیر پیشین تجارت ایالات متحده بود، به عنوان یک میانجی موفق که در تجزیه و تحلیل و حل مسائل جدی تبخّر دارد، شهرت داشت. او قبلاً فرستاده ویژه برزیدنت روزولت به بریتانیا و شوروی و سخنگوی شخصی برزیدنت ترومن در طرح مارشال بود. وزیر خارجه بریتانیا پیشاپیش به سفرد، سفیر این کشور در ایران هشدار می داد که اگرچه هریمن «اساساً همدل و همراه ما است» اما او «بیان دقیق و شفافی ندارد»، «خوددار و پرواگر» است و دارای «یک حس نیرومند خودبینی شخصی» است. و اضافه می کرد که «تجربه نشان داده است که بازی کردن با این نقطه ضعف به بهترین نتایج منجر می شود.^۲» مصدق نیز، که دوست می داشت با مذاکره کنندگان شوخی کند، هریمن را فاقد شوخ طبعی یافت.

مأموریت ظاهری و اعلام شده هریمن پیدا کردن «راه حلی برای سازش» بود که برای دو «دوست» امریکا قابل قبول باشد. اما مأموریت واقعی او متقاعد کردن مصدق به این بود که ملی کردن لزوماً به معنای «کنترل» تمام عیار نیست، بلکه به معنای «داشتن اقتدار و اختیار نسبت به چیزی است که ملی می شود». او باید مصدق را در زمینه پیچیدگی های تجارت بین المللی نفت — یعنی قیمت نفت خام در خلیج مکزیک در برابر قیمت آن در خلیج فارس، جزئیات فنی تصفیه و پالایش نفت برای مصارف

1. Cited by James Cable, *Intervention at Abadan: plan Buccaneer* (New York: St. Martin's Press, 1991), 117.

2. Foreign Office, July 13, 1951, FO 248/Persia 1951/34-1527.

گوناگون، کمبود کشتی‌های نفتکش، تفاوت‌هایی که در عملیات نفتی «بائین دست» با عملیات نفتی «بالادست» وجود دارد، جزئیات پیچیده محاسبه سودها و روابط بین تولیدکنندگان بزرگ و تولیدکنندگان مستقل «آموزش» دهد.^۱ هریمن همراه با والتر لوی، کوشیدند سیلی از اطلاعات و اعداد و ارقام مربوط به قیمت‌ها، نرخ‌ها، نوسانات بازار، نرخ‌های بازده سرمایه‌گذاری و نظایر این‌ها را به سوی مصدق سرازیر کنند، به طوری که او نتواند همه آنها را با همان سرعت هضم و بر آنها مسلط شود و با گیج شدن و از دست دادن اشراف خود بر موضوع، دیگر نتواند مقاومت کند و تصمیم بگیرد که چه واکنشی باید نشان دهد. اما مصدق کوشید مذاکرات را تغییر جهت دهد و دوباره آن را به سوی مسئله اصلی و کانونی، یعنی این که چه کسی کنترل تولید و فروش نفت ایران را به دست خواهد داشت، هدایت کند. آنچه هریمن و لوی آن را «آموزش» مصدق می‌نامیدند، در نظر مصدق «تاریک ساختن» موضوع و «اغفال کردن» بود. آنان در حالی از این مذاکرات جدا شدند که شکایت می‌کردند مصدق فقط می‌تواند به کلیت‌ها فکر کند. مصدق هم در حالی این مذاکرات را رها کرد که به آنها ظنین بود که سعی می‌کرده‌اند او را فریب دهند.

نمایندهٔ دایم بریتانیا در سازمان ملل متحد بعداً نوشت که هریمن، پیش از عزیمت به ایران، در وزارت خارجهٔ ایالات متحده، جلسات متعددی با نمایندگان صنعت نفت امریکا پیرامون طیف گسترده‌ای از موضوعات داشت که در این جلسات نمایندگان یاد شده شدیداً خواهان اتخاذ و حفظ «یک خط مشی سخت» در قبال ایران و دنبال کردن یک «جبههٔ واحد» در برابر بحران ایران بودند. آنان از این بابت نگران بودند که «دادن امتیازات زیادی به ایران»، «در دیگر کشورهای تولیدکنندهٔ نفت» از جمله ونزوئلا «بازتاب‌های» منفی و زیانباری خواهد داشت. نمایندهٔ یاد شده اضافه می‌کرد که هریمن و لوی در حالی ایالات متحده را به مقصد تهران ترک می‌کردند که «محکم از این خط مشی پشتیبانی» می‌کردند که شرکت نفت انگلیس و ایران باید هم «کنترل» و هم «اصل ۵۰-۵۰» را حفظ کند.^۲ آنها معامله ۵۰-۵۰ را تا حد یک قاعدهٔ مقدس و مصون از چون و چرا بالا برده بودند. سفارت انگلستان در واشنگتن به لندن اطمینان می‌داد که

1. British Ambassador, "Oil Problem in Iran (October 13, 1951)," FO 248/ 1951/34-1529.

2. British Ambassador (at UN), "Telegram (October 13, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34- 9160.

اگرچه هریمن در انتظار عمومی ساکت و تودار است، اما در جمع خواص هم او و هم لوی صددرصد پشت سر بریتانیا هستند.^۱

هریمن روز ۲۴ تیر (۱۵ ژوئیه) وارد تهران شد. این روز مصادف با سالروز و بزرگداشت اعتصاب عمومی سال ۱۳۲۵ از سوی حزب توده بود. درست در همان زمانی که هریمن پا به فرودگاه تهران گذاشت، حزب زحمتکشان و سومکا (حزب ناسیونال سوسیالیست ایران) — گروه اصلی نازی‌های ایران — به گردهمایی حزب توده در میدان بهارستان حمله کردند. سال‌ها بعد فاش شد که این حمله را سازمان سیا تشویق و ترغیب کرده بود.^۲ مسئولین رسمی از انجام اقدامات احتیاطی و پیشگیرانه خودداری کرده بودند و نتیجه این شد که تلفات خیابانی این روز، بدترین و شدیدترین تلفات طی همه آن سال‌ها بود — ۱۶ کشته و بیش از ۲۸۰ زخمی.^۳ برای اعاده نظم ناگزیر شدند تانک‌ها را به خیابان‌ها بیاورند. یک نماینده شرکت نفت انگلیس و ایران در تهران، به بریتانیک هاوس اطلاع داد که خشونت نه از سوی حزب توده بلکه از طرف «اراذل و اوباش» بقایب آغاز شد.^۴ مصدق، که رئیس شهربانی و سرلشکر زاهدی وزیر کشور را مسئول این خونریزی می‌دانست، زاهدی را از کار برکنار و امیر علایی از حزب ایران را به جای او گمارد و کوشید رئیس شهربانی را هم برای پاسخگویی تحویل یک دادگاه غیرنظامی بدهد. اما او در یک دادگاه نظامی با پشتیبانی شاه مجموعاً به یک ماه حبس تعلیقی محکوم شد.^۵

با وجود این که گردهمایی حزب توده ارتباط چندانی به هریمن نداشت، روزنامه‌های امریکایی و انگلیسی کل این رویداد را یک اقدام خشونت‌آمیز کمونیستی قلمداد کردند که به منظور خرابکاری در مأموریت هریمن طراحی شده بوده است. اما در

1. British Embassy (in Washington), August 20, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91580.

2. Kermit Roosevelt, *Countercoup: The Struggle for the Control of Iran* (New York: McGraw Hill, 1979), 98.

3. *Dad*, July 16, 1953; *Bakhtar-e Emruz*, July 16, 1953.

4. AIOC Office in Tehran, "Letter to London (July 16, 1951)," BP/126359; British Embassy, "Telegram (August 2, 1951)," FO 416/ Persia 1951/104.

5. Hedayat Matin-Daftari, *Doktor Hussein Fatemi: Neveshteha-ye Makhfeyah va Zendan* (Dr. Hussein Fatemi: Writings from Underground and Prison) (London: 2005), 55.

اسناد سفارت انگلیس توضیح داده شده است که مصدق، به علت بای‌بندی خود به قانون اساسی، مایل به ممنوع کردن گردهمایی‌ها و اقدام سخت برای جلوگیری از فعالیت حزب توده نبوده است. سفیر گزارش می‌داد که «نخست‌وزیر به حکم طرز فکر و پیشینه‌اش مخالف هرگونه سرکوب است. ورود او به قدرت مصادف با روز اول ماه مه بود و نخستین اقدام او هم رفع توقیف از شرکت‌کنندگان در تظاهرات آن روز بود... او محاکمات [رهبران حزب توده که به کوشش برای ترور شاه در سال ۱۳۲۸ متهم بودند] را نیز به دادگاه‌های غیرنظامی منتقل کرد.^۱» در این دادگاه‌ها محکومیت‌های پیشین که به وسیله دادگاه نظامی صادر شده بود لغو شد و از نو به آن پرونده‌ها رسیدگی شد.

هریمن با پنج نفر همراه وارد تهران شد: همسر او، لوی، یک ژنرال نیروی هوایی که نظارت بر امنیت شخصی او را به عهده داشت، یکی از کارشناسان وزارت خارجه در زمینه مسائل خاورمیانه و سرهنگ ورنون والترز که یک افسر فرانسوی زبان اطلاعاتی ارتش بود و به‌عنوان مترجم رسمی او در مذاکره با مصدق انجام وظیفه می‌کرد. والترز طی بخش اعظم چند ماه بعدی هم به انجام همین کار ادامه داد. روز پس از ورود هریمن، هنری گریدی، سفیر ایالات متحده در ایران که انگلیسی‌ها از دست او عصبانی بودند بازنشستگی خود را اعلام کرد. او احساس می‌کرد که با اعزام نماینده ویژه رئیس‌جمهور، سمت و جایگاه او تضعیف و از او سلب اختیار شده است. شفره سفیر انگلیس او را تحقیر و «بی‌خاصیت» و «مانند بسیاری از امریکایی‌ها در یورش به طرف عرصه‌های خطر، دست‌وپاچلفتی» خوانده بود.^۲ لوی هندرسون، جانشین گریدی، در مسکوی زمان جنگ به‌عنوان دست‌راست هریمن، خدمت کرده بود. او به عنوان سفیر ایالات متحده در عراق هم خدمت کرده بود و معروف بود که می‌داند در کشورهای تولیدکننده نفت خاورمیانه، امور را چگونه «رتق و فتق» کند. هندرسون که در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نقش مهمی داشت، تا سال ۱۳۳۵، یعنی زمانی که در شرکت کانال سوئز به‌عنوان عضو هیئت مدیره به او یک کرسی دادند، در تهران ماند. سال‌های بسیار پس از آن، او طی مصاحبه‌ای اقرار کرد که خواهان روابط خوبی با ایران بوده

1. British Ambassador, "Activities and Development of Tudeh Party," FO 416/ Persia 1951/ 104.

2. British Ambassador, June 7, 1951, FO 248/ Persia 1951/34-1527.

است، اما نه به «قیمت» قبول این که ایرانی‌ها صنعت نفت را قبضه کنند: «ما اعتقاد نداشتیم که یک چنین خلع یدی موافق منافع اساسی ایران، بریتانیای کبیر، یا ایالات متحده باشد. اقداماتی از این گونه، منجر به از بین رفتن آن اعتماد متقابلی می‌شود، که برای شکوفا شدن تجارت بین‌المللی، وجود آن ضروری بود.^۱»

مأموریت هریمن چهل روز تمام طول کشید. او در گزارشی درباره این مأموریت نوشت که در مذاکره با مصدق، این موضوع را روشن کرده است که ایالات متحده «ملی شدن» را می‌پذیرد، اما اصرار دارد که «شرکتی تحت مالکیت خارجی‌ها وجود داشته باشد که به‌عنوان کارگزار شرکت نفت انگلیس و ایران، در زمینه رهبری و هدایت عملیات در ایران عمل کند» او در ادامه این گزارش اضافه می‌کرد که: «ما این موضوع را با صراحت روشن کرده‌ایم که عملیات در ایران باید بر یک اساس کارآمد اداره شود و این کار فقط به وسیله یک شرکت تحت مالکیت خارجی می‌تواند انجام شود که آزادانه در زمینه مدیریت روز به روز عملیات اقدام کند، ولو خط مشی آن تابع اصلی باشد که از سوی دولت یا شرکت ملی نفت مقرر شده باشد.^۲» او شکوه می‌کرد که مصدق به تندی جواب داده است که یک چنین طرحی فقط امتیاز جدیدی را که به انگلیسی‌ها و سایر شرکت‌های خارجی داده می‌شود «استار» می‌کند. هریمن که هیچ پیشرفتی نکرده بود، در تلاشی نومیدانه برای این که شخصاً کابینه بریتانیا را متقاعد سازد که مجدداً مذاکرات مستقیم با مصدق را آغاز کنند، همراه شفرد به لندن شتافت. او به سرهنگ والترز می‌گفت «موضوع فقط این است که من به شکست عادت نکرده‌ام.^۳»

نورمن سدان، تنها مدیر باقی‌مانده از شرکت نفت انگلیس و ایران، در این که این سفر لندن نتیجه‌ای داشته باشد تردید داشت. او در پاسخ بریتانیک هاوس گزارش می‌داد که ایرانی‌ها «فکر می‌کنند می‌توانند ما را به زانو درآورند» و می‌افزود سرسختی بهترین روش برای سروکله زدن با آنها است و هیچ امکانی برای رسیدن به یک «توافق رضایت

1. Don North, "Interview with Loy Henderson (December 1970)," *Oral History Research Office* (Columbia University, 1972).

2. Averell Harriman, "Memo to the State Department (July 24, 1951)," *Foreign Relations of the United State 1951-54*, vol 10, 109-10.

3. Vernon Walters, *Silent Mixstons* (New York: Doubleday, 1978) 259.

بخش» وجود ندارد و هم سیدضیاء و هم قوام به او اطمینان داده‌اند که مصدق مدت زیادی دوام نخواهد آورد. او اضافه می‌کرد که هریمین و لوی «کار بسیار شایانی انجام داده‌اند که واقعیت‌های زندگی را حالی ایرانی‌ها کرده‌اند» و نتیجه‌گیری می‌کرد که «من کماکان بسیار تردید دارم که تا زمانی که دولت کنونی بر سر کار است، امکان رسیدن به هیچ‌گونه توافقی وجود داشته باشد.^۱»

مأموریت استوکس (مردادماه)

کابینه بریتانیا — پس از آن که قدری ترغیب و دلگرم شد — سر ریچارد استوکس — مه‌ردار ویژه سلطنتی — را برای مذاکره مستقیم با دولت ایران، به تهران فرستاد. استوکس که یک صاحب‌کار اقتصادی میلیونر با اعتقادات سوسیالیستی بود، به این شهرت داشت که می‌داند با شرکت‌های بزرگ اقتصادی چگونه باید رفتار و معامله کرد. کابینه بریتانیا پیش از عزیمت استوکس رهنمودهای صریح و دقیقی را صادر و به او ابلاغ کرده بود. در این رهنمودها تصریح شده بود که: «هدف‌های نهایی عبارتند از حفظ جریان نفت از طریق کنترل یک شرکت انگلیسی بر آن»، «حفظ امنیت تراز پرداخت‌های بریتانیا»، «آسیب وارد نشدن به منافع بریتانیا در کشورهای دیگر» و «جلوگیری از مداخله ایرانی‌ها در راهبری ماشین شرکت نفت انگلیس و ایران». به او گفته بودند که مصدق «کندذهن» و «یک‌دنده» است و بنابراین «نامحتمل است که از موضع اصلی و قبلی خود عقب‌نشینی کند». همچنین به او گفته بودند که به دلیل تشدید و افزایش مخالفت‌ها با مصدق — به ویژه از جانب شاه و «افکار عمومی میانه‌روها» — احتمال این که او مدت زیادی دوام آورد، وجود ندارد.^۲

استوکس یک سرهنگ عضو ام-آی-سیکس را به‌عنوان مترجم فارسی، و همکار دیگری را که بر ملی‌شدن‌های اخیر در بریتانیا نظارت داشته بود برای «آموزش» ایرانیان در زمینه پیچیدگی‌های این‌گونه عملیات همراه خود آورده بود. آنان، در

1. Norman Seddon, "Letter to London (July 29, 1951)," BP/126359.

2. Treasury Chambers, "Persia: Policy to be Adopted by the Mission to Tehran," FO 248/ Persia 1951/34-1527.

حالی که هر یمن همراهی شان می‌کرد، در روز ۱۲ مرداد (سوم اوت) وارد ایران شدند و تا ۳۱ مرداد (۲۲ اوت) در ایران ماندند. این هیئت که سر فرانسیس شفر و مشاورین او در سفارت هم به آنان ملحق شده بودند هشت جلسه طولانی با همتایان ایرانی خود داشت. ریاست هیئت نمایندگی ایران را متین دفتری و اعضای کمیسیون مشترک او — به ویژه شایگان، سنجابی، صالح و حسینی به عهده داشتند. دو طرف از هر یمن و لوی هم دعوت کردند که در یکی از جلسات کلیدی و تعیین‌کننده آنها شرکت کنند. یک خبرچین شرکت نفت انگلیس و ایران که نام او ذکر نشده است به ویلیام فریزر گزارش داده است که هیئت نمایندگی انگلیس با زرنگی سعی کرد «آشی بیزد» که به مذاق همه خوش بیاید. این فرد به شرکت توصیه می‌کند که «بی سرو صدا رفتار کند که خیلی جلب توجه نکند» زیرا در ایران «منفور» است و کسی از آن خوشش نمی‌آید. اما به فریزر اطمینان می‌دهد که استوکس و «امریکایی‌ها سخت سرگرم کارند که به ما کمک کنند.» او تأکید می‌کند که آنها مصمم‌اند «به توافقی برسند که بقیه خاورمیانه را زیر و رو نکند.»^۱ اما استوکس هم موفق‌تر از هر یمن نبود — خیلی ساده به این دلیل که هدف او با هدف هر یمن تفاوتی نداشت. او می‌خواست «اقتدار» را واگذار کند، اما به پیروی از دستورالعمل‌ها، از واگذاری «کنترل» خودداری می‌کرد. از سوی دیگر مصدق می‌خواست راجع به پرداخت غرامت، فروش نفت به شرکت نفت انگلیس و ایران و استخدام مجدد تکنسین‌های انگلیسی مذاکره کند. اما حاضر نبود در مورد مسئله حیاتی کنترل به کسی امتیاز بدهد. پیشنهادهای استوکس «قدرت عمومی» را به ایران واگذار می‌کرد، اما «مدیریت اجرایی» را به یک سازمان عملیاتی محول می‌کرد که می‌بایست به‌عنوان یک شرکت انگلیسی در بریتانیا به ثبت برسد. پیش‌بینی شده بود این سازمان، برای اکتشاف، حفاری، پالایش و فروش نفت در بازارهای بین‌المللی اختیار کامل داشته باشد و این اختیارات را برای خود نگاه دارد. تکنسین‌ها و نفتکش‌های موردنیاز برای عملیات خود را استخدام و اجاره کند و برای یک دوره بیست و پنج ساله دیگر اختیارات اجرایی کامل داشته باشد؛ اما قول می‌داد که روند ایرانی کردن کارکنان خود را سرعت بخشد.

1. Tek, "Letter to Fraser (August 10, 1951)," BP/00043854.

اما وقتی از استوکس و کارشناس ملی کردن او راجع به مسائلی از این قبیل سؤال می‌شد که خود بریتانیا «گرامت عادلانه» صنایع ذغال سنگ، فولاد و الکتریکی را که اخیراً در این کشور ملی شده است بر چه اساسی محاسبه و تعیین کرده است؟ و مدیران این صنایع ملی شده را چه کسی منصوب می‌کند؟ و چرا تکنسین‌های سابق شرکت نفت انگلیس و ایران نمی‌توانند برای شرکت ملی نفت ایران کار کنند؟ با وجود این که این پرسش‌ها کاملاً با موضوع مذاکرات ارتباط داشت آنان از پاسخگویی به این سؤالات طفره می‌رفتند. تنها چیزی که می‌توانستند جواب دهند این بود که کارکنان شرکت نفت انگلیس و ایران به‌طور قطعی تصمیم دارند که برای ایران کار نکنند. استوکس اظهار می‌داشت «مایل است این موضوع را روشن کند که نه او و نه هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند کارکنان را وادار به انجام کاری کند که خود نمی‌خواهند آن را انجام دهند. همان‌طور که او در نخستین جلسه هم گفته بود، کارکنان برای هیچ مدیریتی که خودشان آن را چه از لحاظ فنی و چه از لحاظ اداری امتحان شده و مجرب ندانند، کار نخواهند کرد. مدیریت روز به روز این صنعت باید به دست انگلیسی‌ها باشد... خلاصه کلام ایران نفت دارد و انگلستان دانش راهبری و اداره این صنعت و توزیع و فروش فرآورده‌های آن را.»^۱

استوکس جلسات و ملاقات‌های خود را به هیئت نمایندگی ایران محدود نکرد. او با مصدق و شاه هم، و با هر یک دوبار ملاقات کرد. او می‌نویسد شاه هم پرسید چرا تکنسین‌های شرکت نفت انگلیس و ایران نمی‌توانند برای شرکت ملی نفت ایران کار کنند. من جواب دادم که کارکنان شرکت مصرند که کنترل و مدیریت انگلیسی مسئولیت امور روز به روز آنها را به عهده داشته باشد.^۲

نخستین جلسه با مصدق خوب برگزار نشد. مج مترجم عضو ام‌آی سیکس را در حالی گرفتند که برخلاف دستورات مصدق در حال یادداشت برداشتن بود. والترز مجبور شد جای او را به‌عنوان مترجم بگیرد. دومین جلسه هم به همین اندازه بی‌نتیجه

1. Foreign Office, "Minutes of the Second Meeting Between the Stokes Mission and the Persian Government Delegation (August 8, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91577.

2. Foreign Office, "Record of the Lord Privy Seal's Conversations with the Shah (August 13, 1953)," FO 371/ Persia 1951/34-91583.

بود. استوکس کوشید در زمینه بیجیدگی های قضیه به مصدق «آموزش» دهد؛ مصدق هم کوشید مذاکرات را مجدداً به طرف مسئله کنترل بازگرداند. مصدق با صراحت و به طور کامل «سازمان عملیاتی» را رد کرد، به این دلیل که یک چنین طرحی نه تنها «قدرت مدیریت» ایران را تضعیف می کرد، بلکه «شرکت نفت سابق را هم در شکل تازه ای احیاء می کرد.»^۱ استوکس وقت این را هم پیدا کرد که کاشانی، سیدضیاء، پشتیبان مالی اصلی سیدضیاء، رؤسای مجالس شورای ملی و سنا، بیست سناتور دیگر، معاون وزیر دربار، سردبیر روزنامه کیهان و رئیس سندیکای اصلی ضد توده ای را هم ملاقات کند. این ملاقات ها سوء ظن ایرانیان را به انگلیسی ها که می گفتند مدام در حال مداخله در سیاست داخلی ایران هستند، تشدید کرد.

در حالی که استوکس دوره ملاقات هایش را انجام می داد، هندرسون — در یک گفتگوی خصوصی طولانی با شاه — سعی کرد به طور غیر مستقیم نظر شاه را در مورد امکان «برکناری» مصدق از زیر زبان او بیرون بکشد. جواب شاه این بود که هر قدر هم او مایل باشد از شر مصدق رهایی یابد و هر قدر هم فهمیده باشد که سیاست های مصدق چگونه دارد «ایران را به ویرانی می کشاند» باز هم نمی تواند علیه احساسات قدرتمند و مقاومت ناپذیر ملی حرکت کند. یادداشت هندرسون راجع به این گفتگو نقش ترازیک شاه را در کل این بحران — و چیزهای بسیار فراتر از این بحران — به روشنی جمع بندی و بیان می کند.

من به او گفتم که وضعیت ایران هر روز ناامیدکننده تر می شود و این وضع سرانجام ممکن است توسل به اقدامات خطرناکی را که نتیجه ناامید شدن از این شرایط است ضروری سازد. شاه جواب داد «انگلیسی ها به من می گویند باید مرد مقتدری وجود داشته باشد و اقدام قاطعی به عمل آورد. اما این به اصطلاح مردان مقتدر مانند پدر من، هیتلر، استالین و غیره اقدامات قاطع و جسورانه خود را هنگامی به عمل می آوردند که می دانستند احساسات ملی مردم پشت سر آنها است. آنها هرگز خلاف احساسات

1. Foreign Office, "Reply of the Persian Delegation," FO 371/ Persia 1951/34-91583.

اساسی مردم خود حرکت نمی‌کردند. در مورد حاضر احساسات ملی علیه بریتانیا است و عوامفریبان هم آتش این احساسات را دامن زده‌اند: من صرف‌نظر از این‌که چقدر دلم بخواهد مقتدر و قاطع باشم، نمی‌توانم حرکتی خلاف قانون اساسی و علیه جریان قدرتمند احساسات ملی انجام دهم... من متقاعد شده‌ام که هر گونه اقدام از سوی من برای برکناری مصدق درست الان به دوستان او و دشمنان من فرصت خواهد داد عامه مردم را متقاعد سازند که مقام سلطنت تا حدّ یک آلت دست صرف بریتانیا انحطاط یافته است و به این ترتیب پرستیژی که مقام سلطنت دارد از بین خواهد رفت. تنها امیدی که من می‌توانم تصور کنم این است که مصدق، یا هشیارتر و عاقل‌تر شود، یا مرتکب چنان خطاهای زیادی شود که رهبران مسئول ایران در مجلس او را سرنگون کنند.^۱

اگر تعریف تراژدی رویداد هیجان‌آمیزی باشد که در آن قهرمان مساجرا آگاه از خطراتی باشد که شبیح آن پیش روی او ظاهر شده و این را نیز بداند که چگونه می‌توان از این خطرات اجتناب کرد، اما به دلیل وجود نیروهایی ورای کنترل او، قادر به انجام آن کار نباشد، در این صورت سرنوشت شاه در کلّ این بحران را می‌توان سرنوشتی آمیخته به تراژدی بالا تلقی کرد.

در روزهایی که استوکس در ایران به سر می‌برد، افشای آنچه به پرونده‌های سدان معروف است، تهران را تکان داد. پلیس با اعلام این‌که سدان سرگرم مداخله در امور سیاسی کشور است به خانه او حمله کرد و مقادیر زیادی مکاتبات شرکت نفت انگلیس و ایران را پیدا کرد. این نامه‌ها عمدتاً مربوط به امور جاری و روزمره شرکت بود. اما مطبوعات آنها را سند مداخله شرکت نفت در امور سیاسی داخلی تعبیر کردند. اما از این مهم‌تر این بود که کسی — احتمالاً حزب زحمتکشان بقایی — مکاتبات جعلی و تحریف شده‌ای را به این پرونده‌ها اضافه کرد که ادعا می‌شد آن مکاتبات بین شرکت

1. U.S. Ambassador, "Telegram (September 30, 1951)," *Foreign Relations of the US, 1951-54*, vol. 10, 186-87.

نفت انگلیس و ایران و حزب توده صورت گرفته است.^۱ این دسیسه، این تصوّر را تقویت کرد که انگلیسی‌ها و شوروی‌ها منافع مشترکی علیه ایران دارند و شرکت نفت انگلیس و ایران و حزب توده برای راه انداختن اعتصاب عمومی سال ۱۳۳۰ با یکدیگر همکاری کرده‌اند. این حرکت، مهمّات موردنیاز تبلیغات دست راستی را — چه در درون جبهه ملی و چه در بیرون آن — فراهم ساخت.

شفرده، سفیر انگلیس در کالبدشکافی مأموریت استوکس پس از شکست آن می‌نویسد:

مأموریت‌های هریمن و استوکس بی‌نتیجه بود. ایرانی‌ها به‌راستی در تمام مدت این دو مأموریت ناتوانی خود را از درک نیازمندی‌های اساسی اداره و راهبری صنعت نفت نشان داده‌اند و مایل نبوده‌اند واقعیت‌هایی را که به طرق مختلف بسیار و به‌وسیله منابع گوناگون بسیار به آنها ارائه شده است تشخیص دهند و آنها را بپذیرند. اکنون وقتی به گذشته می‌نگریم، به نظر نمی‌رسد که ایرانی‌ها حاضر بوده باشند به رهنمود خرد و عقل سلیم گوش فرا دهند بلکه تا حد زیادی بین عواطف خود و ترس از این موضوع در نوسان بوده‌اند که اگر اذعان کنند استدلال‌ات و توضیحاتی که به آنها ارائه شده قانع‌کننده است، به نوعی به منافع کشور خود خیانت کرده باشند. آنان با خیره‌سری و یک رشته اشتباهات احمقانه و تقریباً باورنکردنی در حال حاضر توانسته‌اند صنعتی را که ساختن آن پنجاه سال طول کشیده است، ظرف یک دوره پنج ماهه ویران کنند.^۲

شفرده در تلگراف‌های جداگانه به وزارت خارجه بریتانیا اضافه می‌کند که «نظر شخصی من این است که اکنون نیز امکان رسیدن به یک توافق معقول با مصدّق بیش از هیچ زمان دیگری در گذشته وجود ندارد و برای ما آن لحظه‌ای فرا رسیده است که تلاش کنیم و او را از صحنه خارج سازیم... معنای شکست مذاکرات این است که ما هیچ (و تکرار می‌کنم هیچ) امیدی به این‌که در آینده با دولت فعلی ایران به یک توافق

۱. این اسناد جعلی بسیار ناشیانه تهیه شده بود. شماره‌گذاری‌ها و املاهای واژه‌های فارسی با حروف انگلیسی پرغلط و کار یک فرد مبتدی بود. برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به: Fo 371/Persia 1951/34-91593

2. British Ambassador, "Oil Problem in Persia (October 18, 1951)," FO 248/Persia 1951/34-1529.

معقول برسیم، نداریم. عزیمت آقای هریمن از تهران نشان می‌دهد که دیگر هیچ امیدی به میانجیگری نیست.^۱ «مقامات رسمی وزارت سوخت هم به همین اندازه رک‌گو، اما بسیار صادق‌تر از شفرد بودند:

اگر دکتر مصدق استعفا دهد یا دیگری به جای او منصوب شود، برای ما فقط این امکان به وجود خواهد آمد که بتوانیم از ملی شدن تمام عیار فرار کنیم... اگر کنترل واقعی بیشتری بر عملیات نفتی به ایران واگذار می‌شد، یقیناً خطرناک می‌بود. اگرچه می‌شد کاری کرد که به مجموعه یک نمای ایرانی‌تری داده شود. نباید فراموش کنیم که وقتی ایرانی‌ها می‌گویند پیشنهادها ما، همه در واقع همان واگذاری کنترل به شرکت نفت انگلیس و ایران است که به آن لباس تازه‌ای پوشانده‌اند، چندان هم بیجا نمی‌گویند... دادن هرگونه امتیاز واقعی در این زمینه غیرممکن است. اگر ما بر اساس شرایط مصدق توافقی کرده بودیم، نه تنها منافع نفتی بریتانیا، بلکه منافع نفتی ایالات متحده را هم در سراسر جهان به خطر انداخته بودیم. اگر چنین توافقی صورت می‌گرفت، ما چشم‌اندازهای سرمایه‌گذاری‌های سرمایه خارجی در کشورهای عقب‌مانده را از میان برده بودیم. ضربه مهلکی هم به حقوق بین‌الملل وارد کرده بودیم. ما وظیفه داریم بمانیم و برای حفاظت از منافع خود از زور استفاده کنیم... ما باید شاه را مجبور کنیم مصدق را عزل کند.^۲

دولت بریتانیا در برابر شکست مأموریت استوکس با تقدیم یک شکایت رسمی به شورای امنیت سازمان ملل متحد، واکنش نشان داد که در آن ادعا شده بود ایران، باره یکسره و کامل قرار موقتی که قبلاً از سوی دادگاه لاهه صادر شده بود، صلح جهانی را به خطر انداخته است.

1. British Ambassador, "Telegram (August 25, 1951)," *FO 371/Persia 1951/34-91582*; and "Telegram (August 26, 1951)," *FO 371/Persia 1951/344-91584*.

2. Ministry of Fuel and Power, September 5-6, 1951, *FO 371/Persia 1951/34-91589*.

هیئت اعزامی به سازمان ملل متحد و ایالات متحده (مهرماه - آبان ماه)

شکایت بریتانیا به سازمان ملل متحد موجب شد که مصدق تصمیم بگیرد شخصاً دفاع از ایران در پرونده یاد شده را در شورای امنیت به عهده گیرد. او در روز شانزدهم مهرماه همراه با هیئتی وارد نیویورک شد. هیئت همراه او شامل متین دفتری مشاور اصلی او در حقوق بین الملل، شایگان مشاور شخصی او، فاطمی معاون او، حسینی کارشناس نفتی او، سنجابی از حزب ایران، بقایی از حزب زحمتکشان و صالح سفیر او در ایالات متحده تشکیل می شد. علاوه بر شرکت در جلسه شورای امنیت، یک اشتباه دیپلماتیک مایه شرمندگی هم سبب ساز این دیدار شده بود. پرزیدنت ترومن تلگرافی برای اتلی نخست وزیر بریتانیا فرستاده و از او دعوت کرده بود که از واشنگتن دیدار کند. نسخه ای از این دعوت نامه که در آن فقط به نخست وزیر خطاب شده بود، به سفارت در تهران ارسال شده بود و کارکنان سفارت که تصور کرده بودند منظور آن نخست وزیر ایران است، آن را به مصدق تحویل داده بودند. وزارت خارجه ایالات متحده برای سرپوش گذاردن بر این اشتباه فوراً اعلام کرد که دعوت ها برای هر دو نخست وزیر بوده است. این اشتباه برای مصدق مایه خنده بود اما دعوت ناخواسته را قبول کرد.

در سازمان ملل متحد مصدق استدلالاتی را که در لاهه کرده بود تکرار کرد اما تأکید خود را بیشتر بر استدلالات سیاسی و کمتر بر استدلالات حقوقی گذارد.^۱ او به فرانسه صحبت می کرد و هنگامی که در میانه سخنرانی طولانی خود، ضعف بر او عارض شد و از حال رفت، متن سخنرانی خود را به صالح داد تا آن را به اتمام برساند. او استدلال می کرد که دادگاه جهانی و شورای امنیت هیچ یک صلاحیت رسیدگی به این دعوی را ندارند، زیرا این یک دعوی داخلی بین یک حاکمیت مستقل و یک شرکت خصوصی است. او بریتانیا را متهم کرد که با تهدید به حمله نظامی و تجمع شمار زیادی از ناوهای جنگی خود در سواحل ایران و تحمیل تحریم های جمعی به ایران این قضیه را به شکل خطرناکی تشدید و آن را به یک بحران بین المللی تبدیل کرده است. مصدق گفت اگر من ناوهای جنگی ایران را در رودخانه تایمز مستقر کرده بودم اینجا صراحتاً

1. United Nations, Five Hundred and Sixteenth Meeting (October 15, 1951).

مجرمیت خود را بابت به خطر انداختن صلح جهانی، می پذیرفتم. او بریتانیا را به عنوان «امپریالیسم» فرتوت و سنتی متهم ساخت که روش های قدیمی و منسوخ امپریالیستی را اعمال می کند؛ تحریم های غیرعادلانه ای را به وطن او تحمیل کرده، در امور سیاسی داخلی آن کشور دخالت و حریصانه منابع طبیعی آن را استثمار می کند. مصدق می گفت در حالی که هندوستان، پاکستان، اندونزی و بسیاری کشورهای دیگر دارند استقلال و حقوق مشروع خود را به دست می آورند، بریتانیا با ایران همچنان با یک الگوی تیبیک مستعمراتی برخورد و رفتار می کند که یادگار شرکت قدیمی هند شرقی است. او یادآور می شد که در ایران شرکت نفت انگلیس و ایران بدنام است و آن را به عنوان یک شرکت مستعمراتی استثمارگر می شناسند. این شرکت حساب های خود را مخفی نگاه می دارد؛ فقر فلاکت باری را به کارگران تحمیل و آنها را مجبور به تحمل آن می سازد؛ از تربیت اتباع ایرانی برای تصدی مشاغل و پست های مسئول خودداری می کند؛ و از سود سالانه خود که بیش از ۶۲ میلیون پوند استرلینگ است، فقط رقم ناچیز ۹ میلیون پوند به ایران می پردازد. با این حال مصدق یک بار دیگر تأکید کرد که ایران مایل است «غرامت عادلانه» شرکت نفت را بپردازد، تکنسین های انگلیسی را دوباره استخدام کند و نفت را به مصرف کنندگان دایمی آن بفروشد. او سخنان خود را با این نتیجه گیری به پایان برد که «ما هیچ مایل نیستیم خودکشی اقتصادی کنیم یا مرغی را که تخم طلائی می گذارد سر ببریم» سفیر بریتانیا در سازمان ملل متحد برای تکذیب و رد آماری که مصدق در زمینه سود ارائه کرده بود، از لندن اطلاعات و ارقامی را مطالبه کرد. لندن جواب او را داد اما به او دستور داد آنها را محرمانه تلقی کند — و به ویژه آنها را از مصدق و شرکت های نفتی امریکایی پنهان نگاه دارد.^۱

بریتانیا که نتوانسته بود در شورای امنیت رأی کافی به دست آورد «از بی چادری خانه نشین شد» و قطعنامه «سازشی» را که برای جلوگیری از شرمندگی و حفظ ظاهری حیثیت این کشور از طرف فرانسه پیشنهاد شد، پذیرفت. به موجب این قطعنامه، مذاکرات بیشتر تا زمان اتخاذ تصمیم نهایی از سوی دیوان لاهه به تعویق می افتاد. این رویداد در ایران برای مصدق یک پیروزی بزرگ تلقی شد. البته اتحاد شوروی از همان

1. Foreign Office, October 23, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91603.

آغاز با قطعنامه پیشنهادی انگلیس مخالفت کرده بود و اعضای غیردایمی شورای امنیت هم به رهبری هند و اکوادور از رأی دادن به قطعنامه انگلیس خودداری کرده بودند.^۱ جیمز گود که یک مورخ روابط سیاسی در ایالات متحده است می‌نویسد «استدلالات مصدق در نمایندگان کشورهای جهان سوّم که ملت‌های آن‌ها استعمار یا شکل‌های دیگر امپریالیسم را تجربه کرده بودند اثرگذار بود... این تعویق برای مصدق در حکم یک پیروزی بود که وجهه و محبوبیت او را در داخل کشور به اوج رساند.»^۲ انگلیسی‌ها شکایت می‌کردند که سازمان ملل متحد نتوانسته است به مسئولیت‌های خود عمل کند. اما مدعی بودند که مسئله دست‌کم هنوز زنده و مطرح مانده است. مصدق در زمانی که در نیویورک بود مورد یک معاینه کامل پزشکی هم قرار گرفت. این معاینات به وسیله همان پزشکی به عمل آمد که شاه را عمل کرده بود و برحسب تصادف از آشنایان نزدیک آلن دالس، رئیس آینده سازمان سیا بود.

مصدق بلافاصله پس از شرکت در جلسه ملل متحد به واشنگتن رفت و در آنجا هم سرهنگ والترز همچنان به عنوان مترجم اصلی او خدمت می‌کرد. او با مک‌گی، آپسون و ترومن مذاکراتی طولانی انجام داد. وزارت امور خارجه پیشاپیش به ترومن اطلاع داده بود که مصدق «کاملاً مطلع»، «درستکار و آرمان‌گرا»، «هشیار، شوخ و مهربان»، با این حال «حزاف، عاطفی، فاقد عمل‌گرایی و واقع‌گرایی است.» همچنین به او گفته بودند که «اکثریت مردم ایران از مخالفت او با مداخله خارجیان یشتیبانی می‌کنند.» به ترومن توصیه شده بود که در گفتگو، از مسائل مشخص فاصله بگیرد و به طرف کلیات مبهم راجع به «خطرات کمونیسم»، «دوستی امریکا با ایران» و «به دور از نفع و ضرر بودن توجهی که ما به بحران نفت داریم»^۳ هدایت کند.

این مذاکرات در واشنگتن، برخلاف مذاکرات پیشین، با تعجب پیشرفت‌هایی کرد. سی سال بعد، مک‌گی فاش کرد که او بسته پیشنهادی پیچیده‌ای را جمع و فراهم کرده

1. British Ambassador (at the UN), October 15, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91602.

2. James Goode, *The United States and Iran: In the Shadow of Musaddiq* (New York: St. Martin's Press, 1997), 57.

3. State Department, "Memorandum for the President Concerning Meeting with Prime Minister Mossadeq (October 22, 1951)," *Declassified Documents/White House/1979/Doc. 78*.

بود که به نظر می‌رسید برای مصدق، قابل قبول است. در این طرح شرکت ملی نفت ایران مالک پالایشگاه کرمانشاه می‌شد و همه میدان‌های نفتی را هم اداره می‌کرد یعنی اکتشاف، تولید و انتقال نفت خام را کنترل می‌کرد. اما پالایشگاه آبادان به یک شرکت غیرانگلیسی — مرجحاً یک شرکت هلندی — فروخته می‌شد که ایرانی‌ها را برای پالایش نفت تربیت کند و تکنیسین‌هایش را هم خودش استخدام کند. پول حاصل از فروش پالایشگاه آبادان به‌عنوان «گرامت» به شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت می‌شد. شرکت ملی نفت ایران، طی پانزده سال بعدی، هر سال دست‌کم ۳۰ میلیون تن نفت خام به شرکت نفت انگلیس و ایران می‌فروخت. هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران از سه نفر ایرانی و چهار غیرایرانی تشکیل می‌شد. معاملات آن به شکل استرلینگ باقی می‌ماند اگرچه پول‌های ملی سوئیس و هلند هم مورد قبول بود. در همان زمان که مک‌گی سرگرم از کار درآوردن این طرح با مصدق بود، آچسون داشت مجدداً به انگلیسی‌ها اطمینان می‌داد که او همچنان به پشتیبانی کامل از دو اصل بنیادی مورد نظر آنها ادامه خواهد داد: «نفت تولید شده در ایران باید تحت کنترل و توزیع بریتانیایی‌ها باشد» و «هیچ ترتیبی نمی‌توان داد که بازار جهانی نفت را به هم ریزد.»^۱

مصدق، در حالی که در وهله اول منتظر نتیجه انتخابات عمومی بریتانیا و بعد از آن هم منتظر نشستن چرچیل به جای اتلی در ساختمان شماره ۱۰ داویننگ استریت بود، بنابه اصرار ایالات متحده دیدار خود از این کشور را تمدید کرد. او در ویلادلفیا گردش کرد. در بیمارستان والترید تحت یک معاینه کامل پزشکی قرار گرفت و از مزرعه بزرگ جرج مک‌گی در خارج واشنگتن هم بازدید و در آنجا اطلاعات خصوصی خود را درباره محصولات باکشاورزان محلی ردوبدل کرد. مک‌گی اعتراف می‌کند که دولت ایالات متحده دچار این تصور باطل بود که دولت محافظه کار آینده انگلیس انعطاف پذیرتر باشد. اما در واقع امر چرچیل و ایدن وزیر خارجه جدید، در جریان مبارزات انتخاباتی خود، حزب کارگر را به این عنوان که آنان عناصر بی‌دل و جرأت و بی‌اراده‌ای هستند که «برای آرام کردن حریف به او باج می‌دهند» بی‌رحمانه زیر ضرب گرفته بودند. ایدن، که در دوره تحصیلی لیسانس خود زبان فارسی خوانده بود و لاف‌زنان

1. Foreign Office, "Telegram (November 6, 1951)," FO 248/ Persia 1951/34-1530.

خود را کارشناس «ذهنیت شرقی» معرفی می‌کرد، سریعاً تصدی شخصی «مسئله نفت» را به عهده گرفت و کمیته وزارتت خود را جایگزین حزب «بی‌کفایت» کارگر ساخت. تعجبی نداشت که ایدن بسته پیشنهادی مک‌گی را به‌عنوان پیشنهادی «سرتاپا غیر قابل قبول» فوراً و به‌طور دربست رد کند. او بر این عقیده پافشاری می‌کرد که «نداشتن هیچگونه توافق خیلی بهتر از داشتن یک توافق بد است.»^۱ او اگرچه از این که مصدق حاضر شده است پالایشگاه آبادان را واگذار کند تعجب کرده بود، اما اصرار داشت که شرکت نفت انگلیس و ایران نه تنها باید به ایران برگردد، بلکه باید کنترل کامل خود بر میدان‌های نفتی را هم مجدداً به دست آورد. همکاران ایدن هم حرف‌های او را تکرار و ادعا می‌کردند که این بسته «غیر عملی» و «ضربه‌ای به سرمایه‌گذاری‌های مادر جاهای دیگر» است. آنان همچنین ادعا می‌کردند که شل خرید پالایشگاه آبادان را نخواهد پذیرفت مگر این که میدان‌های نفتی را هم در کنترل خود داشته باشد؛ و تکنیسین‌های غربی هم برای شرکت ملی نفت ایران کار نخواهند کرد، زیرا ایرانی‌ها «غیر قابل اعتماد و فاقد صلاحیت‌اند و حاضر نیستند به حرف مشاوران گوش کنند.»^۲ این رد مذاکره متعاقباً مورد پشتیبانی شرکت‌های بزرگ نفتی هم قرار گرفت. هیئت‌های نمایندگی جداگانه شرکت‌های شل، استاندارد اوایل، سوکونی - واکيوم و دیگر شرکت‌ها این نظر بریتانیا را که «به توافق رسیدن با مصدق به نفع آنها نیست» و اگر ملی کردن در ایران «به نتیجه برسد» آثار و نتایج فاجعه‌باری در دیگر کشورها خواهد داشت، تأیید و تقویت کردند.^۳

گود، نگارنده تاریخ روابط سیاسی، می‌نویسد «دولت بریتانیا هیچ‌گونه توافقی را نمی‌پذیرفت که سرمایه‌گذاری‌های آنها را در ماوراء بحار مورد تهدید قرار دهد حتی اگر این امر به قیمت کمونیست شدن ایران تمام می‌شد. نمی‌توانستند به مصدق اجازه

1. Ibid.

2. Ministerial Committee, October 25, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91605.

3. Ministry of Fuel and Power, "Meeting with Representatives of Oil Companies (November 17, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91611; Foreign Office, November 6, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91610.

دهند که از تصرف دارایی‌های شرکت نفت منتفع شود، یا به آنان توهین کند یا علیه آنها تبعیض قایل شود.^۱

انگلیسی‌ها مذاکرات را به تعویق انداختند و به انتظار آنچه متقاعد شده بودند روی خواهد داد، ماندند؛ یعنی برکناری قریب‌الوقوع و ناگزیر مصدق — یا به وسیله شاه یا به وسیله مجلس — سیاست آنها رک و صریح بود: «ما با دولت بعدی مذاکره خواهیم کرد نه با مصدق.»^۲ توصیه‌ایدن به چرچیل این بود که «من فکر می‌کنم ما باید آشتی‌ناپذیر و سرسخت باشیم حتی اگر درجه حرارت قدری بالاتر هم برود.»^۳ موضع‌ایدن در ظاهر و در عرصه عمومی پرهیزکارانه‌تر و مصلحت‌آمیزتر بود. او می‌گفت: «صبر و حوصله کار خدا است، عجله کار شیطان است.»^۴ شفرد «تفاوت» ظریف میان دو موضع بریتانیا و ایالات متحده را افشاء می‌کرد: بریتانیا متقاعد شده بود که اگر «مسئله نفت مدتی به همین حال بماند» به زودی در تهران تغییر دولت صورت خواهد گرفت. اما ایالات متحده حاضر بود مادام که اصل ۵۰-۵۰ مورد احترام و معتبر بماند و تجارت بین‌المللی نفت خیلی مختل نشده باشد، شرکت نفت انگلیس و ایران را قربانی کند.^۵ مک‌گی می‌نویسد:

من، با شماری افراد دیگر که از نزدیک در این مذاکرات درگیر بودند، در اتاق ارتباطات وزارت خارجه در انتظار بودیم که آچسون، پس از آن مذاکره سرنوشت‌سازی که ضمن ناهار با آنتونی ایدن کرده بود، به سفارت ما در پاریس برگشت. آچسون از طریق خط پاریس گفت که ایدن پیشنهاد را قبول نمی‌کند، و اضافه کرد او از ما برای تلاش‌هایی که کرده‌ایم تشکر کرده اما گفته نمی‌تواند پیشنهاد ما را بپذیرد و نمی‌خواهد دیگر مذاکره کند. آچسون از ما خواست که به مصدق بگوییم همه تلاش‌هایی‌ثمر شده است. هنگامی که ما این واقعیت را دریافتیم که شکست خورده‌ایم

1. Goode, *United States and Iran*, 60.

2. Foreign Office, "Political Issues Involved in the Present Situation in Persia (November 13, 1951)," *FO 371/ Persia 1951/34-91611*.

3. Foreign Office, Handwritten Note on November 8, 1951, *FO 371/ Persia 1951/34-91610*.

4. Foreign Office, December 8, 1951, *FO 371/ Persia 1951/34-91616*.

5. British Ambassador, "Telegram (October 23, 1951)," *FO 371/ Persia 1951/34-91606*.

سکوتی حاکم شد. برای من این لحظه مثل آن بود که دنیا به آخر رسیده است. من برای رسیدن به توافق آن همه اهمیت قایل بودم و وجداناً فکر می‌کردم، اساسی را برای رسیدن به یک چنین توافقی برای انگلیسی‌ها فراهم ساخته‌ایم.

برای ملاقات با مصدق درخواست وقت کردم و هنگامی که وارد اتاق خواب او در شورهام شدم او فقط گفت «آمده‌اید مرا به خانه‌ام بفرستید؟»

گفتم «بله، متأسفم که مجبورم به شما اطلاع دهم که ما نمی‌توانیم بر روی این شکافی که بین شما و انگلیسی‌ها وجود دارد بل بزنیم. برای ما این خیلی مایهٔ یأس و دلسردی است، همان‌طور که برای شما هم باید چنین باشد» لحظه‌ای بود که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. مصدق به آرامی، بدون این که طرف مقابل را هیچ سرزنش کند، نتیجه را پذیرفت.^۱

این رویداد که کمتر از آن اطلاع دارند — و تاریخ‌های عرفی و متداول مایلند چشم خود را به‌طور کامل بر روی آن بینند — ماهیت دروغ و خیانت‌آمیز آن تصور متداول و عرفی را افشاء می‌کند که مدعی است انگلیس برخلاف ایران همیشه خواهان سازش بوده است.

علیرغم وتوی کل مذاکره از طرف انگلیسی‌ها، سرهنگ ورنون والترز در خاطرات خود ادعا می‌کند که مذاکرات و اشنگتن فقط به این علت شکست خورد که مصدق «خود را در موقعیتی احساس نمی‌کرد که هیچ‌گونه توافقی را بپذیرد.»^۲ به همین گونه دین آچسون در خاطرات خود ادعا می‌کند که مصدق نمی‌توانست سازش کند زیرا او «به‌راستی باد کاشته بود و طوفان درو کرد»:

خصوصیت خودشکن مصدق که اعمال او را به ضد آنچه مورد نظرش بود تبدیل می‌کرد، این بود که هرگز مکت نمی‌کرد که ببیند شور و هیجانی که برای پشتیبانی از خود برمی‌انگیخت، آزادی انتخاب او را محدود ساخته و تنها راه حل‌های افراطی را به‌عنوان راه‌حل‌های ممکن برای او باقی می‌گذارد. شاید ما دیر فهمیدیم که او اساساً یک ایرانی ثروتمند، مرتجع، با ذهنیت فنودالی بود که یک نفرت تعصب‌آمیز از انگلیسی‌ها و آرزوی بیرون راندن آنان و همهٔ آثار

1. McGhee, *Envoy to the Middle World*, 403.

2. Walters, *Silent Missions*, 262.

آنان از کشور، بدون توجه به هزینه این کار، الهام بخش او بود. او یک هنریشه و قمارباز بزرگ بود.^۱

اما ریاکاری آچسون در یادداشت‌های محرمانه‌اش کمتر از این است. در این یادداشت‌ها او توضیح می‌دهد چگونه هنگامی که به چرچیل، «شیر زخمی»، می‌گفت شرکت نفت انگلیس و ایران دیگر نمی‌تواند به ایران برگردد و پالایشگاه آبادان به ناچار باید تحویل هلندی‌ها شود، مانند این بود که از ایالات متحده خواسته باشند «به نفع گواتمالا کنار بکشد و جای خود را به آن بدهد».^۲

پرزیدنت ترومن یک وام ۲۳ میلیون دلاری به‌عنوان هدیه خداحافظی به مصدق داد که از طریق برنامه توسعه ایالات متحده موسوم به اصل چهار در اختیار ایران قرار گیرد. مصدق روز ۱۸ نوامبر (۲۷ آبان‌ماه) واشنگتن را ترک و سر راه بازگشت خود به ایران در قاهره توقف کرد. در این شهر استقبال پرسروصدا و پرشوری از او به‌عمل آمد. خیل مشتاق جمعیت اتومبیل او را در طول یک خیابان به معنی واقعی کلمه حمل کردند. خیابانی که به نام او، «مصدق» نامگذاری شد. مصر در این زمان در بحبوحه تعرض خود برای ملی کردن شرکت کانال سوئز به سر می‌برد که در مالکیت انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها بود. استقبالی که در تهران از مصدق به‌عمل آمد از قاهره هم عظیم‌تر و پرشورتر بود. مصدق در گزارش خود به مجلس توضیح داد که استراتژی بریتانیا باز پس گرفتن کنترل از دست رفته‌اش بر صنعت نفت، و این است که وانمود سازد اصل ملی شدن را پذیرفته است، اما منتظر فرصت بماند تا وقتی که بتواند دولت او را سرنگون سازد.^۳ او با استفاده از فرصت در کابینه خود تغییراتی داد و برای کابینه جدید به اتفاق آراء رأی اعتماد گرفت و تاریخ انتخابات آینده مجلس هفدهم را هم تعیین کرد.

در تغییرات کابینه، مصدق وزارت دادگستری را به امیر علایی، وزارت فرهنگ را به صالح، وزارت پست و تلگراف و تلفن را به دکتر غلامحسین صدیقی جامعه‌شناس

1. Dean Acheson, *Present at the Creation: My Years in the State Department* (New York: Norton, 1969), 504.

2. Secretary of State, "Memo to the State Department (November 10, 1951)," *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 278-79.

۳. محمد مصدق، سخنرانی در مجلس، مذاکرات پارلمانی، سوم آذر ۱۳۳۰

تحصیل کرده فرانسه که در دانشگاه تهران کار می‌کرد؛ وزارت کشاورزی را به خلیل طالقانی، یک کارشناس جوان مهندسی زراعی که تحصیل کرده فرانسه بود؛ وزارت کار را به ابراهیم عالمی، یک حقوقدان تحصیل کرده فرانسه که انگلیسی‌ها او را «کاملاً مطیع مصدق» می‌دانستند؛ وزارت جنگ را به سپهبد مرتضی یزدان‌پناه که یک نظامی حرفه‌ای قدیمی بود؛ و وزارت اقتصاد را به علی امینی (امین‌الدوله) که یک اعیان‌زاده تحصیل کرده فرانسه و رئیس پیشین بانک صنعتی بود، سپرد. امینی ضمناً خویشاوند دور مصدق و منتقد دیرینه شاه هم بود.

کابینه اول مصدق «متماثل به راست» بود؛ کابینه دوم به روشنی متمایل به چپ بود، زیرا چهار نفر از وزیران آن یعنی امیرعلایی، صالح، صدیقی و طالقانی از حزب ایران بودند. مصدق ضمن یک سخنرانی طولانی در مجلس، قول یک انتخابات آزاد را داد و به مخاطبان خود یادآور شد که او همواره از اصلاح قانون انتخابات دفاع کرده است و عهد کرد تا زمانی که مسئله نفت حل شود، در قدرت بماند.^۱ لوی هندرسون محرمانه و خصوصی به فرانسس شفرد می‌گفت که مصدق به سطح تازه‌ای از محبوبیت رسیده است و شاه «از این که او در اپوزیسیون باشد بیش از این که در قدرت باشد، می‌ترسد.»^۲ به هندرسون دستور داده شده بود که در مورد فروش نفت به کشورهای پشت پرده آهنین «قانون باطل»^۳ را برای مصدق بخواند.

۱. محمد مصدق، سخنرانی در مجلس، مذاکرات پارلمانی، ۲۰ آذر ۱۳۳۰.

2. British Embassy, December 17, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91466.

۳. قانون باطل، یا قانون کنترل همکاری دفاعی متقابل، قانونی بود که در سال ۱۹۵۱ در ایالات متحده، برای محاصره اقتصادی کشورهای بلوک شوروی وضع شد و به نام سناتور باتل که پیشنهاددهنده طرح این قانون بود، قانون باتل نامیده می‌شد. قانون باتل صدور کالاهای به اصطلاح استراتژیک را از ایالات متحده به کشورهای بلوک شوروی ممنوع اعلام، و علاوه بر آن برای صدور همه کالاهای دیگر به این کشورها هم محدودیت‌هایی پیش‌بینی می‌کرد. قانون باتل همچنین مقرر می‌داشت که کمک‌های نظامی، اقتصادی و مالی ایالات متحده فقط به کشورهایی داده شود که آنها هم تحریم مشابهی را نسبت به اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیست اعمال کنند. اما با رشد سریع قدرت شوروی و توسعه بی‌وقفه روابط اقتصادی و تجاری بین کشورهای درون خود این بلوک با یکدیگر، و نیز توسعه روابط آنها با سایر کشورهای جهان، قانون باتل و طرح‌های دیگر آمریکایی‌ها که از نزدیک با آن ارتباط داشت، عملاً در سال‌های بعدی بی‌اثر و نقش بر آب شد. (به نقل از انسپیکلوپدی بزرگ شوروی - مترجم)

3. British Embassy (in Washington), December 22, 1951, FO 381/ Persia 1951/34-91618.

شفرد، در یکی از یادداشت‌های طولانی و لجوجانه خود، می‌پذیرفت که مصدق هنوز از محبوبیت برخوردار است اما اضافه می‌کرد که بهترین راه برای ما پافشاری بر موضع مان همراه با صبر و حوصله است زیرا «اکنون امکان مساعدی به وجود آمده است که اپوزیسیون به زودی او را سرنگون سازد»:

به نظر می‌رسد این موضوع روشن است که آقای مصدق، خود به کمک تبلیغات زیرکانه‌اش تا حد قابل توجهی ذهن مردم ایران را تسخیر کرده است. دلایل بسیار خوبی برای این امر وجود دارد که فقط در پرتو یک شناخت کافی از تاریخ ایران و شخصیت ایرانی‌ها می‌توان آن را درک کرد. پیش از هر چیز، مصدق برخلاف همه نخست‌وزیران دیگری که تا سال ۱۹۲۳ در ایران بر سر کار آمده‌اند، آشکارا و به‌طور کامل نامزد شاه یا این یا آن قدرت بزرگ برای نخست‌وزیری نبوده است. ثانیاً او کاری کرده است که همیشه مورد علاقه ایرانیان و برای آنان ارزشمند بوده است؛ او هم اقتدار یک قدرت بزرگ را در هم شکسته و هم منافع کلان خارجی را زیر پا گذارده و در جهت آسیب‌رسانی به پرستیژ اولی و از رونق انداختن بازار دومی راهی طولانی پیموده است...

اما در حالی که محبوبیت اولیه دستاوردهای منفی مصدق را همراه با تأثیر عاطفی چهره شکننده و نحیف او، بر روی ایرانیان بسیاری که هنوز در آنها یک فشار و اضطراب عاطفی ناشی از عرفان احساساتی جریبان دارد، باید پذیرفت، در همان حال من معتقدم که جبهه ملی به‌عنوان یک جنبش تا حد زیادی خالی از مضمون و محتوای مثبت است. این جنبش فقط بر اقلیت کوچکی کنترل جدی و محکم دارد.^۱

جرج میدلتون، کاردار شفرد، این نظرات را تأیید و تکرار می‌کرد. او پیش‌بینی می‌کرد که موقعیت مصدق به دلیل خصومتی که از ناحیه نیروهای مسلح نسبت به او وجود دارد، و دشواری‌های اقتصادی — به‌ویژه در بازار —، جانبداری سفیر امریکا از

1. British Embassy, "Telegram to the Foreign Secretary on the Persian Situation," FO 248/ Persia 1951/34-1514.

یک «قطع کامل»، و مهم تر از همه مخالفت فزاینده‌ای که انتظار می‌رود هم از طرف سنا و هم از طرف مجلس آینده با او به عمل آید، به‌طور ناگزیر تضعیف خواهد شد.^۱ در فوریه ۱۹۵۲ در لندن، یک جلسه انگلیسی-امریکایی سطح بالا برای مذاکره پیرامون بحران ایران تشکیل می‌شود.^۲ اسناد و سوابق این جلسه معدوم شده است.

مجلس هفدهم

بیشتر حوزه‌های انتخابیه در ایران را مناطق تحت سلطه فتودال‌ها تشکیل می‌داد که در مقایسه با حوزه‌های انتخابیه شهرهای بزرگ سکنه کمتری داشتند اما از گذشته و بنابه پیشینه‌شان هر یک در مجلس نماینده‌ای داشتند. در شهرهای کوچک و حوزه‌های انتخابیه روستایی، بخشی از سرنوشت انتخابات به‌وسیله زعمای محلی تعیین می‌شد — به‌ویژه ملاکان بزرگ، خوانین عشایر و سرکردگان طوایف که رعایای خود و دهقانانی را که روی زمین‌های آنان کار می‌کردند گله‌گله به محل‌های رأی‌گیری می‌فرستادند — و بخش دیگر آن را هم مسئولین دولتی استانی از جمله فرماندهان نظامی تعیین می‌کردند که در ترکیب هیئت‌های نظارت در جهت تأمین نظرات خود اعمال نفوذ و دخالت می‌کردند، بر جریان اخذ آراء نظارت داشتند و نتایج را اعلام می‌کردند. مصدق طی سالیان متمادی، طرح‌هایی را برای افزایش نمایندگان مناطق شهری، ایجاد کرسی‌های دانشگاهی، و تأمین استقلال بیشتر برای هیئت‌های نظارت

1. British Charge d'Affaires, "Brief for the Ministerial Committee (March 7, 1952)," FO 371/Persia 1952/34-98649.

* با حوادثی که مورد بررسی است به سوی «سی تیر» در حرکتیم، که خلاف همه این پیش‌بینی‌های مجموعه مزبور از آب درمی‌آید. چرا؟ چون در جمع عواملی که امثال میدلتون در این محاسبات و پیش‌بینی‌ها وارد می‌سازند تمامی عوامل از بازار، نیروهای مسلح، شاه و مجلس گرفته تا سنا و سفیر امریکا همگی در نظر گرفته می‌شوند به‌جز «مردم». و به همین دلیل هم همه حساب‌ها و پیش‌بینی‌ها با «سی تیر» نادرست از کار درمی‌آید. تا حدی که «سی تیر» فکر کودتا را جایگزین همه این پیش‌بینی‌ها می‌سازد. این مشخصه منطقی و دستگاه فکری تربیت‌شدگان با تفکر امپریالیستی است که در مجموعه عواملی که با آنها صحنه را می‌چینند «مردم» جایی ندارند. این فکر که تنها راه «کودتا» است از فردای سی تیر جای همه این محاسبات را می‌گیرد. اما مردم غیرمشکل و توده‌وار هم ضمانت مستمری به‌شمار نمی‌روند. پیروزی کودتای ۲۸ مرداد گواه این ادعا است (مترجم)

2. Foreign Office, February 14, 1952, FO 371/Persia 1952/34-98608.

ارائه کرده بود، اما از آنجا که این طرح‌های اصلاحی را کنار گذاشته بودند، او چاره‌ای جز این نداشت که در همین نظام موجود وارد انتخابات تازه شود.

نتایج در حوزه‌های انتخابیه روستایی و شهرهای کوچک قابل پیش‌بینی بود. ملاکان بزرگ و سرمایه‌دارانی که با انگلیس ارتباط داشتند مثل شیخ‌هادی طاهری و هاشم ملک مدنی مجدداً از شهرهای خود انتخاب شدند. این دو نفر از پشتیبانان سخاوتمند سیدضیاء بودند. در پرونده‌های موجود در بایگانی بریتانیا طاهری از زبان انگلیسی‌ها به‌عنوان کسی که «خیلی با ما دوست و به ما نزدیک است» و «یکی از محکم‌ترین و قابل‌اتکاءترین نمایندگان» و «وطن‌پرستی که اجازه نمی‌دهد وطن پرستی‌اش در منافع شخصی او بیمورد و بی‌جا اختلالی تولید کند»، توصیف شده است. جمال‌الدین امامی، رئیس مجلس که مرتکب خطای پیشنهاد نخست‌وزیری به مصدق شده بود، مجدداً، و این بار از خوی انتخاب شد. او که فهمیده بود دیگر امکان انتخابش از تهران وجود ندارد، به حوزه انتخابیه خود در آذربایجان رفته بود که از سال ۱۳۲۵ به بعد همواره تحت حکومت نظامی قرار داشت. سیدحسن امامی، امام جمعه تهران، که قاضی دیوان کشور هم بود، با سابقه طولانی خدمت در محافظت از املاک سلطنتی در برابر مالکان سابق این املاک که از آنان سلب مالکیت شده بود، از مهاباد انتخاب شده بود که آن شهر هم از سال ۱۳۲۵ به بعد تحت حکومت نظامی قرار داشت. عبدالرحیم فرامرزی، سردبیر روزنامه کیهان از ورامین، نزدیک تهران انتخاب شده بود که خانواده سلطنتی و سیدضیاء در آنجا املاک وسیعی داشتند. مرادابراهیم ریگی، یکی از سرکردگان بلوچ، دوباره از بلوچستان انتخاب شده بود. به همین‌گونه چهار نفر از ذوالفقاری‌ها که سرکرده طوایف خود در آذربایجان شرقی بودند هم هر چهار نفر از استان خود انتخاب شده بودند.

انتخابات در شهرها خیلی رقابتی‌تر بود. اما رقابت بین هواداران سلطنت و جبهه ملی به آن شدتی وجود نداشت که بین دو جناح خود جبهه ملی وجود داشت. در یک طرف این رقابت حزب ایران و پیروان سکولار مصدق قرار داشتند و در طرف دیگر مجاهدین اسلام آیت‌الله کاشانی و حزب زحمتکشان بقایی با حمایت کمرنگ و لرزان فدائیان اسلام. این هر دو جناح با استفاده از کلیه طرق ممکن تلاش می‌کردند نامزدهای

خود را مطرح سازند و به درون وزارت کشور که در جریان انتخابات وزیر آن چندبار عوض شد، نفوذی حاصل کنند. در تهران دو جناح یاد شده توانستند به فهرست مشترک برنده‌ای برسند که شامل مکی، کاشانی، حسیبی، حائری‌زاده، بقایی، نریمان و شایگان بود. اما در شهرهای دیگر استان‌ها، دو جناح مزبور نامزدهای جداگانه‌ای را معرفی کردند. رهبران حزب ایران مانند رضوی، سنجابی و معظمی، در شهرهای خود یعنی به ترتیب در کرمان، کرمانشاه و گلپایگان برنده انتخابات شدند. در همان حال نامزدهای کاشانی هم در شهرهایی مانند شاهرود و تبریز برنده شدند. در قم، مبارزات انتخاباتی به شکل یک رقابت سه‌جانبه درآمد که در آن کاشانی، جبهه ملی و حوزه علمیه محلی آنجا هر کدام نامزدهای جداگانه خود را معرفی کرده بودند.

در بحبوحه این مبارزات یک عضو شانزده ساله فدائیان اسلام به فاطمی، به این عنوان که کافر است تیراندازی و او را زخمی کرد. این نوجوان که قرار بود در آینده یک تروریست شود، زنده ماند تا در جمهوری اسلامی به یک نماینده محترم مجلس تبدیل شود. سفارت انگلیس که از نزدیک انتخابات را زیر نظر داشت، راجع به این انتخابات این‌گونه اظهار نظر کرده است: «شکاف و اختلاف بین کاشانی و مصدق این هفته علنی شد. کاشانی اخیراً به‌طور روزافزونی از مصدق و وزارت کشور ناراضی‌تر می‌شده است، زیرا آنها در انتخاب نامزدهایش برای نمایندگی مجلس به او کمک نمی‌کنند، او همچنین می‌داند که «سفارش‌های» فرزندان او به نفع برخی افراد در انتخابات که به رسوایی کشیده است، سخت به حیثیت و اعتبار او لطمه وارد ساخته است.»^۱ مصدق که نگران بود مبادا مبارزات انتخاباتی در شهرها از کنترل خارج شود و آراء مناطق روستایی یک بلوک واحد محافظه کار به وجود آورد، هنگامی که ۷۹ نفر از نمایندگان مجلس — از مجموع ۱۳۶ نماینده آن — انتخاب شده بودند، انتخابات را تعلیق کرد. اما این تعداد برای تأمین حد نصاب لازم برای افتتاح مجلس جدید کافی بود.

افتتاح مجلس هفدهم در اردیبهشت ۱۳۳۱ فرصتی را که بریتانیا و ایالات متحده برای ساقط کردن دولت در انتظار آن بودند، به آنها داد. مصدق می‌توانست بر روی

1. British Embassy, March 10, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1531.

بیست و پنج رأی، کاشانی بر روی ده رأی و شاه بر روی بیست رأی حساب کند. دیگران از قبیل دو برادر قشقایی — خسرو و محمد حسین — خود را مستقل اعلام کردند. به عبارت دیگر مصدق تا زمانی می توانست در برابر مخالفان بایستد که پشتیبانی کاشانی و برخی از مستقل ها را داشته باشد. سیدضیاء با اغراق بسیار لاف می زد که پشتیبانی مخفی دست کم بیست و پنج نماینده را دارد.^۱ سفیر انگلیس گزارش می داد که نشانه های روشنی وجود دارد حاکی از این که شاه می کوشد با کاشانی به نوعی تفاهم برسد و کاشانی هم به هواداران خود دستور داده است که انتقاد از خانواده سلطنتی را متوقف سازند.^۲ سر لشکر عبدالحسین حجازی استاندار پیشین خوزستان که هم مورد اعتماد دربار بود و هم مورد اعتماد انگلستان، به انگلیسی ها اطمینان می داد که دربار قصد دارد به محض این که مجلس افتتاح شود، مصدق را «سرنگون» سازد.

انگلیسی ها با حالت عصبی واکنش نشان می دادند که از این گونه وعده ها که پس از مأموریت هر یمن، پس از مأموریت استوکس و پس از سفر مصدق به امریکا، بارها نظیر آن را شنیده اند، خسته شده اند.^۳ آنها خواهان چیزی جدی تر و اساسی تر هستند. میدلتون به لندن اطمینان می داد که شاه خواهان برکناری مصدق است، اما ترجیح می دهد که او به آرامی و پس از آن که «پشتیبانی مردم» را از دست داد، برکنار شود.^۴ یک دیپلمات وزارت خارجه انگلیس در لندن در حاشیه گزارشی که از تهران ارسال شده بود نوشته است: «من به این نظر متمایلم که مصدق هنوز از پشتیبانی مردم، به میزانی بیش از آنچه برخی از دوستان نزدیک ما می خواهند باور کنیم، برخوردار است... کودتا می تواند در مجموع تنها پاسخ ما باشد.»^۵

از همان ابتدا که مجلس هفدهم آغاز به کار کرد، احساس می شد که این مجلس برای مصدق نوید خوشی ندارد. مجلس با ۳۹ رأی در برابر ۲۵ رأی حسن امامی را در

1. Robin Zaehner, "Conversation with Sayyed Ziya," *FO 248/ Persia 1952/34-1531*.

2. British Embassy, "The Shah and Kashani (January 8, 1952)," *FO 248/ Persia 1952/34-1541*; January 28, 1952, *FO 248/ Persia 1952/34-1541*.

3. British Embassy, May 26, 1952, *FO 248/ Persia 1952/34-1531*.

4. British Embassy, July 13, 1952, *FO 248/ Persia 1952/34-1539*.

5. Foreign Office, May 28, 1952, *FO 248/ Persia 1952/34-1531*.

مقابل معظمی به عنوان رئیس انتخاب کرد. انگلیسی‌ها گزارش داده‌اند که دربار علی‌به معظمی که خود مدعی بودند «زیرک، غیرقابل اعتماد، شبه سوسیالیست و معروف به ثروتمندترین مرد مجلس است»^۱ اعمال نفوذ و بندوبست کرده است. مجلس علاوه بر این، مذاکره پیرامون درخواست مصدق برای تصویب لایحه واگذاری اختیارات ویژه شش ماهه برای مقابله با تحریم اقتصادی را هم به تعویق انداخت. در همان اثناء، سنا هم چون مایل به دادن رأی اعتماد به کابینه جدید مصدق نبود، این کار را دائماً به تأخیر می‌انداخت. سفارت بریتانیا اظهار نظر می‌کرد که: «مخالفت سنا احتمالاً موضع مصدق را در چشم توده مردم تقویت کرده است. برای تبلیغات دولتی این کار نسبتاً آسانی است که سنا را به عنوان پایگاه ارتجاعی خون‌آشامانی معرفی کند که به طور کامل سرسپرده منافع بیگانه هستند.»^۲

آنچه خیر بدتر از این را برای آینده می‌داد این بود که حسن امامی و ملک مدنی از طرف قوام پنهانی و پشت صحنه برای روی کار آوردن او اعمال نفوذ و بندوبست می‌کردند و برای او به عنوان تنها سیاستمداری که قادر به حل و فصل بحران نفت است تبلیغ می‌کردند. این فکر هم از طرف شفرد و هم از طرف هندرسون — به ویژه پس از آن که هندرسون یک ملاقات خصوصی طولانی با قوام کرد — مشتاقانه تقویت و به پیش رانده می‌شد. هندرسون در این زمینه کاملاً با شفرد موافق بود که «کوشش برای کار کردن با مصدق بی‌ثمر است»^۳ او به واشنگتن اعلام می‌کرد «ایران یک کشور بیمار است و نخست‌وزیرش هم یکی از بیمارترین رهبران است. بنابراین ما نمی‌توانیم نه ایران و نه او را عادی تلقی کنیم.»^۴ او که در پشتیبانی از قوام سخن می‌گفت، استدلال می‌کرد که «بازنشستگی» مصدق یک پیش شرط مطلقاً ضروری برای رسیدن به یک توافق است، زیرا نه او و نه انگلیسی‌ها، هیچ‌یک حاضر نیستند از موضع خود هیچ عقب‌نشینی کنند.^۵ سفارت انگلیس گزارش می‌داد که هندرسون پس از یک جلسه

1. British Embassy, June 28, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1531.

2. British Embassy, July 13, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1539.

3. British Embassy, April 16, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1531.

4. U.S. Ambassador, January 4, 1952, *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 302.

5. U.S. Ambassador, May 24, 1952, *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 382.

محرمانه سه ساعته، با قوام «تحت تأثیر پیرمرد قرار گرفته» و متقاعد شده است که او «بهترین کسی است که می‌تواند جانشین مصدق» شود.^۱ ایدن، وزیر خارجه، به سفیر خود دستور می‌داد که از سفیر امریکا برای وارد کردن فشار به شاه که وقت تلف نکند و قوام را جایگزین مصدق سازد، پشتیبانی به عمل آورد.^۲ اما مستند ساختن نقشی که ایالات متحده در این ماجرا ایفا کرده است به‌طور دقیق، هنوز هم دشوار است. در مجموعه اسناد روابط خارجی ایالات متحده، در جلدی که مربوط به رویدادهای این هفته‌ها است، فواصل خالی و گسستگی‌های طولانی وجود دارد.^۳

سفارت انگلیس شایعاتی را شنیده بود مبنی بر این که این راه‌حل، بقایی، مکی و حائری‌زاده را وسوسه کرده است، به‌ویژه که آنها در سال‌های دهه ۱۳۲۰ هم با قوام کار کرده بودند. سفارت یاد شده همچنین گزارش می‌داد که بقایی از امریکایی‌ها پول‌هایی دریافت می‌کند تا از قوام تجدید پشتیبانی کند.^۴ سفارت انگلیس بعداً گزارش داد که قوام نامه رسواکننده‌ای از بقائی در اختیار دارد که در آن متعهد شده است از قوام پشتیبانی کند.^۵ برخی اعضای ساده حزب زحمتکشان بعداً وقتی فهمیدند رهبر آنها در همان زمانی که در زبان‌بازی و سر دادن شعارهای رادیکال دست دیگران را از پشت بسته بود، سرگرم برگزاری جلسات محرمانه با قوام و علاوه بر او با شاه بوده است از کوره در رفتند.^۶ کاشانی که به‌خاطر بازداشت خود در سال ۱۳۲۵ به وسیله قوام از او کینه شخصی به دل داشت، به علاء، وزیر دربار نامزدهای دیگری را برای جانشینی مصدق توصیه می‌کرد.^۷ خود شاه هم به دلیل اختلافات قبلی اش با قوام، در کمک به او

1. British Embassy, June 11, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1531.

2. Foreign Office, "Letter to the British Ambassador (July 18, 1951)," FO 416/ Persia 1951/34-105.

3. U.S. Government, *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 410-46.

4. British Embassy, August 21, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1531; January 28, 1952, FO 248/ Persia 1052/1531.

5. British Embassy, "Confidential Conversation with an Informant (August 21, 1952)," FO 248/ Persia 1952/1521.

۶. مسعود حجازی، داوری خاطرات، (تهران: ۱۳۷۵) صفحات ۲۶ تا ۲۸.

7. U.S. Ambassador, June 27, 1952, *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 405; British Embassy, "Letter to the Foreign Office (July 28, 1952)," FO 248/ Persia 1952/1531.

مردد بود. چنان‌که به حسن امامی گفته بود «بسیار خوب، آوردن قوام در قدرت قبول، اما وقتی بخواهیم از سر او راحت شویم، چگونه باید این کار را انجام دهیم»^۱ همین امامی در همان حال برای دریافت پول از انگلیسی‌ها برای این‌که بر برخی نمایندگان روحانی غلبه کند، به انگلیسی‌ها هم نزدیک شد. وزارت خارجه بریتانیا با لحن مرموزی اظهارنظر می‌کرد که «ظاهراً چرخ‌های اسلام بیش از آئین‌های دیگر به روغنکاری احتیاج دارند.»^۲ سفارت انگلیس گزارش می‌داد که شاه بی‌سروصدا دارد به حسن امامی پول می‌دهد که مصدق را تضعیف کند.^۳ سفارت یاد شده همچنین گزارش می‌داد که رئیس تشریفات دربار «برای رهایی از دست مصدق، مثل یک بیدستر^۴ بین نمایندگان این طرف و آن طرف می‌دود» اما بدون این‌که نامزد مشخصی را برای جانشینی او مدنظر داشته باشد.^۵ علیرغم این گزارش‌ها، انگلیسی‌ها همچنان باور داشتند که شاه هر گاه بخواهد می‌تواند مصدق را برکنار و حتی مجلس را منحل کند:

بدون حمایت شاه، مصدق ممکن بود تا حالا به آسانی سقوط کرده باشد... ممکن است که مصدق بر روی شاه سلطه و نفوذ غریب و ناشناخته‌ای داشته باشد و قادر باشد هر بار که با خطر سقوط دولت خود روبرو می‌شود از او حق‌السکوت بگیرد. یک امکان دیگر — به نظر برخی از آشنایان ایرانی که دارم اما نه همه آنها — این است که شاه هیچ‌وقت ما را به‌خاطر تبعید پدرش نبخشیده است. همه رفتار اخیر او را می‌توان ناشی از یک آرزوی تقریباً بیمارگونه انتقام‌جویانه دانست. به‌عنوان یک سیاست‌دراز مدت به‌نظر می‌رسد که ما باید تلاش کنیم در جهت سلب همه اختیارات شاه از او و در صورت لزوم حتی فرستادن او به همان جایی که پدر مشهور او را فرستادیم حرکت کنیم... برای ذهن غربی دشوار است انگیزه‌هایی را که محرک رفتار شاه است درک کند.^۶

1. British Embassy, June 21, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1531.

2. Foreign Office, May 28, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1531.

3. British Embassy, July 16, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1539.

۴. بستانداری است با دم پهن و دندان‌های قوی که در آب و خشکی زندگی می‌کند و در مسیر رودها و نهرهای محل زندگی خود با قطعات چوب و گل، سد می‌سازد. حرکات بیدستر و این سو و آن سو دودن آن هنگام ساختن این سدها در زبان انگلیسی معروف است.

5. British Embassy, "Conversation with Perron," FO 248/ Persia 1952/34-1531.

6. British Embassy, July 8, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1541.

انگلیسی‌ها هنوز نمی‌توانستند به خود بقبولانند که شاه جرأت نمی‌کند علناً علیه مصدق و جنبش ملی درآید و با این کار همه ادعاهای وطن پرستی خود را فدای چنین حرکتی کند.

مصدق که خبر این دسایس پنهانی را می‌شنید یک بحران قانون اساسی را مهندسی کرد. او با استناد به بندهایی از قانون اساسی که تصریح می‌کرد پادشاه باید سلطنت کند نه حکومت، و اعضای کابینه از جمله وزیر جنگ باید در برابر ملت پاسخگو و مسئول باشند، نه در برابر پادشاه این حق را برای خود مطالبه می‌کرد که وزیر جنگ خویش را خود تعیین کند. او همچنین تأکید داشت که نیروهای مسلح باید در برابر غیرنظامیان پاسخگو باشند — یعنی در برابر کابینه‌ای که خود در برابر مجلس پاسخگو است، که این مجلس نیز به نوبه خود تنها در برابر ملت مسئول است. اما شاه عادت کرده بود با ارتش مثل مایملک خصوصی خود رفتار کند و همه سیاستمداران از جمله قوام را هم از این حوزه بیرون نگاه می‌داشت. کنترل بر وزارت جنگ را می‌توان مسئله دیرین قانون اساسی کشور توصیف کرد که از زمان خلع رضاشاه از سلطنت در ۱۳۲۰ همواره مطرح بوده است. میدلتون گزارش می‌داد که شاه برای رد این خواسته مصدق در مورد وزارت جنگ مطلقاً تردید نمی‌کند، زیرا «کنترل واقعی نیروهای مسلح، منشاء اصلی سلطه و نفوذ او در کشور است.»^۱

مصدق با طرح این مسئله به سیم آخر زد و با مراجعه مستقیم به مردم نه تنها شاه بلکه مجلس و سنا را نیز دور زد. او مردم را فرامی‌خواند که بین او و شاه، بین او و جناح مخالف او در مجلس و بین او به عنوان سخنگوی ملی و شرکت نفت بریتانیا یکی را انتخاب کنند. او برای نخستین بار علناً از شاه به دلیل نقض قانون اساسی و ایستادن در برابر مبارزه ملی مردم انتقاد می‌کرد. او تأکید می‌کرد که تا زمانی که نیروهای مسلح و وزارت جنگ در انتخابات دخالت کنند، کشور از آزادی واقعی برخوردار نخواهد شد. نطقی که او برای اعلام استعفای خود خطاب به ملت ایراد کرد حاوی این سخنان انفجاری بود: «من در جریان رویدادهای اخیر به این نتیجه رسیده‌ام که به یک وزیر

1. British Embassy, July 28, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1541.

جنگ قابل اعتماد نیاز دارم تا بتوانم مبارزه ملی را که به وسیله مردم ایران آغاز شده است به نتیجه موفقیت آمیزی برسانم. از آنجا که این امر مورد تصویب شاهانه واقع نشده اینجانب استعفا می‌دهم تا یک نفر که از اعتماد پادشاه برخوردار باشد بتواند دولت جدیدی تشکیل دهد و منویات اعلیحضرت را اجرا کند. با وضع فعلی ممکن نیست ملت ایران مبارزه‌ای را که شروع کرده، پیروزمندانه به پایان رساند^۱ این حرکت قاطع موفقیت عظیمی از آب درآمد. این اقدام رستاخیزی را پدید آورد که در تاریخ ایران به عنوان قیام ملی سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ یا به شکل ساده‌تر به عنوان سی تیر به ثبت رسیده است.

قیام سی تیر

مصدق در روز ۲۵ تیر استعفای خود را تقدیم کرد. مجلس در یک جلسه غیر علنی که هواداران مصدق آن را تحریم کرده بودند - فوراً به قوام‌السلطنه پیشنهاد نخست‌وزیری داد. در این جلسه فقط ۴۲ نفر از نمایندگان حضور داشتند و با ۴۰ رأی موافق در برابر ۲ رأی ممتنع نسبت به نخست‌وزیری قوام اظهار تمایل کردند. این ۴۰ رأی موافق احتمالاً شامل بقایی، مکی، و حائری‌زاده هم می‌شد. قوام فوراً و بدون هیچ‌گونه فوت وقت پیشنهاد نخست‌وزیری را پذیرفت و در مورد ترکیب کابینه خود هم با سفارت انگلیس مشورت کرد. علاوه بر این، به آن‌ها پیشنهاد آغاز مذاکرات مجدد نفت را هم داد.^۲ در یک نطق رادیویی خطاب به ملت، قوام سخنان خود را با لاف زدن در این باره آغاز کرد که کارزار ملی کردن نفت را در سال ۱۳۲۶ او آغاز کرده است، و در ادامه سخنان خود قول داد مسئله را با «انعطاف و احتیاط بیشتر» در کوتاه‌ترین زمان ممکن حل کند. او در ادامه سخنان خود اخلاص‌گرا، عوام‌فریبان، سیاستمداران خیابانی و «ریاکاران سالوسی... که به بهانه مبارزه با افراتیون سرخ، ارتجاع سیاه را تقویت نموده‌اند لطمه شدیدی به آزادی وارد ساخته و زحمات بانیان مشروطیت را از نیم قرن

۱. محمد مصدق، سخنرانی استعفا، روزنامه اطلاعات، ۲۶ تیر ۱۳۳۱

2. British Embassy, July 19, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1539; Britanica House, "Chronology on Persia," BP/1052-113549.

به این طرف هدر داده‌اند» به شدت مورد انتقاد قرار داد. شایعاتی بر سر زبان‌ها بود مبنی بر این که کمک‌های امریکا هم به او اعطا شده است. علاوه بر این شایع بود که او دستور بازداشت کاشانی را هم صادر کرده است. حسن ارسنجانی مشاور قوام اذعان کرده است که این سخنرانی یک اشتباه بزرگ بوده که دوباره کاشانی را به طرف جبههٔ مصدق رانده است.^۱ تعجبی نداشت که کاشانی در فرا خواندن مردم به انجام اعتراضات توده‌ای، به جبههٔ ملی و اصناف بازار پیوست. او اعلام کرد که «قدرت‌های خارجی از قوام برای تخریب دین، آزادی و استقلال ملت استفاده می‌کنند.»^۲

فرا خواندن مردم به اعتراضات توده‌ای مورد تأیید و پشتیبانی حزب توده قرار گرفت. این نخستین باری بود که حزب توده به پشتیبانی کامل از مصدق برخاسته بود. این حزب دعوت به یک اعتصاب عمومی سراسری در سطح ملی کرد و از هواداران خود خواست به خیابان‌ها بریزند. سفارت انگلستان تخمین می‌زد که بیش از ۹۰ درصد کارگران سازمان یافته در تهران، به ویژه در صنایع، به فراخوان حزب توده پاسخ دادند.^۳ بلافاصله پس از این قیام، کاشانی از حزب توده بابت کمک به «حصول پیروزی علیه امپریالیسم بریتانیا» تشکر کرد.^۴ هم فاتح و هم ارسنجانی که هیچ یک از آن دو را نمی‌توان با هیچ تعبیر و تفسیری متمایل به حزب توده دانست، نقش تعیین‌کننده را در کل این قیام به حساب حزب توده منظور داشته‌اند.^۵ این رویداد نشان‌دهنده تغییر عمده‌ای در سیاست حزب توده بود. تا آن زمان چپ‌های افراطی بر رهبری این حزب مسلط بودند و عادتاً مصدق را یک «نوکر» هوادار امریکا توصیف می‌کردند. از این نقطه به بعد، رهبران عمل‌گراتر، به ویژه نورالدین کیانوری در کمیتهٔ مرکزی اکثریت یافتند که عادتاً مصدق را «یک وطن پرست ضد امپریالیست»^۶ می‌دیدند.

۱. حسن ارسنجانی، یادداشت‌های سیاسی: سی تیر، تهران ۱۳۳۵، ص ۸۰-۱.

۲. آیت‌الله کاشانی، «اعلامیه» روزنامهٔ شاهد، ۲۸ تیر ۱۳۳۱.

۳. British Embassy, "The Tudeh Party Policy," FO 416/ Persia 1952/105.

۴. *New York Times*, July 23, 1952.

۵. معظفی فاتح، پنجاه سال نفت (تهران ۱۳۵۸) صفحات ۶۰۶ تا ۶۰۷ و ارسنجانی، خاطرات سیاسی، صفحات ۴۸ تا ۵۰.

۶. نورالدین کیانوری، خاطرات (تهران: ۱۳۷۱) صفحات ۹۰-۲۱۷.

بحران در روز سی تیر به اوج خود رسید. پس از سه روز تظاهرات متناوب و اعتصاب و توقف کار، به ویژه در بازارها، در روز سی تیر اعتصابات عمومی و تظاهرات توده‌ای بیشتر شهرها را تکان داد. تهران، این روز را با آرامشی آغاز کرد که بوی خیری از آن نمی‌آمد. تقریباً همه ادارات، مغازه‌ها، بازارها، کارخانه‌ها، اتوبوس‌ها و تاکسی‌ها تعطیل و متوقف بودند. حتی مغازه‌های ثروتمندترین محلات حومه شمال تهران هم بسته بودند. اواخر ساعات پیش از ظهر تظاهرات کنندگان از محلات کارگرنشین جنوب شهر و نیز بازار مرکزی شهر در میدان بهارستان به یکدیگر پیوستند. سربازان، خودروهای نظامی و تانک‌ها آنها را محاصره کرده بودند و پایتخت به مدت پنج ساعت در آشوب و اضطراب کامل به سر می‌برد. یکی از برادران شاه، هنگامی که راننده او به داخل یک جمعیت خشمگین راند چیزی نمانده بود به صلابه کشیده شود. یک مجسمه رضاشاه را پایین کشیدند و یکی از نمایندگان مجلس را هنگامی که سعی کرد جمعیت را متقاعد سازد که می‌توان مسئله را از راه مسالمت‌آمیز حل کرد، سنگسار کردند. یک افسر تانک به میان جمعیت آمد و اعلام کرد که هرگز از دستور تیراندازی به طرف مردم اطاعت نخواهد کرد. جیب ارتش را به آتش کشیدند و صدها بازداشتی تظاهرات قبلی هنگامی که نگهبانان آنها اونیفورم‌های خود را درآوردند و مخفی شدند، از زندان‌ها گریختند. شماری از افسران مورد حمله قرار گرفتند و زخمی شدند. خانه قوام غارت شد. زنی میانسال که بر دوش یکی از تظاهرکنندگان سوار بود برای جمعیت انبوهی که در خارج مجلس تجمع کرده بودند سخن می‌گفت. شعارهای اصلی «زنده باد مصدق»، «مرگ بر قوام»، «مرگ بر شاه» و «مرگ بر امپریالیست‌های انگلیسی و امریکایی» بود. سفارت انگلیس شگفت‌زده بود که طی تمامی این زیروزبر شدن‌ها «غارت یا آسیب‌رسانی به اموال اندک» بود.^۱

در ساعت دو بعدازظهر، شاه که از این هراس داشت که فشار بیش از حد بر سربازان و افراد عادی ارتش موجب سربلجی و عصیان آنها شود، به ارتش فرمان داد به یادگان‌های خود برگردند. او درخواست قوام را هم برای انحلال مجلس و اعلام

1. British Embassy, "Review of the Present Crisis (July 28, 1952)," FO 371/ Perna 1952/34-98602.

حکومت نظامی رد کرده بود. میدلتون شکوه و ناله می‌کرد که در جریان این بحران علاء «توصیه‌های بدی» به شاه کرده بود و خود شاه هم «فاقد شجاعت اخلاقی بود.»^۱ قوام در ساعت پنج بعد از ظهر استعفای خود را تقدیم کرد و مخفی شد. میدلتون گزارش داده است که او و هندرسون نهایت تلاش خود را به عمل آورده بودند که «اراده شاه را تقویت و حفظ کنند» اما موفق نشده بودند زیرا «شورش، آخرین بقایای شجاعت او را هم از میان برده بود.»^۲ او اضافه می‌کند که «به نظر می‌رسد شاه، و در حقیقت همه دربار از ترس فلج شده‌اند. علاء اصرار می‌کرد که فقط استعفای قوام افکار عمومی را راضی و آرام خواهد کرد. من جواب دادم که اگر به جمعیت اجازه داده شود شرایط خود را تحمیل کنند، تمامی اقتدار دولت، از جمله جایگاه سلطنت به شکل مهلکی آسیب خواهد دید.»^۳ با این حال میدلتون اذعان می‌کند که «جمعیت از پیروزی سرمست و شهر در وضع بسیار به هیجان آمده‌ای بود.» میدلتون در جمع‌بندی پایان سال خود گزارش داده است که مصدق به «بت توده‌های مردم تبدیل شد و قادر بود از این محبوبیت خود برای ترساندن همه سیاستمدارانی که مخالف او بودند استفاده کند... ضعف مهلک شخصیت شاه، یک‌بار دیگر پیروزی‌ای را برای نیروهای ضدنظم به ارمغان آورد. ایران از عواقب و نتایج این ضعف شاه و اعتماد خارق‌العاده مصدق به پیروزی آسیب دید... اکنون به نظر می‌رسد هیچ امکان دیگری برای برکناری مصدق از طریق قانون اساسی وجود ندارد.»^۴ سال‌ها بعد میدلتون اذعان کرد که اگر ارتش به تیراندازی به طرف انبوه جمعیت ادامه داده بود، این بحران به آسانی می‌توانست به «۱۹۱۷ دیگری» تبدیل شود. او همچنین — به شکلی بدون توضیح و نامفهوم — اذعان می‌کرد که فکر می‌کند قوام «کاملاً دیوانه» بود که تصور می‌کرد می‌تواند مسئولیت امور را به عهده گیرد.^۵

1. British Embassy, "Developments in the Persian Internal Situation (July 30, 1952)," *FO 416/ Persia 1952/34-105*.

2. British Embassy, July 28, 1952, *FO 248/ Persia 1952/34-1541*.

3. British Embassy, "Telegram (July 21, 1952)," *FO 248/ Persia 1952/34-1539*.

4. British Embassy, "Summary of Events-Persia-1952," *FO 416/ Persia 1952/106*.

5. Ladjevardi, "Interview with Sir George Middleton," *Iranian Oral History Project*.

روز پس از استعفای قوام، مجلس با اکثریت مقاومت‌ناپذیری به واگذاری مجدد نخست‌وزیری به مصدق رأی داد. مجلس همچنین تصویب کرد که مسئولیت وزارت جنگ با اختیار عزل و نصب رئیس ستاد ارتش، به مصدق واگذار شود — رئیس ستادی که به‌نوبه خود اختیار عزل و نصب فرماندهان عالی نظامی را داشت. این نخستین باری بود که رابطه میان سلسله پهلوی و نیروهای مسلح قطع می‌شد. جمعیت عظیمی در بیرون از مجلس برای بزرگداشت قیام گرد آمده بود. بانیان و پشتیبانان این گردهمایی بزرگ را مشترکاً حزب توده، جبهه ملی و کاشانی تشکیل می‌دادند که این امر دروغ بودن افترای بعدی کاشانی را مبنی بر این که کمونیست‌ها می‌خواهند بر اوضاع مسلط شوند و او از این موضوع بی‌مناک است، برملا می‌کند. تصادفاً این گردهمایی با صدور رأی نهایی دیوان لاهه به سود ایران همزمان شد که در آن بر عدم صلاحیت دیوان مزبور برای رسیدگی به دعوی نفت حکم شده بود. مصدق پیروزی دوگانه‌ای را به نام خود ثبت کرد. میدلتون در گزارش پایان سال خود می‌نویسد:

«روز بعد [روز پس از قیام] مجلس به ناگزیر به دکتر مصدق رأی داد. در همان حال، رأی دیوان بین‌المللی که در روز ۲۱ ژوئیه [سی تیر] اعلام شده بود هم در تهران به اطلاع مردم رسید. طبیعی بود که تصمیم دیوان یاد شده مبنی بر این که فاقد صلاحیت رسیدگی به دعوی نفت است، به‌عنوان تأیید کامل موضع ایران تلقی شد و پیروزی دکتر مصدق را کامل کرد. شاه تسلیم خواسته مصدق شد و نخست‌وزیری او را تأیید و مسئولیت وزارت جنگ را هم به او واگذار و کسی را که او نامزد ریاست ستاد ارتش کرده بود، پذیرفت. در این زمان مجلس به واگذاری اختیارات کامل به مصدق برای مدت شش ماه رأی داد تا یک «برنامه اصلاحات» را اجرا کند.^۱

میدلتون اضافه می‌کند که «مصدق آن قدر مجیز توده عوام را — به‌عنوان منبع قدرت خود — گفته است که من می‌ترسم برای جانشین خود این را به امری غیر ممکن تبدیل کرده باشد که بتواند با روش‌های عادی قانون اساسی او را از صحنه قدرت خارج کند و

1. British Embassy, "Correspondence Respecting Persia in 1953," FO 416/ Persia 1953/106.

جای او را بگیرد.»^۱ سم فال می نویسد چون روش های معمولی برای برکناری مصدق کارساز نبود، میدلتون از همان روز پس از قیام به فکر «استفاده از روش های غیر شرافتمندانه» افتاده بود.^۲ یک هفته بعد، هندرسون یک جلسه «خسته کننده و یأس آور» دو ساعته با مصدق داشت. او سعی کرد مصدق را متقاعد سازد که ایالات متحده مطلقاً هیچ دخالتی در انتخاب قوام نداشته است. وقتی مصدق نسبت به صحت این ادعا تردید می کند، هندرسون نتیجه گیری می کند که او «کاملاً سالم نیست و بنابراین باید با او به جای استدلال کردن، مثل یک بچه شوخی و بازی کرد.»^۳ این جلسه با خنده مصدق به ادعای هندرسون که گفته بود ایالات متحده دارد از بسیاری جهات سعی می کند به ایران کمک کند، خاتمه یافته بود. هندرسون نقل کرده است که «مصدق گفت اگر ما واقعاً سعی کرده ایم به ایران کمک کنیم پس قطعاً باید در پنهان ساختن این فعالیت های کمکی موفق عمل کرده باشیم.»

یک کمیته پارلمانی که برای تحقیق درباره قیام سی تیر انتخاب و مأمور رسیدگی شده بود گزارش داد که خونین ترین حوادث در بازار — به ویژه در بین پارچه فروشان، خوارو بار فروشان و فلزکاران — در محله های کارگری نزدیک راه آهن؛ و البته در میدان بهارستان رخ داده بود. در این گزارش اسامی ۲۹ نفر از جمله چهار کارگر، سه راننده، دو نفر پیشه ور صنعتگر، دو نفر شاگرد مغازه و فروشنده، یک دستفروش، یک خیاط، یک دانشجو و یک آرایشگر، به عنوان کشته شدگان تهران فهرست شده بود.^۴ اما دیگران مدعی بودند که شمار واقعی قربانیان بیشتر از این است و شامل ۳۲ کشته، سی و شش زخمی و ۹۶ نفر مقفود الاثر است.^۵ علاء وزیر دربار که توصیه احتیاط و خویشتنداری کرده بود، به شاه گفته بود که «در خیابان ها خون جاری است»، و بیش از بانصد نفر کشته شده اند و «تمامی شهر در آستانه انقلاب قرار گرفته است.»^۶ اطلاعات

1. British Embassy, July 28, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1541.

2. Falle, *My Lucky Life*, 81.

3. Loy Henderson, "Letter to the State Department (July 28, 1952)," *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 416-17.

۴. تهران مصور، ۲۴ تیر ۱۳۳۲. ۵. ابراهیم صفایی، رهبران مشروطیت، (تهران: ۱۳۴۴)، ص ۷۰۲.

۶. ارسنجانی، خاطرات سیاسی، صفحات ۶۶ تا ۶۸.

گزارش می‌داد که بیش از یکصد نفر مجروح و بیش از ششصد نفر بازداشت شده‌اند.^۱ اعتراضات مشابهی هم دیگر شهرها به ویژه اصفهان، آبادان، شیراز، کرمانشاه، اهواز، رشت و همدان را تکان داده بود. مجلس از کشته‌شدگان به عنوان «شهدای ملی» و از رویداد سی تیر به عنوان قیام ملی تجلیل کرد. اما مطبوعات غربی معترضان و تظاهرکنندگان را به عنوان «عوام خشونت طلب»^۲ محکوم می‌کردند. مثلاً واشنگتن استار سر مقاله‌ای را — که با کمک وابسته فرهنگی سفارت انگلیس نوشته شده بود — زیر عنوان «شوریدن عوام در ایران» منتشر کرد:

یکی از جنبه‌های غم‌انگیزتر بازگشت سریع مصدق به قدرت این است که این بازگشت با شوریدن عوام و بر اساس چنین روحیه‌ای ممکن شده است. با وجود این که سیاست‌های مصدق، ایران را به لبه پرتگاه ویرانی، یعنی به نقطه‌ای کشانده است که در آن، انجام کودتایی از سوی حزب کمونیستی توده امری کاملاً ممکن و قابل تصور است، به نظر می‌رسد که او باز هم — دست‌کم در تهران — بیشتر مردم را پشت سر خود دارد، و آنها مردمی هستند که در چند روز گذشته چنان عمل کرده‌اند که گویی روان‌نژدانی هستند که تصمیم قطعی به ویران‌سازی خودشان و کشورشان هر دو گرفته‌اند. هرگز تاکنون اکثریتی کم‌خردتر از این دیده نشده، هرگز شور عوام زشت‌تر از این نبوده است. به نظر نمی‌آید محرک این شور عوام — که شایسته است این‌گونه نامیده شود — چیزی باشد که کمترین شباهتی به عقل سلیم داشته باشد. ایران... که به وسیله متعصبینی آدمکش از هر جنس و قبیل رهبری می‌شود، جایی شده که در آن وقوع حادثه‌ترین رویدادهای نامطمئن و غیرقابل پیش‌بینی هم محتمل است.^۳

مصدق، پیروزی خود را با یک رشته از ضربات کوبنده به شاه دنبال کرد. او علاوه بر این که مسئولیت وزارت جنگ را شخصاً بر عهده گرفت نام این وزارتخانه را هم به وزارت دفاع تغییر داد و از بودجه این وزارتخانه هم ۱۵٪ کم کرد؛ برای بررسی

۱. روزنامه اطلاعات، ۳۰ تیر ۱۳۳۱.

2. *Washington Star*, July 25, 1952.

3. Sam Falle, "Confidential Report on the *Washington Star*," FO 248/ Persia 1952/1531.

معاملات تسلیحاتی گذشته، کمیته‌های تحقیقی را تشکیل داد و ۱۳۵ افسر ارشد را هم بازنشسته کرد؛ — تا اواخر سال ۱۳۳۱ باشگاه افسران بازنشسته بیش از چهارصد عضو داشت — و مهم‌تر از همه این‌ها سر تیب محمد تقی ریاحی را به‌عنوان رئیس ستاد ارتش منصوب کرد. ریاحی، که فارغ‌التحصیل دانشکده نظامی سن سیر بود، پیوندهای محکمی با حزب ایران داشت. آنگاه مصدق و ریاحی افراد مورد نظر خود را برای ریاست شهربانی، ژاندارمری و گارد گمرکات تعیین و به کار گماردند. به‌علاوه آنان به این فرماندهان دستور دادند که مستقیماً با وزارت دفاع و ستاد مشترک ارتباط داشته باشند نه با شاه. روش معمول دیرین برای این رؤسا و فرماندهان نیروهای مسلح این بود که با شاه به‌طور هفتگی ملاقات‌های رودررو داشته باشند و به این ترتیب هم وزارت دفاع و هم رئیس ستاد مشترک را دور بزنند.^۱

علاوه بر این‌ها، مصدق بودجه دربار و درآمدهای رسمی را که به خانواده سلطنتی اختصاص داده شده بود نیز شفاف و ضابطه‌مند کرد؛ دسترسی شاه به سفیران کشورهای خارجی را محدود ساخت؛ مادر و خواهر دوقلوی شاه را که هر دوی آنها با جناح مخالف زدوبند و دسیسه‌چینی کرده بودند و ادار ساخت کشور را ترک کنند؛ علاء را برکنار و ابوالقاسم امینی را به جای او به‌عنوان وزیر دربار منصوب کرد (امینی منتقد دربار بود)؛ و جدی‌تر از همه این‌ها، املاک وسیع سلطنتی را که از رضاشاه به خانواده او به ارث رسیده بود، مجدداً به وضعی که بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۸ داشتند یعنی به دولت برگرداند. به این ترتیب با یک ضربه قدرتمند و کاری آن نظام اربابی و فرمایشی را که شاه از آن برخوردار و در رأس آن بود از کار انداخت. به‌علاوه حسن امامی، رئیس سلطنت طلب مجلس را برکنار کرد و از پارلمان اختیارات ویژه شش ماهه‌ای را برای انجام اصلاحات نه تنها در زمینه مالی، بلکه در زمینه‌های اقتصادی، حقوقی، آموزشی و انتخاباتی نیز، گرفت. این اصلاحات در پایان دوره شش ماهه مورد بحث بایستی مورد تصویب پارلمان قرار می‌گرفت.

1. American Embassy, "Report on High-Level Army Appointments," FO 371/Persia 1953/34-104601.

آنچه مهم بود این که مصدق افزون بر این ها کابینه را هم ترمیم کرد و وزیرانی را به هیئت دولت آورد که قابل اعتمادتر بودند. جهانگیر حق شناس، سیف الله معظمی، باقر کاظمی و خلیل طالقانی که همگی تکنوکرات های حزب ایران بودند به ترتیب وزیر راه، پست و تلگراف و تلفن، دارایی و کشاورزی شدند. صدیقی، تحصیل کرده جامعه شناسی که در فرانسه درس خوانده و عضو حزب ایران بود وزیر کشور و فاطمی وزیر امور خارجه شد. وزارت اقتصاد به علی اکبر اخوی حقوقدان تحصیل کرده فرانسه و بازرگان پیشین در نیویورک سپرده شد. دکتر مهدی آذر، پزشک تحصیل کرده فرانسه که در دانشکده پزشکی تدریس می کرد وزیر فرهنگ شد.^۱ عبدالعلی لطفی، از مبارزین قدیمی انقلاب مشروطه وزیر دادگستری شد. لطفی تحصیلات قدیمی داشت، اما معتقد به اصول قانون اساسی و حکومت مشروطه بود و از دادگاه های غیرنظامی در برابر دادگاه های نظامی جانبداری می کرد. ابراهیم عالمی، عضو دیگر حزب ایران و حقوقدان تحصیل کرده فرانسه که در ستکاری خدشه ناپذیرش شهره بود، وزیر کار شد و دکتر صبا فرمانفرمایان پزشک تحصیل کرده فرانسه و از بستگان مصدق، وزیر بهداشتی شد. برای نخستین بار تا آن زمان، کابینه وزیر دربار نداشت. برای نخستین بار چنین تعداد قابل توجهی از وزیران را کسانی تشکیل می دادند که سوابق خدمات دولتی و دیوانی آنچنانی و لباس تشریفات نداشتند و مجبور بودند برای مراسم معارفه خود در برابر شاه با لباس های معمولی غیرنظامی حاضر شوند، میدلتون شاه را چندان افسرده یافت که گویی در اندیشه استعفا و رها کردن تاج و تخت بود.^۲ آجسون به این نتیجه رسیده بود که مصدق «اکنون به وضوح در برابر شاه، مجلس و عامه مردم، در موضعی قرار دارد که بسیار قدرتمندتر از هر زمان دیگری از هنگام ملی شدن نفت در اسفند ۱۳۲۹ تاکنون، می باشد.»^۳

^۱ در آن زمان وزارت آموزش و پرورش و آموزش عالی وجود نداشت و مسئولیت همه این امور و علاوه بر آنها امور فرهنگی با وزارت فرهنگ بود (مترجم)

1. British Embassy, "Telegraph (July 28, 1952)," FO 371/ Persia 1952/34-98602.

2. Secretary of State, "Letter to the U.S. Ambassador in London (July 26, 1952)," *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 415-16.

حکومت مصدق که اکنون به اختیارات شش ماهه خود مسلح بود، پیش‌نویس مجموعه‌ای از لوایح اصلاحی اثرگذار در زمینه‌های مختلف - اعطای حق رأی به زنان، افزایش نمایندگان مناطق شهری، محدود ساختن حق رأی در انتخابات شوراها به افراد باسواد، تأمین حمایت بیشتر برای مطبوعات، تقویت استقلال دیوان عالی کشور، وضع مالیات دو درصدی بر دارایی‌های کلان (ابن نخستین مالیات واقعی بر ثروت بود)؛ بردن کارگران کارخانه‌ها زیر پوشش بهداشتی و درمانی، و مهم‌تر از همه این‌ها، افزایش سهم دهقانان از محصول به میزان ۱۵ درصد - را تهیه کرد. میدلتون یادآور می‌شود که به‌طور طبیعی ملاکان بزرگ و اربابان زمین اعتراض می‌کردند که دهقانان پول خود را صرف مشروب و تریاک خواهند کرد.^۱ مصدق که هرگز تأسیس سنا در سال ۱۳۲۸ را نپذیرفته بود، برای آن‌که بر مخالفت سنا غلبه کند، مجلس را تشویق کرد که طول دوره سنا را از شش سال به دو سال کاهش دهد و به این ترتیب عملاً بی‌معطلی آن را منحل ساخت. کاشانی هم که نمی‌خواست حامی و همپالکی دستگاه حاکمه شناخته شود، به این انحلال روی موافق نشان داد.

میدلتون در کالبدشکافی قیام سی تیر پس از وقوع آن، ادعا می‌کرد که اگر شاه «اسیر ترس» نشده بود، مهار کردن این اعتراضات ممکن بود؛ ترس از قوام، ترس از کاشانی، و مهم‌تر از همه «ترس از این‌که خود را در معرض خشم عوام قرار دهد.» او چنین توضیح می‌داد که «من فقط می‌توانم آنچه را پیش از این درباره شخصیت شاه نوشته‌ام تکرار کنم. او از تصمیم گرفتن نفرت دارد و وقتی هم تصمیماتی بگیرد نمی‌توان روی او حساب کرد و اطمینان داشت که بر روی آن تصمیمات باقی بماند. او هیچ‌گونه شجاعت اخلاقی ندارد و تسلیم ترس می‌شود... این نحوه برخورد، یکی از مشخصات کانونی و اصلی این بحران است. ما از مدت‌ها پیش می‌دانستیم او بزذل و فاقد قاطعیت است، اما هیچ فکر نکرده بودیم که این ترس ممکن است تا آن حد بر عقل او غالب شود و جلو چشم او را چنان بگیرد که او را از دیدن عواقب و نتایج حمایت نکردن از قوام عاجز سازد.»^۲

1. British Embassy, "Letter to Anthony Eden (August 25, 1952)," FO 248/ Persia 1952/1531.

2. British Embassy, "Review of the Present Crisis (July 28, 1952)," FO 371/ Persia 1952/34-98602.

اما گزارش‌های دیگر — که بسیاری از آنها گزارش‌های خود میدلتون است — بی‌بایگی و توجیه‌گرانه بودن این ادعای میدلتون را که می‌شد آن توفان را مهار کرد، نشان می‌دهد. در همان روزی که سفارت انگلیس اصرار داشت که شاه باید محکم می‌ایستاد، خود این سفارت اذعان می‌کرد که گزارش‌های رسیده از دیگر شهرها حاکی از این بود که «آشوب در استان‌های دیگر شدیدتر از آنی بود که تصور می‌شد» و در اصفهان، تظاهرکنندگان «با کشته‌ها و زخمی‌هایی بالغ بر صدها نفر» شهر را در اختیار خود گرفته بودند. خود میدلتون هم وقتی این قیام را «نقطهٔ چرخشی در تاریخ ایران» توصیف می‌کرد، در واقع به همین امر اعتراف می‌کرد. «در نظام گذشته، با برخی افت و خیزهای جزئی، همیشه این‌گونه بوده است که طبقهٔ کوچک حاکمه عملاً نخست‌وزیران بی‌دربی را نامزد می‌کرده و پادشاه کمابیش به‌عنوان ناظر و داور بین آنها عمل می‌کرده است. از دیروز به این طرف، من تردید دارم که دیگر این‌الگو هرگز بتواند تکرار شود. تودهٔ عوام به نحو موفقیت‌آمیزی در برابر نیروهای امنیتی ایستادگی کرد، و از این به بعد برای تصمیم‌گیری دربارهٔ قابل قبول بودن یا نبودن هر دولتی در آینده، همین تودهٔ عوام عامل تعیین‌کننده خواهد بود.»^۱

حتی از این هم مهم‌تر، میدلتون گزارش می‌داد که او و هندرسون اکنون هر دو متقاعد شده‌اند که تنها راه حل این بحران، یک «کودتا»ی نظامی است.^۲ هندرسون، به رئیس خود، وزیر خارجه آمریکا اعلام کرد که ادامهٔ مذاکره دربارهٔ نفت «هیچ احتمال موفقیتی» ندارد؛ زیرا مصدق همچنان بر «کنترل» اصرار می‌ورزد و انگلیسی‌ها هم با یکدندگی از فکر کردن به هرگونه راه‌حلی که بر چنین اساسی مبتنی باشد خودداری می‌کنند.^۳ در یک تلگراف خیلی محرمانه، وزارت خارجه انگلیس به سفارت بریتانیا در واشنگتن اطلاع می‌داد که طراحان سیاست آمریکا اکنون آرزو می‌کنند ای‌کاش ایران هم یک محمدنجیب — سرلشکری که کودتای اخیر در مصر را سرکردگی کرد —

1. British Embassy, "Memorandum from Tehran (July 22, 1952)," FO 248/ Persia 1952/34- 153.

2. British Embassy, "Telegram (July 28, 1952)," FO 371/ Persia 1952/34-98602.

3. American Ambassador to the Secretary of State, "Telegrams (July 30-31, 1952)," *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 424-25.

داشت.^۱ در همین اثنا وزارت جنگ انگلیس از وابسته نظامی خود می‌خواهد که در زمینه تهیه یک گزارش فوری و اضطراری راجع به میزان وفاداری نیروهای مسلح ایران و میزان توانایی آنان برای عملی کردن یک کودتا و این‌که چه کسی عملاً می‌تواند نقش ژنرال نجیب را در ایران ایفا کند، اقدام به عمل آورد.^۲ وابسته نظامی مورد بحث فوراً اسامی چهار تیمسار را در اختیار آنان قرار می‌دهد اما اضافه می‌کند که چون هیچ‌یک از آنان در بین نیروهای مسلح آبرو و اعتبار چندانی ندارند «به ناگزیر کودتا باید به نام شاه انجام شود.»^۳

1. Foreign Office, "Telegram (July 29, 1952)," FO 371/ Persia 1952/34-98602.

2. War Office, "Telegram (July 29, 1952)," FO 371/ Persia 1952/34-98602.

3. British Embassy, "Telegram to the War Office (August 4, 1952)," FO 371/ Persia 1952/34-98602.

کودتا

من دادن هرگونه کمکی را تا زمانی که مسئله نفت حل نشده باشد، رد کردم. در ماه اوت، هنگامی که مصدق ظرف سه روز، با حمایت حزب کمونیست به صورت دیکتاتور مقاومت ناپذیر ایران ظاهر شد، قضایا به نقطه اوج خود رسید... اما خوشبختانه وفاداری ارتش و ترس از کمونیسم مانع یک شکست حتمی شد.

برزیدنت دوايت د. آيزونهاور در يك سخنرانی زیر عنوان «صلح با عدالت»

تدارکات

رد شدن یک شتر از سوراخ ته سوزن، آسان تر از دست یافتن یک مورخ به پرونده‌های سی. آی. اِ و ام آی سیکس درباره کودتا است. علیرغم این دشواری، چهارچوب کلی کودتا را می توان با جمع کردن و کنار هم قرار دادن اطلاعات به دست آمده از شماری از منابع گوناگون ترسیم کرد: این منابع عبارتند از اسناد وزارت امور خارجه انگلیس و وزارت امور خارجه ایالات متحده — برخی از اسناد طبقه بندی شده آمریکا سهواً و از زوی بی ملاحظگی به آرشیوهای انگلستان راه یافته و می توان آنها را در آنجا پیدا کرد، زیرا پس از قطع روابط ایران و انگلیس در مهرماه ۱۳۳۱، واشنگتن گزارش های مهمی را که از تهران فرستاده می شده در اختیار لندن هم قرار می داده است —

مکاتبات روزمره عادی که از طرف وزارت امور خارجه ایالات متحده به طور سالانه زیر عنوان روابط خارجی ایالات متحده منتشر می شده است؛ مطالعه دقیق روزنامه های همزمان با این رویداد — به ویژه آنهایی که در تهران خبرنگار داشتند —؛ مصاحبه ها و خاطراتی که در ایران و نیز در غرب، به ویژه پس از انقلاب ۱۹۷۹ منتشر شده است؛ و بالاخره گزارش هایی که به وسیله مأمورین اطلاعاتی ام آی سیکس و سی آی. ای. ماند کر میت روزولت و دونالد ویلبر تهیه و تنظیم شده است. این فرد اخیر، یعنی ویلبر، مهم ترین سند را برای ما بجا گذاشته است، که از لحاظ اهمیت، با اسناد موجود دیگر، فاصله بسیار زیادی دارد. این سند، تحلیل مفصل و عمیقی است که ویلبر در اصل آن را برای خود سازمان سیا به عمل آورده است و طرح عملیات در آن به روشنی و تفصیل بیان شده، عناصر و اجزاء اصلی کودتا به طور خلاصه جمع بندی شده و دست آخر، تحلیل مورد بحث با کالبدشکافی پس از وقوع این رویداد، به پایان می رسد. البته نمی توان از همه این منابع بی دغدغه و با اطمینان استفاده و به طور کامل به آنچه در آنها آمده است، استناد کرد، بلکه باید با قید تردید و احتیاط آنها را مورد مطالعه قرار داد و شکاف ها و خلاءهایی را که در آنها وجود دارد به کمک عقل سلیم و قراین و امارات پر کرد. ایالات متحده و انگلستان، برای برکناری مصدق طی مدتی طولانی به طرق و وسایل سیاسی — عمدتاً شاه و مجلس — متکی بودند. اما پس از قیام سی تیر، به این نتیجه رسیدند که برکناری قطعی و دایمی او از صحنه قدرت، جز از طریق یک کودتای تمام عیار نظامی امکان پذیر نیست. اگرچه ریزه کاری های آخری این کودتا، تا اواخر سال ۳۱ هنوز قطعی و نهایی نشده بود، اما این دو کشور بلافاصله پس از بازگشت پیروزمندانه مصدق به قدرت در تابستان ۱۳۳۱ به فکر کودتا افتادند. برای رسیدن به این هدف، هر یک از این دو کشور امکانات و آورده های ویژه خود را روی میز قرار دادند که البته همه آنها را هم با یکدیگر رد و بدل و برای یکدیگر رونمی کردند.

انگلیس با پنج قلم آورده عمده خود به شرح زیر به میدان آمد:

آنها در مرتبه نخست کارشناسان خبره ای داشتند که چون در ایران کار کرده بودند تجارب بسیاری داشتند، زبان این کشور را خوب می دانستند و پیوندهای شخصی نزدیکی با نخبگان قدیم کشور [اعضای هزار فامیل] به وجود آورده بودند. این مجموعه کارشناسان

خبره را لانسلوت پایمان، فردی منزوی و گوشه‌گیر که از اواخر دهه ۱۳۱۰ در وزارت خارجه انگلیس همواره مسئول میز ایران بوده بود، (شاه به این نتیجه رسیده بود که پایمان در اصل مسئول کناره‌گیری اجباری پدر او بوده است)؛ نورمن داریبی شایر، افسر ام‌آی‌سیکس که در طول بخش اعظم جنگ جهانی دوم در ایران مستقر بوده بود؛ سرهنگ جنوفری ویلر، افسر دیگر ام‌آی‌سیکس که از ۱۲۹۹ به بعد، مکرراً و به تناوب گاه در ایران و گاه خارج از ایران بوده بود؛ روبین زاهنر، وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس که کارشناس عرفان بوده و مدت کوتاهی بعد استاد مذاهب و اخلاق شرقی در آکسفورد می‌شود (از عجایب روزگار این که بعدها شایع شد این فرد «خبرچین» کا.گ.ب. بوده است)؛ سَم فال، دستیار زاهنر، که عمدتاً مسئول امور سیاستمداران جوان تر بود؛ و پروفیسور آن لمبتون، وابسته مطبوعاتی پیشین سفارت انگلستان در تهران که از فروردین ۱۹۳۰ مصرانه به وزارت خارجه توصیه کرده بود هیچ‌گونه امتیازی به مصدق ندهند و به جای آن، برای برکناری او فعالیت کنند، تشکیل می‌دهند.^۱ رئیس واقعی عملیات ام‌آی‌سیکس در تهران یعنی کریستوفر مونتگ وودهاوس («مونتگی»)، خود یک کارشناس خبره امور ایران نبود، اما از جنگ داخلی اخیر یونان، تجارب زیادی در عملیات مخفی اندوخته بود. او خاطراتی خیلی خودسانسور شده، با این حال سودمند به نام «یک ماجرای خطیر» از خود به جا گذارده است.

در مرحله دوم، انگلیسی‌ها در بطن نیروهای مسلح ایران یک شبکه غیررسمی داشتند. این شبکه از همان زمان جنگ جهانی دوم از افسران محافظه‌کاری تشکیل شده بود که بیشتر آنان به خانواده‌های اعیان تعلق داشتند و عبارت بودند از: سرلشکر حسن ارفع، رئیس سابق ستاد ارتش که رقیب رزم‌آراء، زیرآب او رازد، و دوره‌بازنشستگی خود را در املاکش در ورامین، در حومه تهران می‌گذراند؛ سرهنگ تیمور بختیار، بسرعموی ملکه ثریا؛ سرهنگ هدایت گیلانشاه — خلبان تربیت شده انگلیس و آجودان شاه —؛ سرهنگ حسینقلی اشرفی، فرمانده تیپ پادگان تهران؛ و مهم‌تر از همه سرهنگ حسن اخوی، که سالیان متمادی رئیس رکن ۲ ستاد ارتش — سازمان

1. Tim Heald, ed., *My Dear Hugh: letters from Richard Cobb to Hugh Trevor-Roper* (London: France Lincoln, 2011), 159.

اطلاعاتی نیروهای مسلح — بود. حسین فردوست، عضو محفل خصوصی شاه، بعدها اخوی را «مغز متفکر واقعی» جناح ایرانی کودتا که در پشت این رویداد قرار داشت توصیف می‌کند.^۱ برادر سرهنگ اخوی یعنی علی اکبر اخوی وزیر اقتصاد مصدق بود و تا آخر کار هم به مصدق وفادار ماند.

این شبکه نظامی هوادار انگلیس — به رهبری اخوی و ارفع — در ارتش اعضای خود را ارتقا می‌داد و دیگران را به حاشیه رانده بود و نهایت کوشش خود را به عمل آورده بود که چپ‌ها را دور از پادگان حساس تهران نگاه دارد.^۱ وابسته نظامی بریتانیا در جایی ارفع را کسی توصیف کرده است که «از صمیم قلب خود با ما همکاری می‌کند»، اما «عشق به جاسوسی او را دیوانه کرده است»^۲ است. ام‌آی سیکس به کمک این شبکه یک بانک اطلاعاتی درخور توجه از نظامیان را، حاوی اطلاعاتی راجع به بسیاری از افسران معروف ارتش،^۳ در اختیار داشت که سیا به شدت به آن نیازمند اما فاقد آن بود.^۳ بنا به گفته دونالد ویلبر، بخش بزرگی از تدارکات کودتا در لندن شامل بررسی این پرونده‌های شخصی بود. یک درس روشن که سیا از کلیت تجربه ایران فرا گرفت، نیاز به جمع‌آوری پرونده‌های مشابه این پرونده‌ها، برای کشورهای دیگر بود. عبارت خود ویلبر این است که آن سازمان به جمع‌آوری اطلاعات شخصی «هرچند جزئی»، و به این که در هر مورد دقیقاً بداند «افسر مورد نظر کیست، چه چیزی انگیزه رفتار مشخص او است، دوستان او چه کسانی هستند و نظایر اینها... نیاز فوری دارد. این امری حیاتی است که از همه پرسنل نظامی که حضور آنها ممکن است به نحوی در

۱. حسین فردوست، «کودتای ۲۸ مرداد» کیهان هوایی، ۱۰ مهر ۱۳۷۰، خاطرات فردوست (تهران: ۱۳۶۷) که در کیهان هوایی ۹ آذر ۱۳۶۷ و ۱۱ خرداد ۱۳۷۳ به صورت مسلسل درج شد. این خاطرات بعداً زیر عنوان ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، (تهران: ۱۳۷۰) منتشر شد.

1. Military Attaché, "Annual Report on the Persian Army for 1951," FO 371/ Persia 1952/34-98638.

2. British Military Attaché, "Weekly Reports (February 17, 1946)," India Office, L/P & S/ 12- 3505.

*** Who's who

3. These M16 files, of course, are unavailable, but parts occasionally do appear in the Foreign Office. See "Personalities in Persia-Military Supplement (1947)," FO 371/ Persia 1947/34- 62035.

مسئله مؤثر باشد، از جمله دشمنان و نیز دوستان احتمالی، اطلاعاتی راجع به زندگی و شرح حال آنها که تا حد ممکن تفصیلی و ریز باشد، در اختیار داشته باشیم.^۱

سوّم، ام آی سیکس از مدت‌ها قبل یک شبکه غیرنظامی بومی و ثابت در ایران داشت که سه برادر ظاهراً تاجر به نام‌های اسدالله، سیف‌الله و قدرت‌الله رشیدیان آن را اداره می‌کردند. رضاشاه، پدر آنها را به علت روابط نزدیکی که با انگلیسی‌ها داشت به زندان انداخته بود. آنها در ظاهر با انگلستان یک رابطه تجاری برای وارد کردن فیلم‌های انگلیسی به ایران داشتند و از این پوشش به صورت کانالی برای منتقل کردن بول‌های ام آی سیکس به هواداران بومی انگلیس از جمله سیدضیاء و حزب اراده ملی او استفاده می‌کردند. منش لیبرالی مصدّق هم این فرصت را به آنها می‌داد که سفرهای بی در پی و متعددی به لندن بکنند و در تهران هم برای خود عواملی را استخدام کنند. وودهاوس تخمین می‌زند که رشیدیان‌ها هر ماهه بیش از ۱۰/۰۰۰ پوند بین ملاًها، روزنامه‌نگاران، و سیاستمدارانی که نام آنها فاش نمی‌شد — به ویژه نمایندگان مجلس — بخش می‌کردند. سَم فال به طور گذرا یادآوری می‌کند که جلسات منظمی هنگام صرف صبحانه با این یا آن یکی رشیدیان داشته است.^۲ پس از کودتا، وزارت خارجه انگلیس، می‌کوشید به کمک کلمات، بر عملکرد شنیع این سه برادر سرپوش بگذارد و از آنها به عنوان «دوستان راستین و وفادار ما»، «که در سازماندهی سرنگونی اخیر هم دستی داشته‌اند» ستایش می‌کرد. وزارت خارجه انگلیس آنها را کسانی توصیف می‌کرد که در ایران «دوستانی» در سطح بالا و موقعیت‌های حساس داشتند — به ویژه شاهزاده اشرف، سرهنگ بختیار و سلیمان بهبودی، رئیس تشریفات دربار.^۳ آنها احتمالاً حسام لنگرانی را هم استخدام کرده بودند که یکی از سازمان‌دهندگان رده متوسط حزب توده بود و هنگامی که نقش او افشاء شد، او را ترور کردند.

1. Donald Wilber, *Overthrow of Premier Mossadeq of Iran, 1951-53*, <http://cryptome.org/cia-iran-all.htm>. Appendix E.

2. Sam Falle, *My Lucky Life* (London: The Book Guild, 1996), 81.

3. Foreign Office, "Comment, (February 28, 1957)," FO 371/ Persia 1957/34-127074; British Embassy, "Report on Political Parties," FO 371/ Persia 1957/34-127075; Foreign Office: "Comment, March 26, 1958)," FO 371/ Persia 1958/34-120713.

منشاء قدرت اصلی و عمده رشیدیان‌ها در بازار تهران بین اصناف قصاب، نانوا و شیرینی‌فروش، بین میدانی‌هایی که در کار عمده‌فروشی تره‌بار بودند؛ بین کشتی‌گیران زورخانه‌های محلی؛ و بین وعاظ سطح پایین هوادار فدائیان اسلام از قبیل حجت‌الاسلام محمدتقی فلسفی بود.^۱ در یک تحلیل طولانی راجع به فدائیان اسلام که مدت کوتاهی پس از آن که این گروه سعی کردند فاطمی را ترور کنند، نوشته شده است، روبین زاهر، به بیان مرموزی می‌نویسد هیچ دلیلی وجود ندارد که انگلستان و فدائیان نتوانند همکاری با یکدیگر علیه جبهه ملی را «ادامه دهند».^۲ او اضافه می‌کند که علیرغم این که سیدضیاء پیوندهای علنی و آشکاری با انگلیس دارد، فدائیان اسلام با سیدضیاء روابط کاری دارند. زاهر توضیح می‌دهد که گذشته از هر چیز دیگر ضیاء یک سید است، فردی مذهبی است، و متعهد است شریعت را تقویت و تحکیم کند؛ و در ادامه توضیح می‌دهد که چون علاقه و نگرانی اصلی فدائیان اجرا شدن دقیق قوانین شرعی در زمینه‌الکل، فحشا و حجاب است و از آنجا که بریتانیا واقعاً بابت هیچ یک از این موارد نگرانی و با این مسائل کاری ندارد، پس هیچ دلیلی هم وجود ندارد که این دو نتوانند با یکدیگر کار کنند. او اذعان می‌کند که این امر ممکن است «باور کردنی» به نظر نیاید، اما شدنی است و توجیه عملی دارد. سفارت امریکا گزارش می‌دهد که بلافاصله پس از تلاش فدائیان اسلام برای ترور فاطمی، روزنامه‌های «ابوزیسیون» به رهبری اطلاعات، کیهان، داد، آتش و طلوع، آنها را «از خود دانسته» و آن گروه را به‌عنوان «سلاحی علیه دولت» مورد استفاده قرار داده و آن را تحت «پوشش حمایت و همدردی» خود گرفتند.^۳ از طرفی دیگر ژنرال گلوب، فرمانده انگلیسی لژیون عرب در اردن هم، پیامی را از سوی اخوان المسلمین مصر به انگلیس ارسال می‌کند که در آن اخوان المسلمین پیشنهاد می‌کنند از نفوذ خود در ایران برای کمک به انگلستان در این کشور استفاده کنند.^۴ سیاست، آشکارا موجودات عجیب و غریبی را با یکدیگر همبستر می‌کند.

1. British Embassy, "Confidential Report to the Foreign Office (May 1952)," *FO 371/ Persia 1952/34-38572*.

2. Robin Zaehner, "The Fida'iyan-e Islam (March 1, 1952)," *FO 248/ Persia 1952/34-1540*.

3. Roy Melbourne, "Development of Fedayan Islam (1952)," *Declassified U.S. Documents/ 1975/308/Doc. C*.

4. John Glubb, "Letter to the Foreign Office," *FO 248/ Persia 1951/34-1529*.

ارتباط رشیدیان‌ها با زورخانه‌ها از طریق دو لوطی معروف برقرار بود. شعبان بی‌منخ و طیب حاج رضایی، به عقیدهٔ بسیاری واژهٔ لوطی مرادف جاقوکش، جانی و باجگیر است. شعبان بی‌منخ از بازار عمده‌فروشی تره‌بار در میدان شاهپور؛ و طیب از بازار عمده‌فروشی میوه جنب میدان امین‌السلطان «حمایت» می‌کردند. این دو حریم یکدیگر را رعایت می‌کردند و هریک از آن دو دارودستهٔ ورزشکاران زورخانه‌ای و دسته‌های مذهبی به‌ویژه روضه‌خوانی‌ها و دسته‌های سینه‌زنی خود را داشتند. آنها مانند بیشتر این نوع لوطی‌ها گاهی در زندان و گاه بیرون زندان بودند. شعبان بی‌منخ در دوران ببری خود، که فراری و مقیم بورلی هیلز بود، ادعا کرد که «در همهٔ عمر خود هرگز جاقو همراه نداشته است.»^۱ اگرچه این هر دو لوطی نقش‌های مهمی را در کودتای آینده ایفا کردند، اما بعداً راه آنها از هم جدا شد. طیب تظاهرات اعتراضی ۱۳۴۲ را به راه انداخت و بلافاصله اعدام شد. شعبان بی‌منخ زورخانه‌ای را که از لحاظ مالی هم خوب به آن می‌رسیدند تا انقلاب ۱۳۵۷ همچنان داشت. به دلیل نقشی که او در حوادث سال ۳۲ داشت، به او شعبان تاج‌بخش لقب داده بودند.

چهارم، سفارت انگلیس جلسات منظمی با مجموعهٔ بزرگی از سیاستمداران بانفوذ داشت. این سیاستمداران عبارت بودند از ارنست برون، دوست دوران کودکی شاه در سوئیس، (کسی که علیرغم اعتراضات ملکهٔ ثریا، به‌طور دایم در کاخ شاه زندگی می‌کرد)؛ احمد هومن نایب رئیس تشریفات دربار؛ شاهپور رپیورتر، که یک خبرنگار زرتشتی اهل دهلی بود و به‌عنوان خبرنگار ویژهٔ تایمز لندن در تهران کار می‌کرد (پس از کودتا بلافاصله به او لقب سر دادند)، شیخ هادی طاهری و هاشم ملک‌مدنی، نمایندگان کهنه‌کار مجلس و البته سیدضیاء که در جلسات منظم خود با سفارت، دربارهٔ ملاقات‌های هفتگی خود با شاه به آنها گزارش می‌داد. او علاوه بر این دربارهٔ دیدارهای هرچند یک‌بار خود با آیت‌الله کاشانی هم به آنها گزارش می‌داد. سیدضیاء، آیت‌الله کاشانی را به ایستادگی در برابر مصدق «به‌ویژه وقتی که زمان سرنگون کردن او برسد»^۲ تشویق می‌کرد.

1. Homa Sarshar, *Sha'abani Jafari* (Sha'aban Jafari) (Beverly Hills: Naab Publishers, 2002), 30.

2. Lane Pyman, "Conversations with Syyed Ziya," *FO 248/ Persia* 1951/34-1528.

سفارت با دو پسر آن دو روحانی که در انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ ایران، جایگاه شاخصی داشتند، یعنی آیت‌الله محمدرضا بهبهانی، و سید محمدصادق طباطبایی هم جلسات بی در بی داشت. بهبهانی خود را به‌عنوان کانال ایده‌آل برای انتقال و پخش بول‌هایی که علیه مصدق خرج می‌شد معرفی کرده بود.^۱ سفارت انگلیس بعدها از او برای «نقش مهمی که در کودتا» ایفا کرده بود قدردانی کرد و یادآوری کرد که او «بابت خدمات خود، به‌ویژه از شاه به‌طور منظم بول دریافت می‌کرد.»^۲ طباطبایی هم خود را به‌عنوان «سیاستمدار شجاعی» که قادر است ریاست یک دولت جدید را به عهده گیرد عرضه کرده و درباره‌ی خود تبلیغ می‌کرد و می‌گفت مصدق یک «فرد غشی است که دچار اختلال مغزی ناشی از عفونت سفلیس^۳ است. اما این جلسات منظم در مهرماه ۱۳۳۱ یعنی زمانی که مصدق سفارت بریتانیا را به دخالت در امور داخلی ایران و حتی چیدن توپنه یک کودتای نظامی متهم و آن را تعطیل کرد، یکبارہ خاتمه یافت. سم فال، یکی از آخرین دیپلمات‌های انگلیسی که ایران را ترک کرد، سال‌ها بعد نوشت که او و همکارانش هرگز، حتی در بدترین روزهای این بحران، شخصاً احساس نگرانی نکرده یا تهدید نشده بودند.^۴

و سرانجام، انگلیسی‌ها با سرلشکر فضل‌الله زاهدی از همان مهرماه ۱۳۳۱ تماس برقرار کرده بودند. این زمانی بود که زاهدی — پس از آن‌که به علت سوء مدیریت در جریان ناآرامی‌های مقارن ورود هریمین به ایران از وزارت کشور برکنار شد — خود را به‌عنوان رهبر ایده‌آل کودتا به آنها عرضه کرده و لاف زده بود که در نیروهای مسلح هواداران گسترده‌ای دارد. گرچه معلوم شد این لاف توخالی است، اما او برخی افراد را در میان افسران قدیمی داشت. بعضی از آنان — مانند سرلشکر نادر باتمانقلیچ و سرلشکر بقایی — در زمان جنگ جهانی دوم همراه او و آیت‌الله کاشانی بازداشت شده بودند. این موضوع اکنون امتیازی محسوب می‌شود، زیرا نمی‌توانستند آنها را در زمره

1. Sam Falle, "Conversations with Sayyed Muhammad Reza Behbehani, (May 18, 1952)" FO 248/ Persia 1952/34-1571.

2. British Embassy, "Leading Personalities in Persia (1957)," FO 371/ Persia 1957/34-127072.

3. Robin Zaehner, "Meeting with Sayyed Tabatabai (May 15, 1952)," FO 248/ Persia 1952/ 34-38572.

4. Falle, *My Lucky Life*, 89.

عوامل انگلیس به شمار آورند. در کانون افسران بازنشسته هم، به ویژه در میان آن ۱۳۵ نفری که رزم آراء و مصدق آنها را تصفیه کرده بودند، حمایت‌هایی از زاهدی وجود داشت. تنها چند روزی پس از قیام سی تیر و پس از درخواست وزارت خارجه انگلیس از وابسته نظامی این کشور در تهران برای اعلام اسامی نامزدهای مناسب و احتمالی که بتوانند یک کودتا را در ایران رهبری کنند، وابسته نظامی بریتانیا نام زاهدی را همراه اسامی سه تیمسار دیگر یعنی ارفع، محمد شاه‌بختی، افسر ۷۲ ساله بازنشسته تیپ منحلۀ قزاق، و عبدالحسین حجازی، که در جریان اعتصاب ۱۳۲۵ نفت، لطف و توجه شرکت نفت انگلیس را به خود جلب کرده بود، برای وزارت خارجه فرستاده بود.^۱ انگلیسی‌ها بلافاصله زاهدی را انتخاب کردند. او پس از مدت کوتاهی یک «کابینه سایه» تشکیل داد که مرکب از تکنوکرات‌ها، روزنامه‌نگاران و سیاستمدارانی بود که هم خوشایند انگلستان بودند و هم خوشایند ایالات متحده.^۲

اما قدرت اصلی زاهدی در جناح مذهبی جبهه ملی متشکل از کاشانی؛ قنات آبادی رهبر مجاهدین اسلام؛ و بقایی، مکی و حائری‌زاده — سه نماینده بر سر و صدای مجلس — نهفته بود. وابسته نظامی انگلستان گزارش می‌داد که زاهدی، در جریان تشکیل کابینه سایه‌اش به کاشانی قول داده است که در دولت آینده «نظر» او هم شرط باشد.^۳ روبین زاهنر پس از یکی از جلسات عادی و همیشگی خود با رابط دربار، با بیان مرموزی گزارش می‌دهد که: «پرون دفاع پرحراتی از سیاست «زیرکانه» شاه می‌کرد. او ادعا می‌کرد که شاه در جدا کردن کاشانی، مکی و بقایی از مصدق موفق شده است و به همت شاه جبهه ملی دیگر عملاً وجود ندارد. من با او مخالفت و بحث نکردم، اما برای این که واقعیت ناگفته نماند و ثبت شود می‌گویم که جدا کردن کاشانی و مکی اساساً کار عوامل دیگری بود که به وسیله برادران رشیدیان ایجاد و هدایت شد.»^۴ او در گزارش دیگری اضافه می‌کند که «این دو پسر رذل کاشانی» — مصطفی و ابوالمعالی — دفتری

1. British Embassy, "Letter to the War Office (August 4, 1952)," FO 371/ Persia 1952/34- 98602.

2. British Embassy, "Zahedi's Shadow Cabinet," FO 248/ Persia 1952/34-1531.

3. Ibid.

4. Robin Zaehner, "Conversation with Perron," FO 248/ Persia 1952/34-1531.

را باز کرده بودند که فعالیت ظاهری آن تسهیل معاملات تجاری بود اما زیر این پوشش، کار واقعی آن قاچاق کالاهای غیرقانونی بود. او تخمین می‌زند که معاملات غیرقانونی آنان ظرف دو سه هفته بیش از دو میلیون ریال سود خالص عاید آنها می‌کند.^۱ زاهنر علاوه بر این، گزارش می‌دهد که کاشانی به‌طور خصوصی دوروبر خود در جستجوی پول بیشتر بود.^۲

دو هفته پس از قیام سی تیر، سم فال گزارش می‌دهد که: «من دیروز زاهدی را دیدم. او به شکل تعجب‌آوری خوش‌روحیه و سرحال بود و به نظر می‌رسید به شانس خود در آینده امیدوار است. اعضای جدا شده جبهه ملی یعنی مگسی، حائری‌زاده و بقایی و همچنین فرستادگان مستقیمی از طرف کاشانی آمده بودند محرمانه او را ببینند. به نظر می‌رسید این ملاقات‌کنندگان عمدتاً به این دلیل با دکتر مصدق از در مخالفت درآمده‌اند که در دولت جایگاه مورد نظر خود را ندارند. من فکر می‌کنم زاهدی تماس‌هایی هم با امریکایی‌ها دارد.»^۳ سفارت انگلیس بعداً اضافه می‌کرد که «سرلشکر زاهدی که هواداران او عناصر گوناگونی از قبیل حائری‌زاده، بقایی و اپوزیسیون دست راستی قدیم را دربرمی‌گیرد، خود را به‌عنوان تنها گزینه موجود برای نخست‌وزیری به جای مصدق، جا انداخته است. امکان موفقیت او بسیار به پیشرفتی بستگی دارد که او بتواند در زمینه وسوسه و جلب حمایت کاشانی حاصل کند.»^۴ دقیقاً در همین زمان، سفارت انگلیس هم تلاش می‌کرد کاشانی را وسوسه و حمایت او را جلب کند. اما در موردی هم گفته می‌شود که «هیچ امیدی به رسیدن به توافقی» با مصدق درباره نفت وجود ندارد زیرا او «به‌طول کامل تحت نفوذ کاشانی است که هدف قسم‌خورده او بیرون راندن همه خارجی‌ان و نفوذ خارجی از ایران است.»^۵ آلیس در سرزمین عجایب نیز در برابر آنچه در سفارت انگلیس می‌گذرد، لنگ می‌اندازد.

1. Robin Zaehner, "Conversations with an Informant," *FO 248/ Persia 1952/34-1531*.

2. Robin Zaehner, "Conversations with Khalatbari," *FO 248/ Persia 1952/34-1531*.

3. Sam Falle, "Confidential Conversation with General Zahedi (August 7, 1952)," *FO 248/ Persia 1952/1531*.

4. British Embassy, October 13, 1952, *FO 248/ Persia 1952/34-1531*.

5. British Embassy, "Telegram (July 28, 1952)," *FO 248/ Persia 1952/34-1531*.

اما امریکایی‌ها هم به‌توبه خود، امکانات و آورده‌های خود را روی میز گذاردند که مهم‌ترین آنها خود سفارت ایالات متحده بود که شکل مجتمعی از نیروهای مختلف را داشت. اهمیت سفارت ایالات متحده، پس از آذرماه ۱۳۳۰ یعنی زمانی که کنسولگری‌های بریتانیا در شهرهای شیراز، اصفهان، مشهد، اهواز، خرمشهر و کرمانشاه بسته شد، افزایش یافت. اما پس از مهرماه ۱۳۳۱ هنگامی که روابط دیپلماتیک ایران با انگلستان قطع شد و سفارت انگلیس در تهران نیز تعطیل شد، اهمیت سفارت امریکا، حتی از قبل هم بیشتر شد. وزارت خارجه انگلستان محاسبه کرده است که سفارت ایالات متحده شامل یک کادر پنجاه‌وهشت نفره می‌شده است که همه آنها از حقوق کامل دیپلماتیک برخوردار بوده‌اند. سفارت شوروی فقط بیست‌ویک نفر، سفارت فرانسه نه نفر، و سفارت انگلیس پیش از بسته شدن بیست‌ویک نفر کادر دیپلماتیک داشته‌اند.^۱

حضور دیپلماتیک امریکایی‌ها در ایران، هم با کارکنان اصل چهار و هم با کارکنان سه هیئت مستشاری نظامی جداگانه، افزایش می‌یافت. اصل چهار که عمدتاً یک برنامه کشاورزی بود ۱۳۸ نفر امریکایی — یعنی بیش از مجموعه آنچه در تمامی دنیای عرب مشغول بودند — را در استخدام خود داشت.^۲ این تشکیلات ستاد خود را درست و روبروی خانه مصدق دایر کرده بود. یک روزنامه‌نگار خارجی گزارش می‌دهد که اصل چهار در ابتدا فقط یک «کمک نمادین و جزئی» می‌کرد، اما همین کمک نمایی و جزئی ناگهان در سال ۳۲ به بیش از ۴۴ میلیون دلار افزایش یافت. او اضافه می‌کند که یک سوءظن عمومی وجود داشت که این برنامه «پوششی برای فعالیت‌های جاسوسی» بود.^۳ اردشیر زاهدی، پسر سرلشکر زاهدی، برای اصل چهار کار می‌کرد و از امریکایی‌ها برای پدرش که مخفی بود و از پدرش برای امریکایی‌ها پیغام می‌برد و می‌آورد. سه هیئت مستشاری نظامی هم — در نیروی زمینی، ژاندارمری و نیروی هوایی — دربرگیرنده ۱۲۳ مستشار امریکایی بودند. این هیئت‌ها که کار خود را از سال ۱۳۲۱

1. Foreign Office, "Note on Diplomatic Status," FO 371/ Persia 1952/34-98606.

2. British Embassy, "Point Four Program in Persia," FO 416/ Persia 1952/34-105.

3. G.K. Reddy, "Iranian Round-Up," *Times of India*, June 1-3, 1953.

آغاز کرده بودند، در سال‌های ۳۲-۱۳۳۱ تحت فرماندهی ژنرال رابرت مک‌کلور قرار داشتند که یک متخصص «جنگ روانی» بود که با شتاب او را از کره به ایران فرستاده بودند. مستشاران امریکایی، با افسران صفی و میدانی به‌ویژه فرماندهان تانک‌ها در تماس روزانه بودند. از سال ۱۳۲۵ به بعد پنتاگون طی یک جریان نسبتاً کم‌تعداد اما مداوم تانک‌های سبک ام-۳ (لی) و تانک‌های سنگین ام-۴ (شرمن) به ایران تحویل داده بود. فقط در سال ۱۳۳۱ پنتاگون چهل و دو تانک شرمن به ایران تحویل داد و سیصد افسر ایرانی را برای آموزش به امریکا فرستاد.^۱ سفارت ایالات متحده در سال ۱۳۳۱ با خوشحالی گزارش می‌داد که حتی افسرانی هم که به وسیله مصدق دستچین شده‌اند «برای مستشاران امریکایی دوست‌داشتنی‌اند»^۲ مک‌کلور و همکاران او آن قدر گستاخ و بی‌بروا بودند که حتی در شب کودتا، از سرتیب محمد ریاحی، رئیس ستاد مورد اعتماد و وفادار مصدق هم زیر زبان‌کشی می‌کردند.^۳ یک بازدیدکننده هندی در زمستان سال ۱۳۳۱ گزارش می‌دهد که «نخستین چیزی که در تهران توجه فرد را جلب می‌کند، شمار گسترده امریکایی‌ها است. رقم دقیق آنها افشا نشده است، اما تعداد امریکایی‌ها در ایران از هر کشور دیگری در خاورمیانه بیشتر است. فقط در تهران باید دست‌کم هزار امریکایی وجود داشته باشند»^۴

سیا، دو کارشناس اصلی دانشگاه‌دیده برای ایران داشت. یکی دونالد ویلبر و دیگری ریچارد کوتام. ویلبر که غالباً او را به‌عنوان یک «جاسوس محترم» توصیف می‌کنند، یک افسر اطلاعاتی حرفه‌ای بود. او از سال‌های دهه ۱۳۱۰ در پوشش یک باستان‌شناس و موزخ هنری به خاورمیانه رفت و آمد کرده بود. شاهکار قبلی او دسیسه‌ای بود که با چیدن آن، چیزی نمانده بود لاهوتی شاعر معروف ایرانی که در تبعید در اتحاد شوروی زندگی می‌کرد تصفیه و اعدام شود. ماجرا از این قرار بود که

1. British Embassy (Kabul), "Views of the French Military Attaché in Tehran," FO 371/Persia 1953/34-104572.

2. U.S. Embassy, "Letter to the State Department," FO 371/Persia 1952/34-9859.

۳. مصاحبه با سرتیب ریاحی در غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن نفت و کودتای بیست و هشت مرداد (تهران: ۱۳۶۵) ص ۳۷۱.

4. Reddy, "Iranian Round-Up".

ویلبر خاطراتی را جعل و آنها را از قول لاهوتی منتشر و ادعا کرده بود این خاطرات پنهانی و به طور قاچاق از اتحاد شوروی خارج شده است. بخت با لاهوتی بار بود که از سوء ظن استالین در امان ماند و جان به در برد. ویلبر پس از ترک سیا در تشخیص اصالت یا جعلیت دستنوشته‌های قدیمی برای سوداگران اشیاء عتیقه کار می‌کرد و درباره هنر و معماری ایران و تاریخ جدید این کشور کتاب می‌نوشت. بلافاصله پس از انقلاب اسلامی، هنگامی که روزولت روایت خود از کودتا را منتشر کرد، ویلبر هم کوشید روایت خود را منتشر سازد. اما سیا اطلاعات حساس موجود در این سند را سانسور کرد و آن را به چهار صفحه مختصر تقلیل داد.^۱ ویلبر برای جبران این اقدام سیا، یک نسخه از گزارش رسمی را که در سال ۱۳۳۳ برای آن سازمان نوشته بود به دوستان خود سپرد تا در زمانی مناسب، پس از مرگ او آن را منتشر سازند.

کوتام، کارشناس دانشگاه دیده‌دیگر سیا، قبلاً یک مورمون بود که با استفاده از بورس فولیرایت برای تحصیل به دانشگاه تهران آمده بود. او بعداً استاد علوم سیاسی دانشگاه پتیسبورگ شد. کوتام در تهران به جمع‌آوری اطلاعات درباره حزب توده می‌پرداخت — اطلاعاتی که آنها را سخاوتمندانه در اختیار انگلیسی‌ها هم می‌گذاشت — اما کار کوتام منحصر به جمع‌آوری اطلاعات درباره حزب توده نبود. او در اطراف حزب زحمتکشان بقایی و نیز حزب آریا (آریان) و سومکا نیز اطلاعات جمع می‌کرد. این دو گروه آخری که اعضای آنها به ترتیب پیراهن‌های مشکی و خاکستری بر تن می‌کردند در تقلید از اداهای نازی‌های آلمانی و ضدیت با یهودیان و کمونیست‌ها با یکدیگر مسابقه گذاشته بودند. آریا در سال ۱۳۲۵ به وسیله هادی سپهر تشکیل شده بود که فردی معتقد به نظرات نژادپرستانه بود که طی جنگ جهانی دوم بازداشت شده بود. آریا از سرلشگر ارفع و افسران ارتش که دوروبر او بودند، کمک‌هایی دریافت می‌کرد. سومکا در ۱۳۳۰ به وسیله دکتر داود منشی‌زاده تشکیل شده بود که در آلمان در رشته زبان‌شناسی باستانی ایران تحصیل کرده بود. او هنگامی که به عنوان یک مبلغ رادیویی برای رایش سوم کار می‌کرد، در یک حمله هوایی یک پای خود را از دست

1. Donald Wilber, *Adventures in the Middle East* (Princeton: Darwin Press, 1986), 187-90.

داده بود. منشی زاده سپهر را یک «آدم ساده لوح نیمه بیسواد» می دانست. رویای منشی زاده ساختن دوباره رایش سوم بر روی سرزمین خالص آریایی ایران بود. سومکا که بین این دو گروه حاشیه ای، بزرگ تر از آن دیگری بود، در بالاترین حد خود بیش از سیصد عضو نداشت.^۱ انگلیسی ها از جهت تأمین هزینه های سومکا و همچنین احزاب زحمتکشان و آریا به سیا و نیز به شاه ظنین بودند.^۲ سفارت انگلیس گزارش می داد که حسین علاء وزیر دربار، به طور منظم با سپهر ملاقات می کرد و بقایبی هم با هر دوی این ها یعنی آریا و سومکا از نزدیک همکاری داشت. سفارت انگلیس علاوه بر این، گزارش می داد که کوتاه اطلاعات مربوط به مواضع سیاسی همکاران خود در دانشگاه تهران را در اختیار آنان هم قرار می داد.^۳ اگر می گفتند که سیاستمداران ایرانی از آلیس در سرزمین عجایب آمده اند، دیپلمات های انگلیسی و امریکایی صاف و مستقیم از اپرای سه پولی برشت، و ظهور و سقوط شهر ماهاگونی و یلز آمده بودند.

سازمان سیا، سه «مأمور مخفی» بومی داشت: سرهنگ عباس فرزندگان؛ و دو جاسوس صاحب تجربه به نام های مستعار «سیلی» و «نرن»، که روزولت از روی اسم شیر کاکائویی که آن روزها خیلی رواج داشت، آنها را «برادران بوسکو» لقب داده بود. فرزندگان که افسر ستاد بود طی سال ها به تدریج توانسته بود بسیاری از فرماندهان صفی پادگان تهران را بشناسد. او با سرهنگ ولی الله قرنی فرمانده پادگان قزوین هم دوستی داشت. در سال ۱۳۳۱ شتابزده فرزندگان را به ایالات متحده فرستادند تا در زمینه ارتباطات و مخابرات مخفی آموزش ویژه ببیند. در سال های بعد با انتصاب او به عضویت هیئت مدیره شرکت آی. تی. تی* به او پاداش دادند.

برادران بوسکو که هویت واقعی آنان را حتی از ام آی سیکس هم پنهان نگاه داشته

۱. صفاء الدین تبرانیان «سومکا و بازتولید نازیسم» مطالعات ایران. شماره یک، (پانز ۸۲) صفحات ۱۷ و ۱۰۶.

2. British Embassy, October 13, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531; British Embassy, "Report on the Arya Party," FO 371/Persia 1953/34-104569; Foreign Office, "Persian Oil Dispute: Views of Miss Lambton," FO 371/Persia 1951/34-91609.

3. British Embassy, "Note on R. Cottam," FO 248/Persia 1951/1517.

* International Telephone and Telecommunication

بودند، دو ایرانی به اسامی فرخ کیوانی و علی جلالی بودند.^۴ آنها در واقع برادر هم نبودند. اولی حقوقدانی بود که در هامبورگ ارتباطات تجاری داشت. دومی روزنامه‌نگاری بود که متناوباً برای آسوشیو پرسی، دیلی تلگراف، اطلاعات هفتگی، میهن پرستان و تهران مصور کار می‌کرد. روزولت می‌نویسد که این دو را در سال ۱۳۲۹ استخدام کرده بودند و آنها را برای تحقیق پیرامون زندگی گذشته و وضعیت حرفه‌ای شان به ایالات متحده فرستاده بودند و کاشف بعمل آمده بود که از سال‌های قبل تجارب «مرموزی» در کار جاسوسی داشته‌اند.^۱ این تجارب قبلی احتمالاً به دوره آلمان نازی مربوط بوده است. به وسیله این دو نفر به لوطی‌های جنوب شهر و زورخانه‌ها به ویژه باشگاه ورزشی تاج پول می‌دادند. به علاوه به روزنامه‌هایی مانند ملت ایران، ملت ما، آتش، داد، ستاره اسلام، آسیای جوانان، ندای سپهر، و آرام (که نام آن از روی نام خدای زرتشت گرفته شده بود) هم از کانال این دو تن پول می‌رساندند. روزولت به شکل گذرا یادآوری می‌کند که حمله به گردهمایی حزب توده در روز ورود هریمن به ایران (۲۳ تیر) را هم برادران بوسکو مهندسی کرده بودند. او از یادآوری این موضوع خودداری می‌کند که این حمله که آن را به وسیله سومکا، حزب آریا و حزب زحمتکشان عملی کردند چه تلفات و زخمی‌های سنگینی به بار آورد. ویلبر نیز تمایل دارد بر هر گونه توضیح و تفصیلی که افشای آن برای مردم ایالات متحده یا سنای این کشور ناراحت‌کننده باشد، سرپوش بگذارد.

و سرانجام، امریکایی‌ها — به ویژه پس از قیام سی تیر — نزدیکی به آیت‌الله کاشانی را هم تشدید کردند، تا قاپ او را بدزدند؛ صف طولیلی از دیدارکنندگان امریکایی که هر بار فرد تازه‌نفسی از آنان جای نفر قبلی را می‌گرفت؛ گزارشگرانی از هرالد تریبون و نیویورک تایمز؛ هیئت‌های نمایندگی از کنگره ایالات متحده؛ و دانشگاهیانی که تظاهر می‌کردند به حوزه ادیان و روابط اسلام با مسیحیت علاقمندند، چپ و راست با او مصاحبه می‌کردند و به عنوان سخنگوی واقعی سراسر جهان اسلام تملق او را می‌گفتند و

^۴ اسفندیار بزرگمهر، کاروان عمر (لندن ۱۹۹۳) صفحات ۱۸۸-۱۹۰-۲۰۹.

1. Kermit Roosevelt, *Countercoup: The Struggle for the Control of Iran* (New York: McGraw Hill, 1979), 16.

هندوانه زیر بغل او می گذاشتند. او نیز در سه مناسبت جداگانه — و در هر سه مورد پشت درهای بسته — با لوی هندرسون دیدار و مذاکره کرد. یکی از این جلسات یکساعت و نیم طول کشید. صورت مذاکرات این جلسه هنوز در زمره اسناد طبقه بندی شده قرار دارد و بر ملا نشده است. انگلیسی ها گزارش می دادند که کاشانی به طور خصوصی به امریکایی ها اطمینان داده است که از زاهدی به عنوان جانشین مصدق، طرفداری خواهد کرد.^۱ سفیر ایالات متحده هم به طور جداگانه این پیام را دریافت کرد که کاشانی به این نتیجه رسیده است که «فقط یک کودتا می تواند ایران را نجات دهد».^۲ در همان اوایل سال ۱۹۵۳ سیا به رئیس جمهور اطلاع می داد که کاشانی «در راه اندازی و تشویق تظاهرات خیابانی هواداری از شاه یک چهره کلیدی است».^۳

فشارهای اقتصادی

در همان حال که سیا و ام آی سیکس زمینه یک کودتا را می چیدند، دولت های آنها در پشت صحنه برای تشدید فشارهای اقتصادی به ایران، در همکاری با یکدیگر، فعالیت می کردند. آنان با تبلیغات و هیاهوی بسیار از طریق بانک بین المللی یک پیشنهاد نهایی «سازش» به ایران ارائه کردند که خودشان هم می دانستند غیر قابل قبول است. در تمام مدت مذاکرات پیرامون این پیشنهاد، وزارت خارجه ایالات متحده و وزارت خارجه انگلستان مضمون همه گزارش هایی را که از طرف بانک بین المللی منتشر می شد؛ پیش از انتشار آنها بررسی می کردند و از آنها اطلاع داشتند.^۴ به موجب این طرح «سازش»، ایالات متحده باید یک وام ۱۰ میلیون دلاری به ایران می داد و انگلستان هم ملی شدن را «می پذیرفت» و تحریم های اقتصادی را لغو می کرد. در مقابل ایران بایستی موافقت می کرد که یک هیئت کارشناسی بین المللی میزان «غرامت عادلانه» ای را که باید به شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت شود، تعیین کند. هنگامی که مصدق اصرار کرد که در این قرارداد باید تصریح شود که «غرامت عادلانه» بر اساس

1. British Embassy, August 11, 1952, FO 248/ Persia 1952/34-1531.

2. Loy Henderson, September 20, 1952, *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 475.

3. CIA, "Memo for the President," *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 689.

4. Foreign Office, Handwritten Notes, FO 371/ Persia 1953/34-104606.

ارزش جاری تأسیسات نفتی محاسبه و تعیین شود، مذاکرات متوقف شد. مصدق از این نگران بود که غرامت به چنان میزان هنگفتی تعیین شود که ایران «برای بیست و پنج سال بعدی در اسارت» قرار گیرد، که در این صورت نقض غرض شده و کلّ ماجرای ملی کردن خنثی و بی‌اثر می‌شد.^۱

نگرانی و سوءظن مصدق بجا بود و اساس کاملاً درستی داشت. تصویری که شرکت نفت انگلیس و ایران از «غرامت عادلانه» داشت مبتنی بر ارزش جاری نبود، بلکه بر سودهای قابل پیش‌بینی مبتنی بود که تا روز پایان قرارداد امتیاز یعنی تا سال ۱۹۹۳ قابل پیش‌بینی و محاسبه بود. شرکت بیشتر به دریافت یکصد میلیون پوند به اضافه عواید قابل پیش‌بینی سالانه ۴۶/۵ میلیون پوند برای مدت چهل و دو سال و نیم باقیمانده فکر می‌کرد.^۲ حتی دین آچسون هم به این رقم اعتقادی نداشت و آنچه انگلیسی‌ها به آن فکر می‌کردند را ارقام «نجومی» می‌دانست.^۳ مصدق به انگلیسی‌ها ظنین بود که دارند «وقت‌گذرانی می‌کنند تا فرصت سرنگونی او را پیدا کنند».^۴

وزارت خارجه انگلستان و وزارت خارجه آمریکا در جلسات محرمانه مشترک توافق کردند که بانک بین‌المللی از اصل ۵۰-۵۰ تجاوز نکند، زیرا این کار «در جاهای دیگر لطعات اساسی به آنها وارد خواهد ساخت».^۵ جرج میدلتون، کاردار سفارت انگلیس که در مذاکرات بانک بین‌المللی شرکت داشت، سال‌ها بعد اذعان کرد که یک اجماع انگلیسی-آمریکایی وجود داشت که نباید تحت هیچ شرایطی اجازه داد این ملی شدن موفق شود. «ترس قابل توجهی از این موضوع وجود داشت که یک سرمشق بد در جاهای دیگر هم بازتاب‌هایی داشته باشد. ما قبلاً مکزیکی را داشتیم. نمی‌خواستیم ده‌بار دیگر هم شاهد تکرار این داستان باشیم».^۶

1. Loy Henderson, March 9, 1953, *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 705.

2. AIOC, "Notes on Compensation (January 9, 1953)," BP/05926.

3. Foreign Office, "Minutes of the Persian Official Meeting," FO 371/ Persia 1952/34-98647.

4. British Embassy, "Henderson's Conversation with Musaddiq (January 8, 1953)," FO 371/ Persia 1953/34-104574.

5. State Department, "Memo of Meeting with UK Foreign Office (January 9, 1952)," *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 303.

6. Habib Ladjevardi, "Interview with Sir George Middleton," *The Iranian Oral History Project* (Cambridge: Harvard University Press, 1993).

یک کارشناس نفتی پس از کودتا اعتراف می‌کرد که مذاکرات بانک بین‌المللی با ایران به این دلیل با شکست روبرو شد که انگلیسی‌ها بر دریافت غرامت بر اساس سودهای قابل پیش‌بینی درازمدت خود در آینده، با فشاری می‌کردند. او می‌نویسد «اگر این فکر امکان عملی شدن می‌یافت که می‌توان امتیازات نفتی را بدون پرداخت غرامت لغو کرد، همه پادشاهان و سیاستمداران خاورمیانه بی‌هیچ معطلی مدعی این می‌شدند که آنها هم حاکمیت‌های مستقل و دارای حقوق حاکمانه هستند.^۱» خود رئیس‌جمهور آمریکا به شورای امنیت ملی این کشور اعلام کرد که آنان نمی‌توانند به هیچ نوع معامله‌ای فکر کنند که «بر امتیازات نفتی ایالات متحده در مناطق دیگر جهان تأثیرات حادّی داشته باشد.^۲» رئیس‌عملیات ام‌آی سیکس در تهران، بعدها اقرار کرد که این مذاکرات جدّی نبود زیرا دولت بریتانیا مطلقاً هیچ‌گونه علاقه‌ای به رسیدن به توافق با مصدّق نداشت.^۳ آمریکایی‌ها تعریفی را که مصدّق از «غرامت عادلانه» می‌کرد، ردّ کردند؛ و این موضوع به جزء لاینفک استراتژی بی‌ثبات‌سازی آنها تبدیل شد. در روز ۱۱ ژوئیه یعنی درست همان روزی که آیزنهاور طرح کودتای سیارارسماً تأیید و آن را امضاء کرد، وزارت خارجه ایالات متحده با اعلام این‌که «غرامت نباید فقط بر مبنای ارزش فعلی تأسیسات محاسبه شود^۴» یک «ضربه روانی» به ایران وارد کرد. به عبارت دیگر، ایالات متحده تعریف انگلستان از غرامت عادلانه را پذیرفت.

این «آخرین پیشنهاد» برای این طراحی شده بود که افکار عمومی را گمراه و به طرفی هدایت کند که فکر کنند مانع اصلی بر سر راه توافق، تهران است نه لندن. سیاستمدارانی که منتظر و آماده تخریب مصدّق بودند، به راحتی این نتیجه‌گیری را پذیرفتند. حتی برخی هواداران مصدّق هم این ادعا را پذیرفتند. یک چهره برجسته دانشگاهی هوادار مصدّق ادعا می‌کند که «تصمیم او به ردّ میانجی‌گری بانک، اگر

1. Harlan Cleveland, "Oil, Blood, and Politics," *The Reporter*, November 10, 1953.

2. State Department, "Memorandum of Discussion at the Meeting of the National Security Council," *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 711-13.

3. "Taped Transcript of Interview with Derbyshire on the 1953 Coup," Interview for the television program *End of Empire* (Granada Channel 4 [Uk], 1985).

4. Foreign Office, "Summary of Political Developments in 1953," *FO 371/ 1953/34-104571*.

نگوییم بزرگ‌ترین اشتباه او در تمام دوران زندگی سیاسی‌اش، دست‌کم بزرگ‌ترین اشتباه او در دوران نخست‌وزیری‌اش بود.^۱ این‌گونه ناآگاهی‌ها و کج‌فهمی‌ها تا همین امروز هم ادامه دارد.

انگلستان و ایالات متحده در همان حال که این پیشنهاد غیرقابل قبول را ارائه می‌کردند، فشارهای اقتصادی خود را هم افزایش می‌دادند. امریکایی‌ها کمک اقتصادی خود را باز هم کاهش دادند و آن را به اصل چهار و آن سه هیئت مستشاری نظامی محدود ساختند. مصدق در جریان تمدید مأموریت هیئت‌های اخیر در قالب کنایه‌ای کوتاه وزیرکانه به یک سرهنگ امریکایی گفت امبدوار است آنها نیروی نظامی خود را تا آن حدی تقویت نکنند که بتواند خود او را سرنگون کند.^۲ رئیس‌جمهور امریکا در یک نامه خصوصی به روشنی اعلام کرد او تا زمانی که مسئله نفت حل نشده است کمکی به ایران ارسال نخواهد کرد. لوی هندرسون به مصدق اخطار می‌کرد که یک کشور نفتی ثروتمند نمی‌تواند از مالیات‌دهندگان امریکایی انتظار کمک داشته باشد. وزیر امور خارجه ایالات متحده حتی ملاقات با یک هیئت نمایندگی ایرانی را برای مذاکره پیرامون یک وام اضطراری، برای بانک واردات-صادرات ممنوع کرد. از این هم بالاتر، وزارت امور خارجه ایالات متحده اخطار کرد که هر شرکت امریکایی که از ایران نفت خریداری کند، به‌طور جدی خود را در معرض این خطر قرار می‌دهد که «شرکت نفت انگلیس و ایران علیه آن اقدام حقوقی کند.»

انگلیسی‌ها هم به‌نوبه خود تحریم اقتصادی‌شان را تشدید کردند. آنها امپریال بانک خود را بستند، محدودیت‌های موجود در صادرات و نقل و انتقالات استرلینگ را افزایش دادند؛ به شکل تهاجمی و موفقیت‌آمیزی برای منصرف ساختن شرکت‌های مستقل از خرید نفت ایران اقدام کردند؛ و تهدید کردند هر کشتی نفتکشی را که از ایران حرکت کند توقیف خواهند کرد. آنان همچنین راجع به عواقب درازمدت این‌که ایران بتواند محاصره اقتصادی را بشکند و تحریم را دور بزند هم به دیگران هشدار می‌دادند.

۱. هماکاتوزیان، خاطرات مصدق (لندن: انتشارات جبهه ۱۹۸۸) صفحات ۴۲-۴۵.

2. Vernon Walters, *Silent Missions* (New York: Doubleday, 1978), 252.

اگر دولت‌های خارجی مداخله کنند که اجازه واردات نفت ایران را بدهند... این امر شرکت‌های بزرگ نفتی را مجبور خواهد کرد قیمت‌های خود را تا سطح قیمت‌های نفت مسروقه پایین آورند... کاهش عوایدی که کشورهای خاورمیانه در قالب حق‌الامتیاز و مالیات دریافت می‌کنند، موجب ویرانی و به‌هم‌ریختگی [تأکید از متن اصلی است] روابط بین شرکت‌ها و دولت‌های خاورمیانه خواهد شد. این ویرانی و به‌هم‌ریختگی در حدی است که به شکل فاجعه‌باری بر قابلیت استفاده از منابع نفت خاورمیانه برای تجارت جهانی تأثیر خواهد گذاشت و گرفتاری‌های دیگری به همین اندازه سخت و جدی هم می‌تواند در عرصه داخلی در خود کشورهای خاورمیانه پدید آورد.^۱

در خردادماه ۱۳۳۱ نیروی دریایی بریتانیا یک نفتکش پانامایی را که در اجاره یک شرکت نفتی کوچک ایتالیایی بود و از آبادان نفت حمل می‌کرد، در دریای آزاد ضبط کرد که به عقیده برخی این کار مصداق دزدی دریایی بود. در طول مدت ۱۸ ماهی که از دی‌ماه ۱۳۳۱ تا کودتا طول کشید، ایران فقط توانست ۱۱۸,۰۰۰ تن نفت — یعنی معادل یک روز تولید خود — صادر کند. هنگامی که چند سال بعد انریکو ماتسی، که به‌عنوان وزیر نفت ایتالیا، علاقه شدیدی به کمک به شرکت ملی نفت ایران پیدا کرده بود، در یک سانحه هوایی کشته شد، شایع شد که او تاوان رفتار خود را که جرأت کرده بود با هفت خواهران درافتد، پرداخت کرده است. هفت خواهران اصطلاحی بود که خود او آن را ابداع کرده بود. از اوایل سال ۱۹۵۳ شرکت ملی نفت ایران هر ماهه مبالغ قابل توجهی ضرر می‌کرد، زیرا اگرچه پالایشگاه با ظرفیت کامل خود کار نمی‌کرد، اما ناچار بود حقوق کارکنان خود را پرداخت کند. یک روزنامه‌نگار خارجی یادآور می‌شد که «تحریم اقتصادی، ضربه بدی به ایران وارد ساخته اما نتوانسته است آن را فلج کند.»^۲

سیاهم به نتیجه‌گیری مشابهی رسیده بود:

1. AIOC, "Letter to the Ministry of Fuel (April 23, 1953)," BP/066260.

2. G.K. Reddy, "The Economic Crisis," *Times of India*, June 3, 1953.

حتی در فقدان درآمدهای اساسی نفت و کمک اقتصادی خارجی، ایران احتمالاً می‌تواند در طول سال ۱۹۵۳ [فراورده‌های غیرنفتی] کافی برای تأمین هزینه واردات اساسی مورد نیاز خود، صادر کند، مگر این‌که محصولات کشاورزی دچار مشکل جدی شود یا بازار صادرات نامساعد باشد. دولت احتمالاً قادر خواهد بود وجوه لازم برای عملیات خود را به دست آورد. توزم تا حدودی به وجود خواهد آمد. توسعه سرمایه کاهش خواهد یافت و سطح زندگی شهری تنزل خواهد کرد. با این حال ما معتقد نیستیم که عوامل اقتصادی به خودی خود متجر به سقوط جبهه ملی در سال ۱۹۵۳ خواهند شد... اگرچه انگلستان معتقد است فقدان درآمدهای نفتی منجر به تشدید تدریجی خرابی شرایط اقتصادی و سیاسی در ایران خواهد شد، به نظر نمی‌رسد به قدرت رسیدن کمونیست‌ها را در ایران امری قریب‌الوقوع بداند.^۱

مصدق برای رویارویی با تحریم اقتصادی یک «بودجه بدون نفت» تدوین کرد. او حقوق کارکنان دولت را کاهش داد. اتومبیل با راننده برای کارمندان ارشد را ملغی کرد، طرح‌های عمرانی را به تعویق انداخت، واردات کالاهای لوکس را محدود ساخت، اوراق قرضه دولتی منتشر کرد، اندوخته‌های طلا و ارز خارجی را مصرف کرد، اسکناس‌های بانکی چاپ کرد و به تدریج ارزش پول را کاهش داد. — ارزش دلار در بازار سیاه از ۳۱ ریال به ۹۷ ریال و ارزش پوند از ۸۹ ریال به ۲۵۶ ریال افزایش یافت. او همچنین مذاکراتی را هم که به وسیله سپهبد رزم آراء برای گرفتن طلا از اتحاد شوروی به عنوان غرامت اشغال دوران جنگ آغاز شده بود، ادامه داد. انگلیسی‌ها واقعاً انتظار نداشتند که فشارهای اقتصادی دولت ایران را درهم شکنند. اما امیدوار بودند که با افزایش کمبودها و مشکلات، برخوردهای داخلی را تشدید و آنها را وخیم‌تر سازند. در همان سال ۱۳۳۰ وابسته بازرگانی آنان اخطار کرده بود که تحریم‌های بازرگانی بر کشوری که هنوز به‌طور عمده یک اقتصاد کشاورزی دارد، تأثیر اندکی خواهد داشت.^۲

1. CIA, "Probable Developments in Iran Through 1953," Declassified Documents, 1-8.

2. Commercial Counsellor, June 1, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91497.

با این حال مشکلات اقتصادی، علاوه بر سلطنت‌طلبان و نمایندگان هوادار انگلیس، به بقایی، مگّی و حائری‌زاده و همچنین به کاشانی و قنات‌آبادی هم این فرصت را داد که حملات خود را به مصدّق تشدید کنند. در اواخر سال ۳۱ نه نفر از آن بیست نفری که جبههٔ ملی را بنیانگذاری کرده بودند، از آن جدا و به طرف مقابل پیوسته بودند. آنها مصدق را متهم می‌کردند که کشور را در اسکناس‌های بانکی بی‌ارزش غرق کرده؛ قانون اساسی را بی‌اعتبار ساخته؛ با وضع مالیات بر درآمد به حقوق مالکانه تجاوز کرده؛ روابط ارباب و رعیت را مختل ساخته؛ نانوایی‌های دولتی ایجاد کرده و تهدید می‌کند که شرکت‌های اتوبوس‌رانی و تلفن را ملی خواهد کرد. مگّی عربده می‌کشد که «ایران به زودی مثل اتحاد شوروی خواهد شد که در آن دولت مالک همه چیز و شهروندان مالک هیچ چیز نیستند.»^۱ علاوه بر این، آنان مصدق را متهم می‌کردند که پست‌های مهم را به حزب ایران داده است. حائری‌زاده ادعا می‌کرد که «ما الآن یک دیکتاتوری حزب ایران داریم.» فاطمی بعداً افسا کرد که هنگام تنظیم فهرست نامزدهای انتخاباتی، بقایی همیشه اصرار می‌کرد حزب زحمتکشان او باید به همان اندازهٔ حزب ایران نامزد انتخاباتی داشته باشد.^۲ حزب ایران پاسخ می‌داد که این منتقدان «به امر ملی خیانت کرده‌اند» و با دشمن خارجی و نیز با طبقهٔ فاسد بالای جامعهٔ دستشان در یک کاسه است. حزب ایران مجدداً بر تعهد و پای‌بندی خود به استقلال ملی، بی‌طرفی، سوسیالیسم و قانون اساسی تأکید می‌کرد.^۳

جناح مخالف، علاوه بر این‌ها، به وزرای فرهنگ، دادگستری و بهداشت حمله می‌کرد و آنها را متهم می‌ساخت که چپ‌گرایان را به خدمت گرفته‌اند و با حزب توده همکاری می‌کنند. آیت‌الله کاشانی که خود پیش از آن لاف می‌زد یکی از کسانی بوده که از همان ابتدا اعلامیهٔ صلح استکهلم را که ملهم از آرمان‌های کمونیستی بود امضاء کرده است، ناگهان کشف کرد که برادر وزیر فرهنگ از سال ۱۳۲۵ به بعد به حال تبعید

۱. برای آگاهی از حملاتی که در مجلس می‌شد به مذاکرات مجلس (مجلس هفدهم) ۹ اسفند ۱۳۳۱ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ رجوع کنید.

۲. هدایت متین دفتری، دکتر حسین فاطمی، نوشته‌های مخفی گاه و زندان (دکتر حسین فاطمی) (لندن: ۲۰۰۵) صفحه ۶۲.

3. Editorial, "The People Rule, the Shah Reigns," *Jab-e-eh-e Azadi*, March 10, 1953.

در اتحاد شوروی زندگی می‌کرده است. او و همکاران او، از یک طرف مصدق را متهم می‌کردند که «جنگ طبقاتی» را دامن زده است و از طرف دیگر می‌گفتند او با «طبقه حاکم» همکاری می‌کند. آنها ادعا می‌کردند که مصدق مایل نیست قوام را وادار سازد برای خونریزی‌های سی تیر حساب پس بدهد، زیرا قوام خوشاوند او است. کاشانی عادت کرده بود نخست وزیر را با عنوان منسوخ و مرده او یعنی «السلطنه» نام ببرد. آنها حتی مصدق را متهم می‌کردند که وقتی اجازه می‌دهد الکل فروخته شود، آموزش در مدرسه مختلط را تشویق می‌کند، از مدارس خارجی — به ویژه مدرسه معروف فرانسوی ژاندارک — حمایت می‌کند، جوهری را از بنیادهای مذهبی به مؤسسات آموزشی دولتی منتقل می‌کند و در نظر دارد حق رأی به زنان بدهد، شریعت را نقض کرده است. کاشانی که جایگاه راستین زنان را در خانه می‌دانست فریاد می‌زد که «من نمی‌توانم بفهمم مردان مرتکب چه اشتباهی شده‌اند که مستحق این باشند به زنانشان حق رأی بدهند.»^۱ بالاتر از این، آنها کشف کرده بودند که مصدق، در تز دکترای خود که سی و پنج سال پیش در سوئیس نوشته شده بود، از قوانین سکولار حمایت کرده است.^۲ مصدق بعداً با مرور گذشته به خاطر می‌آورد که مخالفان او عمداً پایان‌نامه دکترای او را تحریف و سوء تفسیر کرده بودند که او را «کافر» معرفی کنند.^۳ وزارت خارجه ایالات متحده به شکل مرموزی اظهار نظر می‌کند که این نمایندگان داشتند «تمرین، و خود را برای نخست‌وزیری آماده می‌کردند.»^۴

مگی مصدق را با هیتلر یکسان می‌دانست. بقایی او را «بدتر از هیتلر» توصیف می‌کرد. تعجبی نداشت که جلسات مجلس غالباً با زدوخورد و ردوبدل کردن مشت تعطیل می‌شد. مخالفت‌های علنی بقائی سرانجام حزب زحمتکشان را دو پاره کرد. همراهان نزدیک بقایی که بیشتر سازمان‌دهندگان کارگری کرمان، زادگاه او، بودند، با او ماندند. اما جوانان و بخش‌های روشنفکری به رهبری خلیل ملکی از این حزب جدا

۱. محمد دهنوی مجموعه‌هایی از مکتوبات، سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت‌الله کاشانی (تهران: ۱۳۶۱) جلد ۳، ص ۱۹۲.

۲. آتش (اسم مستعار)، قیام در راه سلطنت (تهران: ۱۳۳۳) ص ۵۰ تا ۵۶.

۳. کاتوزیان، خاطرات مصدق، ص ۱۹۲.

4. U.S. Embassy, "Iran's Political Trends Since the Departure of the British Embassy (April 24, 1953)," FO 371/ Persia 1953/34-104567.

شدند و حزب تازه‌ای به نام نیروی سوّم تشکیل دادند. بقایای یکه خورد — یکه از این که فهمید همکاران روشنفکر سابق او مارکسیست بوده‌اند؛ اما خلیل ملکی هم به همان اندازه یکه خورد وقتی فهمید بقایای از جهات و به معانی مختلف و متعدد کلمه فردی «فاسد» بوده است. حزب زحمتکشان به یکی از پرسروصداترین گروه‌ها علیه مصدق تبدیل شد. نیروی سوم، همراه با حزب ایران، به صورت یکی از سرسخت‌ترین هواداران مصدق باقی ماند، اگرچه با صدای بلند به مصدق اعتراض می‌کرد که چرا حزب توده را تحمّل می‌کند. خلیل ملکی، به مصدق اطمینان می‌داد که «ما تا پایان راه، حتی تا دروازه‌های جهنم همراه شما خواهیم ماند.» سیاه که نمی‌خواست همه تخم مرغ‌های خود را در یک سبد بگذارد، به بقایای و خلیل ملکی هر دو پول می‌داد. جلالی، یکی از دو نفری که از آنان به نام برادران بوسکو نام می‌برند، پس از این هم در جلسات نیروی سوّم حاضر می‌شد.^۱ این سرمایه‌گذاری در روز عملی کودتا، حاصل خوبی به بار آورد.

این سیاستمداران جناح مخالف مخاطبین گسترده‌ای داشتند. دلیل این امر، بخشی این بود که آنها از مجلس به عنوان تریبون استفاده می‌کردند و بخش دیگر این که به سه نشریه اصلی کشور، اطلاعات، کیهان و خواندنی‌ها دسترسی داشتند، و باز هم بخشی دیگر این که خود صاحب مجموعه‌ای اثرگذار از روزنامه‌های آن روزگار بودند. بقایای شاهد را داشت، قنات آبادی ملت ما را، و فدائیان اسلام نبرد ملت را. در مطبوعات غرب غالباً تکرار این اتهام ظنین انداز بود که مصدق یک «دیکتاتور» است. اگر چنین بود او باید نخستین دیکتاتوری بوده باشد که مجموعه متنوع و گسترده‌ای از نمایندگان و روزنامه‌های مخالف را تحمّل می‌کرد.

اگرچه بسیاری از این سیاستمداران اپوزیسیون هم با بازار ارتباط داشتند، اما بدنه اصلی و کسبه عادی بازار به طور عمده به مصدق وفادار ماندند. کوتام، کارشناس سیا می‌نویسد که یکی از «درس‌های بزرگ» دوره مصدق این بود که وقتی آن جدایی ناگزیر بین مصدق و کاشانی پیش آمد، «بازار بدون آن که تردید کند مصدق را برگزید»؛

۱. مسعود حجازی، داوری خاطرات (تهران: ۱۳۷۵) ص ۵۴. به نظر نمی‌رسد حجازی فهمیده باشد که علی جلالی مأمور سیا بوده است.

آنها او را «نماد راستین ناسیونالیسم خود می‌دیدند.»^۱ از این هم بالاتر، شماری از روحانیون شاخص و مستقل که به روال عمومی و جاری روز رفتار نمی‌کردند به رهبری آیت‌الله‌ها غروی و برقی و نیز حجج اسلام ابوالفضل زنجانی و محمود طالقانی، به پشتیبانی از مصدق ادامه دادند. جذبه شخصی مصدق و نیز امر ملی بر سایر جریان‌ها غلبه کرده بود.

برای نخستین بار، فقط ده روز پس از قیام سی تیر، اختلافات بین مصدق و کاشانی علنی شد. هنگامی که مصدق درخواست تمدید یک ساله اختیارات ویژه شش ماهه خود را کرد، کاشانی با این درخواست مخالفت ورزید. وقتی مصدق — که به تحریکات دربار ظنین بود — فشار آورد که شاه برای گذراندن تعطیلات به خارج کشور برود، هواداران کاشانی به سرکردگی شعبان بی‌مخ، در تظاهرات بیرون کاخ شاه، به سلطنت طلبان پیوستند. حدود سیصد نفر، در مقابل درهای خروجی کاخ راه را مسدود کرده بودند و اصرار داشتند که شاه کشور را ترک نکند. آنها مصدق را هم که در کاخ به دام افتاده بود تهدید می‌کردند و در ساعات بعدی همان روز به خانه مصدق حمله کردند و به وسیله یک جیب ارتشی، در ورودی خانه او را شکستند و وارد آنجا شدند. مصدق خود به این نتیجه رسید که او را به کاخ دعوت کرده بودند تا جماعتی که از قبل آنها را در آن محل کاشته بودند بتوانند او را بترسانند.^۲ او در یک سخنرانی طولانی رادیویی خطاب به ملت اعلام کرد که فکر سفر به خارج از خود شاه بوده است نه از او. او گفت اعضای خانواده سلطنتی، به ویژه ملکه مادر، در سیاست دخالت می‌کنند و اضافه کرد او به قرآن سوگند خورده است که به شاه به عنوان یک مقام قانونی که به موجب قانون اساسی باید سلطنت کند، خدمت کند؛ اما او باش و جنایتکارانی که به خانه او حمله کرده‌اند بخشی از یک «توطئه خارجی» برای کشتن او هستند. او سخنان خود را با آن شعار معروف خود به پایان برد که «شاه باید سلطنت کند، نه حکومت.»^۳ سال‌ها بعد،

1. Richard Cottam, *Nationalism in Iran* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1964), 154-55.

2. Mehdi Azar, "Did Foreigners Carry Out the 1953 Coup?" *Mehregan* 5, no. 2 (Summer 1996), 47-52.

3. U.S. Embassy, April 8, 1953, *FO 371/ Persia 1953/34-104567*.

پس از انقلاب اسلامی، مکی طی مصاحبه‌ای ادعا کرد که در جریان این رویداد، او به شاه اخطار کرده بود که یک جماعت سیصد نفری یک ملت تشکیل نمی‌دهند.^۱

هنگامی که دولت دستور بازداشت سرلشکر زاهدی را صادر و او را متهم کرد که توطئه کودتایی را ریخته است، تنش‌ها از آنچه بود هم شدیدتر شد. کاشانی — به عنوان رئیس مجلس — به زاهدی درون پارلمان پناه داد. در آنجا بقایی، قنات آبادی و یکی از پسران کاشانی نیز در کنار زاهدی بودند. کاشانی که به ندرت به مجلس می‌آمد، برای دیدن آنها به مجلس آمد. هنگامی که نمایندگان هوادار مصدق توانستند کاشانی را از ریاست مجلس برکنار کنند، او اعلام کرد که نخست‌وزیر از این پس «دیگر نماینده ملت نیست». کاشانی همچنین مصدق را به ایجاد یک «دیکتاتوری بدتر از دیکتاتوری پیش از شهریور ۲۰» متهم می‌کرد. در هفته‌های پیش از کودتا هواداران او تقریباً به صورت هر روزه در بیرون خانه مصدق با تظاهرکنندگان هوادار مصدق درگیری و برخورد داشتند. یکی از تظاهرکنندگان کشته و دو نفر از اعضای خانواده او بازداشت شدند. وزرات کاشانی پس از او این ماجرا را از تاریخچه زندگی او حذف کردند تا پیشینه مخالفت خود را با مصدق به حداقل برسانند. سرانجام هنگامی که مصدق درخواست رفراندوم و مراجعه به آراء عمومی را کرد و از هواداران خود خواست از نمایندگی مجلس استعفا دهند تا زمینه تشکیل پارلمان تازه‌ای بر مبنای قانون انتخاباتی که اصلاح شده باشد فراهم شود، کاشانی مصدق را متهم کرد که قانون اساسی را نادیده گرفته و کشور را به سوی یک نظام دیکتاتوری می‌برد. در آن زمان دست‌کم یک سوم نمایندگان مجلس در لیست حقوق‌بگیران سیا و ام‌آی سیکس قرار داشتند.^۲ واکنش مصدق مراجعه مستقیم به خود مردم بود:

این تنها ملت ایران یعنی به وجود آورنده قانون اساسی و مشروطیت و مجلس و دولت است که می‌تواند در این باره اظهار نظر کند، لاغیر. قانون‌ها، مجلس‌ها، دولت‌ها همه برای خاطر مردم به وجود آمده‌اند نه مردم به خاطر آن‌ها. وقتی

۱. مرتضی رسولی «مصاحبه با حسین مکی» تاریخ معاصر ایران، شماره ۱ (بانیز ۱۳۷۶) صفحات ۱۷۶ و ۲۱۶.
 2. William Roger Louis, "How Musaddeq Was Ousted," Times Literary Supplement, June 29, 2001.

مردم یکی از آنها را نخواستند. می‌توانند نظر خود را درباره آن ابراز کنند. در کشورهای دموکراسی و مشروطه هیچ قانونی بالاتر از اراده ملت نیست.^۱

مصدق، حقوقدان تربیت شده سوئیس که در اغلب موارد در برابر شاه به مقررات قانون اساسی استناد می‌کرد، اکنون خود داشت از همان قوانین عبور می‌کرد و مستقیماً به نظریه اراده عمومی توسل می‌جست. اعیان‌زاده لیبرالی که در گذشته عمدتاً به طبقات متوسط تکیه کرده بود، اکنون به عموم مردم توسل می‌جست. اصلاح‌گر میانه‌رویی که زمانی حتی پیشنهاد کرده بود حق رأی محدود به افراد باسواد شود، اکنون آشکارا در جستجوی حمایت توده‌های پایمال شده بود. در سخنان ستایشگر بزرگ منتسکیو، اکنون اندیشه‌های ژان ژاک روسو طنین‌انداز بود. برای اطمینان از پیروزی در فراندوم در حوزه‌های مختلف صندوق‌های اخذ آراء «بلی» و «نه» مستقر شد. همان‌گونه که انتظار می‌رفت، مردم از مصدق پشتیبانی سنگین و کوبنده‌ای به عمل آوردند؛ به این توضیح که از ۲,۰۴۴,۶۰۰ رأی اخذ شده در سراسر کشور، ۲,۰۴۳,۳۰۰ نفر از او پشتیبانی کردند.^۲ فراندوم ممکن است میزان حمایت از او را اغراق‌آمیز نشان داده باشد؛ اما هیچ شکی وجود نداشت که او پشتیبانی توده مردم از خود را حفظ کرده است. بنا به نوشته نیویورک تایمز سالگرد قیام سی تیر با این که آشکارا معلوم بود هواداران کاشانی در آن حضور ندارند^۳، با گردهمایی عظیمی در تهران گرامی داشته شد. برای گرامیداشت سی تیر یک اعتصاب عمومی در سطح ملی نیز صورت گرفت.^۴

نقشه کودتا

دونالد ویلبر، روایت خود از کودتا را از اواخر نوامبر ۱۹۵۲ (آذرماه ۱۳۳۱) آغاز می‌کند.^۵ لوی هندرسون و جورج میدلتون، هر دو بلافاصله پس از قیام سی تیر به این

1. Muhammad Mossadeq, "Speech to the Nation," *Bakhtar-e Emruz*, July 17, 1953.

2. *New York Times*, August 4-14, 1953.

3. *New York Times*, July 23, 1953.

4. *New York Times*, July 22, 1953.

5. Wilber, *Overthrow of Premier Mossadeq*, iv.

نتیجه رسیده بودند که تنها راه رهایی از دست مصدق یک کودتای نظامی است، اما در روایت ویلبر، بنابه مصلحت از ذکر این موضوع خودداری شده است. در این روایت، از درخواست قبلی ایدن وزیر خارجه انگلیس که گفته بود به فکر «راه‌های تازه‌تر و ابتکاری‌تر» باشید و سلسله جلسات مشترک سیا و ام‌آی‌سیکس در پائیز ۱۹۵۲ برای واریسی وضعیت مورد بحث و رویارویی با آن هم سخنی به میان نمی‌آید؛ جلساتی که آلن دالس، رئیس آینده‌سیا هم در آنها حضور و شرکت داشته است.^۱ صورتجلسات این نشست‌های مشترک هنوز در زمره اسناد طبقه‌بندی شده است و دسترسی به آنها وجود ندارد. ویلبر روایت خود را با ارائه شش دلیل اصلی برای سرنگونی مصدق — به ترتیب زیر — شروع می‌کند:

- (۱) «خودداری» مصدق از قبول یک توافق نفتی — گناه نرسیدن به توافق مستقیماً به گردن او گذاشته می‌شود؛
- (۲) «کسری بودجه»، بنا به این منطق بسیاری از دولت‌ها مستحق سرنگونی هستند؛
- (۳) سیاست‌های «احساسی» مصدق، تلاش او برای کسب «قدرت شخصی» و «موضع سراپا و برانگیز و جسورانه» او؛
- (۴) «تمدید اختیارات» به وسیله او و «بی‌اعتنایی به قانون اساسی و مشروطیت»، به ندرت ممکن است کسی فکر کند که سازمان سیا تا این حد دل‌نگران قانون اساسی و مشروطیت ایران باشد؛

- (۵) تخریب و از میان بردن شاه و نیروهای مسلح؛ و
- (۶) «همکاری او با حزب توده»، و گماردن اعضای آن حزب به تصدی وزارتخانه‌ها. ویلبر حزب توده را به عنوان یک تهدید فوری ترسیم نمی‌کند، اما این تصور را ایجاد می‌کند که اگر سیاست‌های کنونی ادامه یابد، آنها ممکن است زمانی در آینده به یک خطر جدی تبدیل شوند — همان‌گونه که در چکسلواکی ۱۹۴۸ چنین شد. اما البته به سختی می‌توان ایران را با عشایر مسلح و جمعیت شهرنشین نسبتاً کوچک آن، با چکسلواکی یکی دانست. ویلبر تأکید می‌کند که وزارت خارجه ایالات متحده و

1. Robert Scheer, "CIA's Role in the 1953 Iran Coup," *Los Angeles Times*, March 29, 1979.

وزارت خارجه بریتانیا در نوامبر ۱۹۵۲ جلسه مشترکی داشته‌اند و از سیا و ام‌آی‌سیکس خواسته‌اند طرح مشترکی را برای سرنگونی مصدق تهیه و آماده کنند.

این طرح نخستین بار در اوایل آوریل (فروردین ماه ۳۲) به صورت پیش‌نویس در واشنگتن تهیه و جزئیات تفصیلی آن در اواخر آوریل در پایگاه نظامی بریتانیا در قبرس مشخص شد؛ در اوایل ژوئن (خردادماه) در بیروت آن را اصلاح و تکمیل‌تر کردند، و در اواخر ژوئن (اوایل تیرماه) در لندن هم این طرح نهایی شد. در روز اول ژوئیه (ده تیر) وزیر امور خارجه ایالات متحده و وزیر امور خارجه انگلیس آن را امضاء کردند و در روز ۱۱ ژوئیه (بیست تیر) هم به امضای آیزنهاور و چرچیل رسید. از لحاظ زمان‌بندی نیمه ماه اوت (۲۴ مرداد) برای عملیات در نظر گرفته شده بود. لوی هندرسون در تمام مدت مرحله طراحی طرف مشورت بود. سرلشکر زاهدی را فقط بعدها وارد عرصه کردند. دفاتر ارتباطی کودتا هم در تهران، نیکوزیا و واشنگتن ایجاد شد. کرمیت روزولت به‌عنوان رئیس و مسئول عملیات میدانی تعیین شد. اگرچه او نمی‌توانست فارسی صحبت کند و هیچ‌گونه شناخت عمیقی از ایران نداشت، اما دارای امتیازات دیگری بود. او از نخستین سال‌های جنگ جهانی دوم، یعنی زمانی که در فنلاند علیه شوروی‌ها کار کرده بود، در زمینه عملیات مخفی تجاربی داشت و چون در اواخر دهه ۱۹۴۰ هم از سوی فاستر دالس در شرکت اُورسیز کنسولتانتس (مشاوران ماوراء بحار) استخدام شده بود تا با دیدن این و آن و اعمال نفوذ، برای به‌دست آوردن امتیازات نفتی در ایران به اصطلاح لابی کند، به این جهت در زمینه کسب‌وکار نفت هم شناختی داشت.^۱ آنچه مهم‌تر از اینها بود این‌که می‌توانست — به اعتبار نام خود — با شاه به‌عنوان نماینده ایالات متحده صحبت کند. روزولت برای بالا بردن امتیازات و اعتبار خود، در سر راه خود به ایران با چرچیل هم ملاقات و تأیید کامل او را هم دریافت کرد. پیش از آن هم که واشنگتن را ترک کند، برای این‌که آمادگی لازم را برای انجام مأموریتش داشته باشد، به او اطلاعاتی دادند. به او گفته بودند که مصدق یک «دهقان پیر دمدمی مزاج و عصبی است که در حاشیه مسئولیت و واقعیت حرکت

1. Stephen Dorcil, *MI6: Inside the Cover World of Her Majesty's Secret Intelligence Service* (New York: Free Press, 2000), 566.

می‌کند، با این وصف همه مسائل را از موضع احساسی خود مورد قضاوت قرار می‌دهد.^۱ سیا و ام آی سیکس عملیات مشترک خود را «آزاکس» نام نهادند. یک مورخ انگلیسی یادآور می‌شود که «آزاکس» فقط نسخه اصلاح و تکمیل شده یک طرح قبلی ام آی سیکس به نام «چکمه^۲» بود. این اسامی نکات زیادی را در مورد ذهنیت این دو سازمان برملا می‌کند.

طرح از دو قسمت تشکیل می‌شد: نخست آشوب برای بی‌ثبات کردن دولت؛ و آنگاه یک کودتای نظامی به معنای عرفی کلمه، برای سرنگونی دولت. ویلبر شخصاً مسئول جنبه «روانی» این «جنگ اعصاب» بود. او در «تبلیغات سیاه» و «سفید» تخصص داشت. تبلیغات سفید اطلاعاتی است که درست و قابل انتساب به هدف است و به آن آسیب می‌رساند؛ و تبلیغات سیاه اطلاعاتی نادرست و ساختگی است که عمداً و آگاهانه برای گمراهی مخاطب طراحی شده است. ویلبر به خود می‌بالد که وظیفه او «تضعیف دولت از هر طریق ممکن» و «دامن زدن به نارضایی افکار عمومی بر علیه مصدق» بود.

یک بخش مهم و حساس طرح، برجسته‌سازی و تأکید بر تهدیدی بود که ادعا می‌شد از طرف کمونیست‌ها وجود دارد: در ارتباط نشان دادن حزب توده و جبهه ملی با یکدیگر، اغراق در قدرت این حزب، بزرگ‌نمایی گردهمایی‌های آن، جعل اسنادی که «ثابت می‌کند» این حزب در دولت نفوذ کرده است، ادعای این که حزب توده دارد خود را برای یک کودتای موفق آماده می‌کند و اخطار در این زمینه که مصدق دانسته یا ندانسته، عمداً یا سهواً راه را برای ادغام ناگزیر ایران در بلوک شوروی هموار می‌کند. مقالات خبری متعددی از این جنس را به‌طور ثابت در روزنامه‌های انگلستان، امریکا و ایران درج می‌کردند. چون این گونه مقالات کاملاً به گفتمان عمومی آن روزها مربوط بود، بیشتر روزنامه‌ها هم به راحتی این نوع مقالات را کار می‌کردند. در تابستان ۱۹۵۳ در میان روزنامه‌های اصلی ایالات متحده و انگلستان حتی یک روزنامه وجود نداشت که دست‌کم یکی از مقالات اصلی آن راجع به تهدید سرخی نباشد که ادعا می‌کردند ایران در معرض آن قرار گرفته است.

1. Roosevelt, *Courtcoup*, 77.

2. Dorril, *M16*, 578.

اگرچه سیاست‌سازان امریکایی و انگلیسی در اظهارات علنی خود در عرصه عمومی، به راحتی از تهدید کمونیسم سخن می‌گفتند، اما به نظر می‌رسد در مذاکرات خصوصی‌شان در این زمینه با تردید و احتیاط بیشتری اظهار نظر می‌کرده‌اند. در همان نخستین جلسه مشترک وزارت خارجه ایالات متحده و وزارت خارجه انگلستان طرفین متفقاً بر این نظرند که «وضعیت حاضر حاوی هیچ عنصر تحریک‌کننده‌ای از سوی روسیه نیست و نباید در درجه اول آن را بخش فوری و کوتاه مدتی از مسئله <جنگ سرد> تلقی کرد.»^۱ هنگامی که حزب کارگر بریتانیا دانسته و آگاهانه در قبول اصل ملی شدن تعلق می‌کرد، از امریکایی‌ها شکایت داشت که آن قدر تحت تأثیر «زبان بازی» ضد کمونیستی خود قرار گرفته‌اند که دارند «کنترل خود را از دست می‌دهند.»^۲ سفیر انگلستان در واشنگتن شکایت داشت که ایالات متحده بیش از حد طبیعی بر «جهت کمونیستی» موضوع تأکید می‌کند.^۳ و وزیر خارجه بریتانیا به همتای امریکایی خود تأکید می‌کرد که اگر مصدق هم نباشد «کمونیسم تنها جایگزین او نیست.»^۴ آچسون بعدها نوشت «ایدن هیچ بحران بزرگی را در چشم انداز یا هیچ نیازی به عجله نمی‌دید، زیرا برای او حکومت کمونیستی تنها بدیل ممکن [برای جایگزینی وضع موجود] نبود.»^۵ خود آچسون — بنابه گفته روزولت — تهدید کمونیسم را، حتی در تابستان ۱۹۵۳، جدی نمی‌دانست.^۶

اما همین وزارت خارجه بریتانیا، در حالی که خطر کمونیسم را جدی نمی‌دانست، به مأمورین رسمی خود این گونه دستور و آموزش می‌داد «ما باید به امریکایی‌ها تأکید

1. Foreign Office, "First Joint-Meeting of the State Department and the Foreign Office (April 9, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91471.

2. Working Party, "Memorandum (October 15, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91607.

3. State Department, "Memo of Conversations with the British Ambassador, *Foreign Relations of the US, 1951*, vol. 5, 189-90.

4. Foreign Office, "Telegram to the Washington Embassy (November 11, 1951)," FO 248/ Persia 1951/1530.

5. Dean Acheson, *Present at the Creation: My Years in the State Department* (New York: Norton, 1969), 680.

6. Roosevelt, *Courtcoup*, 88.

کنیم که هرچه مصدق بیشتر در قدرت بماند خطر کمونیسم هم بیشتر می‌شود.^۱ طی مرحله تدارکاتی کودتا، انگلیسی‌ها ادعا می‌کردند که تنها ارتش می‌تواند مانع غلبیدن کشور به دامان کمونیسم شود. مونت‌وودهاوس، مأمور مخفی ام‌آی‌سیکس — به اصطلاح از رزمندگان دوران جنگ سرد، اگر بپذیریم اصولاً چنین رزمندگانی هم وجود داشته‌اند — در خاطرات خود اعتراف می‌کند که در روابط خود با آن سوی اقیانوس اطلس [منظور ایالات متحده است که در برابر اروپا، در سوی دیگر اقیانوس اطلس قرار دارد] عمداً تهدید کمونیسم را بزرگ‌نمایی می‌کرده و «نیاز بریتانیا در به‌دست آوردن مجدد کنترل بر صنعت نفت را» ناجیز جلوه می‌داده است.^۲ به همین گونه، جرج میدلتون سال‌ها بعد، اعتراف می‌کند که او همیشه فکر می‌کرده است حزب توده بیشتر یک «لولو» است تا یک تهدید واقعی، زیرا هیچ‌یک از اجزاء ساختار اجتماعی کشور «برای این که کمونیست‌ها کنترل اوضاع را به‌دست گیرند مساعد و آماده نبود.»^۳ به عکس، آچسون، مک‌گی، و هریمن دایماً خطر کمونیسم را گوشزد می‌کردند تا انگلیسی‌ها را با خود هماهنگ سازند؛ اما در خاطرات بعدی‌شان به‌ندرت کودتا را به‌طور جدی به این خطر ادعایی ارتباط می‌دهند.

آنها خطر کمونیسم را آن‌قدر تکرار و بر آن تأکید می‌کردند که مصدق هم نمی‌توانست از دست انداختن آنها خودداری کند. طی آخرین بار احیای مذاکرات پیرامون غرامت، لوی هندرسون ضمن مذاکره با مصدق شکایت می‌کند که او هرگز قادر نخواهد بود انگلیسی‌ها را متقاعد کند که محاسبات مصدق را بپذیرند. مصدق فوراً به کنایه می‌گوید «می‌توانید به آنها بگویید که دارید ایران را از خطر کمونیسم نجات می‌دهید.» هندرسون به اندازه کافی با خلق و خو و بذله‌گویی مصدق آشنایی داشت که بفهمد مصدق به او متلک می‌گوید. اما مورخینی که با این زبان طنز و موقعیت استفاده از آن آشنا نیستند می‌گویند «این استفاده از زبان جنگ سرد، سرنوشت او را رقم زد.»^۴ مصدق

1. Foreign Office, November 26, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91615.

2. Christopher Woodhouse, *Something Ventured* (London: Granada, 1982), 117.

3. Ladjevardi, "Interview with Sir George Middleton," *Iranian Oral History Project*.

4. Steve Marsh, "The United States, Iran and Operation 'Ajax,'" *Middle Eastern Studies* 39, no. 3 (July 2003), 24.

در جریان محاکمه‌اش هم به بحث مربوط به خطر کمونیسم بهایی نداد و بی‌اعتنا از آن گذشت، زیرا آن را یک بحث انحرافی و بی‌اهمیت می‌دانست که برای منحرف ساختن اذهان عمومی از مسائل واقعی و مهم، و سرپوش گذاردن بر آنها طرح و پیش کشیده شده بود. او می‌گفت «من هیچ نگرانی بابت حزب توده نداشتم، زیرا آنها حتی یک تانک یا یک مسلسل هم نداشتند... ما می‌توانستیم با درآمدهای آینده نفت، مسائل اقتصادی‌مان را سبک‌تر کرده و از این طریق حمایت اجتماعی از آنها را کمتر کنیم.»^۱ او همین احساس را بعداً در یادداشت‌های زندان خود هم ابراز و آن را تکرار می‌کند.^۲ مصدق به چند دلیل از جانب حزب توده نگرانی نداشت. او می‌دانست که آنان قدرت و نفوذ لازم برای سرنگونی او را ندارند. به وزیرانی هم که جبهه مخالف زیر عنوان «نفوذی‌ها» و «همسفران» به آنها حمله می‌کرد، اعتماد داشت. علاوه بر این‌ها او از خواهرزاده و همسایه مورد اعتماد خود ابونصر عضد به‌طور روزانه تأیید می‌گرفت که حزب توده هیچ طرحی برای کودتا ندارد و حتی به چنین مسائلی فکر نمی‌کند.^۳ عضد، که به شاهزاده سرخ معروف بود، قبلاً مدت کوتاهی عضو حزب توده بوده و تماس خود را با برخی از هم‌حزبی‌های سابقش حفظ کرده بود.

دلایل دیگری هم وجود داشت که مصدق به تهدید کمونیسم، آن‌گونه که در ظاهر امر تصور می‌شد، اعتقادی نداشته باشد. همین «همسفران» که مظنون به «نفوذ» در جبهه ملی بودند به‌زودی اجازه اقامت در ایالات متحده گرفتند. اگر این سوءظن‌ها کوچک‌ترین اساسی داشت این امر نقض قوانین مهاجرت ایالات متحده بود و چنین اجازه‌ای صادر نمی‌شد. در جلسه‌ای که شورای امنیت ملی ایالات متحده در مارس ۱۹۵۳ تشکیل می‌دهد، بسیاری از جنبه‌های بحران ایران را مورد مذاکره و بررسی قرار می‌دهد؛ اما در این جلسه حتی اسم خطر کمونیسم هم به زحمت برده می‌شود.^۴ هندرسون در خود شب کودتا به واشنگتن اطمینان می‌دهد که «تا زمانی که نیروهای امنیتی از نفوذ و تأثیر حزب توده برکنار

۱. جلیل بزرگمهر، محمد مصدق در دانشگاه نظامی (تهران ۱۳۶۳) جلد یک، صفحات ۷۴ و ۵۲۷.

۲. ایرج افشار (ویزاستار)، تقریرات مصدق در زندان (تهران: ۱۳۵۹) ص ۱۳۴.

۳. ابونصر عضد قاجار، بازنگری در تاریخ (۱۳۷۵).

4. State Department, "Memorandum on the Meeting of the National Security Council (March 4, 1953), *Foreign Relations of the US, 1952-54*," vol. 10, 692-701.

مانده باشند، این نیروها، همراه با عناصر غیر کمونیست می‌توانند جایگزین‌های غیر از حزب توده به جای مصدق باشند.^۱» این موضوع نیز مهم و قابل توجه است که در گزارش ویلبر، در بخش مربوط به «ضربات واکنشی» احتمالی — این اصطلاحی است که در زبان حرفه‌ای مأمورین سیا متداول است و به معنای عواقب و واکنش‌های شکست احتمالی یک عملیات است — هیچ بحثی دربارهٔ احتمال افتادن کنترل اوضاع به دست کمونیست‌ها نیست؛ اما مطالب بسیاری دربارهٔ احتمال لو رفتن سرتاسر شبکهٔ زیرزمینی ام‌آی‌سیکس در آنجا وجود دارد. سند مورد بحث به جای این که احتمال روی کار آمدن یک دولت کمونیستی را مطرح و روی آن مکث کند، چهارچوب طرح‌های احتیاطی برای راه انداختن غائله‌های عشایری بیشتر علیه دولت مصدق را ارائه می‌کند.^۲

حتی از اینها مهم‌تر، سیا یک ارزیابی نسبتاً واقع‌بینانه از نقاط قوت و ضعف حزب توده داشت. این سازمان بر اساس اطلاعات خود — که با گزارش‌های رکن دو ایرانی‌ها تکمیل شده بود — می‌دانست که حزب توده بین ۱۵۰۰۰ تا ۲۲۰۰۰ نفر عضو و چهار برابر این رقم هوادار؛ و در تهران ۲۵۰۰۰ رأی و مجموعه‌ای تأثیرگذار از سازمان‌های پیشاحزبی و پوششی به رهبری جمعیت هواداران صلح و جمعیت مبارزه با شرکت‌های نفتی امپریالیستی و حتی مجموعه‌ای از این هم تأثیرگذارتر از سندیکاها را دارد — ۶۰ درصد اعضای عادی این سندیکاها — که برخی از آنان هم زن بودند — را کارگران تشکیل می‌دادند. اما بیشتر آنان «مردان باسودای بودند که سر و وضع معقول و مرتبی داشتند و به شیوهٔ غربی‌ها لباس می‌پوشیدند»؛ و می‌توانست در تهران با فراخوان خود به مناسبت سالگرد قیام سی تیر یک جمعیت ۵۳۰۰۰ نفری را گرد هم آورد — کهنیویورک تایمز آنها را به بیش از یکصد هزار نفر برآورده کرده بود.^۳ غلامحسین صدیقی بعداً گله می‌کرد که خلیل ملکی اصرار کرده بود جبههٔ ملی و حزب توده گردهمایی‌های جداگانه‌ای داشته باشند و این امر مستمسکی به دست جبههٔ مخالف داده بود.^۴

1. American Embassy, August 12, 1953, *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 743-74.

2. Wilber, *Overthrow of Premier Mossadeq*, Appendix E.

3. U.S. Embassy, "Estimate of Tudeh Numerical Strength," FO 371/Persia 1953/34-104573.

۴. «مصاحبه با دکتر غلامحسین صدیقی»، روزنامهٔ دنیا، ۲۰ شهریور ۱۳۵۸.

اما سیا این را نیز می دانست که تعداد افراد لزوماً قدرت سیاسی یک تشکل را تعیین نمی کند. حزب توده مسلح نبود. اعضای آن در نیروهای مسلح را به حاشیه رانده بودند. این حزب از انقلاب گفتگو نمی کرد و واقعاً خود را نه برای یک قیام و نه برای مبارزه مسلحانه آماده نمی کرد.^۱ هدف عمده و اصلی این حزب تقویت و نگهداری مصدق و به وجود آوردن یک جبهه واحد بود.^۲ انگلیسی ها به شدت حساس و کنجکاو شده بودند که بفهمند حزب توده «از آشوب های سی تیر به عنوان تلاشی برای کسب قدرت بهره برداری می کند یا نه»^۳ یک گزارش سیا حاکی بود که «دولت جبهه ملی در طول سال ۱۹۵۳ در قدرت خواهد ماند. این دولت قابلیت انجام اقدامات فرونشاننده مؤثر برای مهار خشونت توده عوام و آژیتاسیون حزب توده را دارد... حزب توده قادر نخواهد بود کنترل دولت را به دست گیرد. نه گروه های مخالف با جبهه ملی و نه حزب توده احتمال به هم زدن قدرتی را ندارند که جبهه ملی را سرنگون کند.»^۴ گزارش دیگر سازمان سیا حاکی بود که «حزب توده طرح هایی برای اقدامات مسلحانه وسیع از هیچ نوع تهیه نکرده است... این حزب به اعضای خود آموزش و دستور داده است که از دولت در برابر کودتای احتمالی <پشتیبانی> کنند. این حزب معتقد نیست که شرایط برای به قدرت رسیدن آن مساعد و فراهم باشد.»^۵ در شب کودتا، وزارت خارجه بریتانیا گزارش می دهد که حزب توده در حال محدود کردن فعالیت های خود به تقویت و تحکیم سازمان های کارگری خود می باشد و «پیش بینی کردن این که تحت چه شرایطی این حزب می تواند دست به یک کودتا بزند، دشوار است.»^۶ گزارش یاد شده در ادامه می افزاید که ارتش ایران توانایی رویارویی با هر اقدامی از این گونه را دارد. وزارت خارجه انگلستان از سر بی توجهی و سهواً در گزارشی اقرار می کند که مسئله

1. CIA, August 18, 1953, telegram declassified on August 12, 1982. I would like to thank Mark Gasiorowski for making these documents available.

2. CIA, April 4, 1953, telegram declassified on August 12, 1982.

3. Foreign Office, "The Tudeh Party," FO 975/ Persia 1953/69.

4. CIA, "Probable Developments in Iran Through 1953," declassified report, 1-7.

5. CIA, "Report on Iran (August 18, 1953), Declassified Documents (Microfiche)/1981/276 D.

6. Foreign Office, "The Tudeh Party," FO 975/ Persia 1953/69.

واقعی این است که ایرانی‌ها «بی‌اعتمادی عمیق و ریشه‌داری نسبت به همه خارجی‌ها» دارند و برایشان مشکل است «بین اهداف امریکایی‌ها و شوروی‌ها تفاوت و تمایزی قایل شوند» و به این ترتیب «توهّمات جدی در زمینه بیطرفی» دارند.^۱ به عبارت دیگر مسئله واقعی که دنبال آنند کمونیسم نیست، بلکه بیطرفی است. این ارزیابی‌های واقع‌بینانه از سوی وابسته نظامی فرانسه هم که تماس نزدیکی با ایرانی‌های تربیت شده سن سیر داشت مورد تأیید قرار می‌گیرد. سفیر انگلیس در کابل پس از دیداری از این وابسته نظامی فرانسه گزارش می‌دهد که:

کلنل بوآ [که در ژوئن ۱۹۵۳ از کابل بازدید می‌کرد] می‌گفت مصدق هنوز انصافاً محکم سوار قدرت است و از پشتیبانی اکثریت بزرگ مردم برخوردار است. به نظر می‌رسید او فکر نمی‌کند که حزب توده در آینده نزدیک شانسی برای به دست گرفتن قدرت داشته باشد. او می‌گفت قدرت حزب توده برحسب این که مصدق با آنان همکاری کند یا رو در روی آنان بایستد، افزایش یا کاهش می‌یابد. تاکنیک مصدق ظاهراً بازی با حزب توده و راست افراطی است که آنها را در برابر یکدیگر قرار دهد... [کلنل بوآ] انتظار دارد ایران به زودی مثل مصر به یک جمهوری تبدیل شود.^۲

ویلیام راجر لونیس، مورخ معروف، برای توضیح این مغایرتی که بین تبلیغات و ارزیابی‌های واقع‌بینانه وجود دارد به «طنز» متوسل می‌شود. او می‌نویسد «بخشی از طنز ماجرا این است که دولت مصدق هنوز پوپولیست، ناسیونالیست و ضدکمونیست بود. مصدق به صورت چهره‌ای باقی ماند که همدردی و اشتیاق عمیق مردم را نسبت به ناسیونالیسم ایرانی برمی‌انگیخت. او از پشتیبانی نیرومند عمده مردم کشور برخوردار بود. دلیل این امر تا حدی این بود که اصلاحات اجتماعی او اکنون دیگر رفته رفته گسترش یافته و فراگیر شده بود.»^۳

1. Foreign Office, "Press Reports on Ambassador Sadchikov (June 25, 1953)," FO 371/ Persia 1953/34-104576.

2. British Ambassador (Afghanistan), "Views of the French Military Attaché (June 10, 1953)," FO 371/ Persia 1953/34-104576.

3. Louis, "How Mussadeq Was Ousted."

در همان حال که سیا و ام آی سیکس بر طبل خطر کمونیسم می‌کوبیدند یک جریان منظم و مستمر پرداخت پول را هم — در حدود ۱۱۰۰۰ دلار در هفته — به بیست تاسی نماینده مجلس، بیش از بیست روزنامه که منظمأ مقالاتی را کار می‌کردند که در لندن و واشنگتن نوشته می‌شد؛ و سران ایل بختیاری که در بهمن ماه ۱۳۳۱ یک شورش عشایری به راه انداختند؛ و یک «گروه تروریستی» که نام آن فاش نشده است — به قوی‌ترین احتمال فدائیان اسلام — برای انجام «اقدام مستقیم علیه مصدق و اطرافیان او» و به سومکا، آریا و حزب زحمتکشان؛ و از طریق آیت‌الله بهبهانی — به وعاظ و دار و دسته‌های او باش جنوب تهران، ادامه می‌دادند. آنان، این دار و دسته‌ها را پرتعدادتر و گسترده‌تر از احزاب کوچک دست راستی می‌دانستند. پولی که در سال ۳۲ به این طریق پخش می‌شد، به دلارهای بهبهانی معروف شده بود.

در یکی از این مقالات فرمایشی بسیاری که به این طریق در روزنامه‌ها منتشر می‌شد ادعا شده بود که حسین فاطمی یک فرد همجنس‌باز و مرتد است که از اسلام برگشته و مسیحی و بهایی شده است و در دوران تحصیل به علت سرقت پول از مدرسه میسیونری که در آن تحصیل می‌کرده اخراج شده است.^۱ این افتراها، تحریک آشکار به قتل بود، زیرا این اتهامات ادعایی از نظر بنیادگرایان موجب سه بار مجازات مرگ برای مرتکب آنها بود. در واقع، فقط یک سال قبل یکی از اعضای فدائیان اسلام، در حالی که فریاد می‌کشید «مرگ بر دشمنان اسلام» به فاطمی تیراندازی و او را به شدت مجروح کرده بود. مارک گازبوروسکی که با مأمورین مخفی سیا که در کودتا دخیل و درگیر بوده‌اند مصاحبه کرده، دریافته است که جنگ تبلیغاتی شامل پخش این شایعه هم بوده است که آباء و اجداد مصدق یهودی بوده‌اند.^۲ نمی‌توان به سیا و ام آی سیکس ایراد گرفت که چرا خارج از این روال فکر و عمل نمی‌کنند. این روال مرسوم کار آنها است. ویلبر اسنادی را جعل کرد که «ثابت کند» مصدق «ضد دین» است، «قدرت او را فاسد کرده» و «مشاورین بی‌اخلاق و نادرست»، «به هواداری از جنبش‌های

1. FO 371/ Persia 1953/34-10456.

این مقاله را در روزنامه جوشن در اصفهان به چاپ رسانده بودند.

2. Mark Gasiorowski, "The 1953 Coup d'État in Iran," *International Journal of Middle East Studies* 19, no. 3 (August 1987), 284.

تجزیه طلب» «او را محاطره کرده اند»، و با حزب توده «پنهانی همکاری می کند». علاوه بر این او اسنادی را جعل کرد که نشان دهد حزب توده در جبهه ملی نفوذ کرده، برای قبضه کردن قدرت موضع گرفته و برای کشتن رهبران مذهبی برنامه ریزی کرده است — در خانه یک آیت الله بمب گذاری شد و بسیاری از روحانیون دیگر نامه های تهدید آمیزی دریافت می کردند که از تأسیس قریب الوقوع یک «جمهوری دموکراتیک خلق» خبر می داد. سیا اسکناس های بانکی هم جعل کرده بود. این اسکناس ها به این منظور تهیه شده بود که کشور را در «پول قلبی» غرق کند. اما روشن نیست که این طرح به اجرا هم درآمده است یا نه.

طرح در ادامه تصریح می کند که رسانه ها — به ویژه روزنامه های غربی — باید بر «خطر کمونیسم» تأکید کنند و «نگرانی از تحمّل حزب توده از طرف مصدق» را تبلیغ کنند. چهره ها و مسئولین ارشد ایالات متحده باید «رسماً اظهاراتی به عمل آورند که هرگونه امید به دریافت کمک را از میان ببرد.» در اوایل ماه اوت، وزیر امور خارجه ایالات متحده در جریان دیدار از کشورهای عمده منطقه خاورمیانه تعهداً از توقف در تهران خودداری ورزید. در همین اثناء وزارت امور خارجه ایالات متحده نامه خصوصی قبلی رئیس جمهور امریکا به مصدق را نشت داد که در آن به مصدق اطلاع می داد ممکن است او دیگر نتواند کمک به یک کشور ثروتمند نفتی مانند ایران را ادامه دهد. روبرتز از قول لوی هندرسون — که برای گذراندن یک دوره «مرخصی طولانی» در امریکا، سر راه خود در کراچی برای دیدن دالس توقف کرده بود — نقل می کرد که ایالات متحده در جستجوی راهی برای حل اختلاف انگلیس و ایران «همه راه ها را آزموده است.» تایم این جریان را «شوک درمانی» توصیف می کرد.^۱ نیویورک تایمز در سرمقاله ای زیر عنوان «مصدق با آتش بازی می کند» هشدار می داد که «ما می دانیم که او تشنه قدرت است، و از لحاظ شخصی فردی جاه طلب و عوامفریبی بی رحم است که آزادی های مردم خود را لگدمال می کند. او حزب توده را تشویق و سیاست هایی را دنبال می کند که کمونیست ها را بیش و بیشتر خطرناک خواهد ساخت.»^۲ این سرمقاله ممکن است به وسیله خود ویلبر نوشته شده باشد.

1. *Time*, July 20, 1953.

2. Editorial, "Mossadeq Plays with Fire." *New York Times*, August 15, 1953.

فجیع ترین اقدام در جهت بی ثبات کردن کشور، در آخرین روز فروردین ماه ۳۲ صورت گرفت که طی آن هواداران بقایی — با مشارکت و دخالت فعال ام آی سیکس، — سر تیپ محمود افشارطوس، رئیس شهربانی کل کشور و افسر مسئول تصفیه نیروهای مسلح را ربودند و با شکنجه او را به قتل رساندند. قاتلان جسد او را که به شکل فجیعی شکنجه شده بود در خارج تهران دفن کردند تا به صغیر و کبیر نشان دهند که دولت حتی قادر نیست از چهره‌های برجسته خودش هم محافظت کند. قرار بازداشت بقایی، زاهدی و پانزده نفر از همکاران آنها از جمله سردبیر روزنامه شاهد و پنج تیمسار بازنشسته ارتش صادر شد و در اختیار پلیس قرار گرفت. یکی از آدم‌ربایان بعداً به ساواک پیوست و پس از انقلاب ۱۳۵۷ بابت مشارکت در قتل افشارطوس اعدام شد.^۱ مأمور ام آی سیکس که در این جنایت دخالت داشت بعدها برای یک روزنامه‌نگار نقل کرد که قصد آنها کشتن افشارطوس نبود، اما یکی از ربایندگان کنترل خود را از دست داده و با شلیک گلوله او را کشته بود.^۲ این گفته با وضع جسد او که به شدت شکنجه شده بود هماهنگی ندارد و آن را توضیح نمی‌دهد. روزنامه نیویورک تایمز ادعا می‌کرد که «مصدق می‌کوشید از قضیه افشارطوس برای بی‌اعتبار کردن همه مخالفان خود استفاده کند.»^۳

بخش اصلی و نظامی کودتا اتکاء سنگینی به شاه داشت. بایستی به وسیله او یک «سربوش شبه قانونی» بر روی کودتا بگذارند. علاوه بر این، او تنها کسی تصور می‌شد که در میان افسران شاغل ارتش، شاید آبرو و اعتباری داشته باشد. سرلشکر زاهدی «خودفروش و پولکی» و به نوعی یک فرد لاف‌زن شناخته می‌شد. سیا و ام آی سیکس برای این که رضایت شاه را برای شرکت در کودتا جلب کنند، مجموعه‌ای از مأمورین مخفی خود را — هر بار فردی تازه نفس به جای فرد قبلی — نزد او می‌فرستادند: شاهدخت اشرف، خواهر دوقلو و «قوی‌الاراده» شاه، بی‌خبر و اعلام نشده با یک نامه

۱. حمید سیف‌زاده، حافظ تاریخ افشارطوس کی بود؟ (تهران: ۱۳۶۳).

2. "Interview Tape with Derbyshire on the 1953 Coup," *End of Empire*. This part of the interview was not televised.

3. Kennett Love, "Army Seizes Helm," *New York Times*, August 20, 1953.

محرمانه، از ریویرا وارد تهران شد؛ ژنرال نورمن شوارتسکف فرمانده هیئت مستشاری ایالات متحده در زاندارمی در سال‌های ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۷، از گشت منطقه‌ای خود در خاورمیانه، به‌عنوان پوشش و توجیه برای یک «دیدار غیرکاری» استفاده کرد؛ اسدالله رشیدیان یک پیام رمز برای شاه آورد که به او ثابت کند از طرف دولت بریتانیا حرف می‌زند؛ و کرمیت روزولت پنهانی وارد کاخ شاه شد تا به شاه اطمینان دهد که آیزنهاور و جرجیل هر دو پشت این کودتا هستند. روزولت علاوه بر این، به شاه اطمینان داد که پس از کودتا ایالات متحده «کمک‌های کافی» به ایران ارسال خواهد کرد و انگلیسی‌ها «با روحیه حسن نیت و انصاف» با ایران یک «قرارداد نفتی سخاوتمندانه» منعقد خواهند کرد.

شاه که به راحتی اذعان می‌کرد از «خطر کردن» متنفر است، دادن قول در این زمینه را به تعویق انداخت تا سرهنگ اخوی، رئیس سابق رکن ۲ او، اسامی چهل افسر شاغل ارتش را که حاضر بودند عملاً در کودتا مشارکت کنند، به او داد. شاه اسامی واقعی می‌خواست نه قول‌های مبهم. سر تیب زاهدی برای این که باز هم اطمینان بیشتری به شاه بدهد، موافقت کرد که به‌عنوان نخست‌وزیر، یک استعفانامه بی تاریخ امضاء کند و آن را تحویل شاه دهد.^۱ آخرین چیزی که شاه می‌خواست این بود که از دست یک نخست‌وزیر غیرنظامی راحت شود، اما حالا خود را در چنگ یک امیر ارتش گرفتار می‌دید. مثل این بود که کسی برای خلاصی خود از درون ماهیتابه، به داخل آتش ببرد. اما آنان این موضوع را برای شاه روشن کردند که اگر او هم «همراه آنها نیاید»، انگلستان و ایالات متحده «بدون او» این راه را خواهند رفت؛ اما هشدار دادند که در آن صورت «دیگر از سلسله پهلوی حمایت نخواهند کرد» و در نتیجه «این سلسله خودبه‌خود از میان خواهد رفت.» این، بیشتر لحن یک اولتیماتوم را داشت تا یک تذکر دوستانه را. طرح کلی کودتا شامل مراحل زیر بوده است: در شب معینی در اواسط ماه اوت باید دسته‌ای از افراد گارد شاهنشاهی به فرماندهی سرهنگ نعمت‌الله نصیری فرمانده گارد، فرمانی را که واقعاً به امضای شاه رسیده باشد و زاهدی را جانشین مصدق سازد (فرمان

1. Foreign Office, "Report on U.S. Memo Sent from Tehran to Washington," FO 371/Persia 1953/34-104564.

ملوکانه) به مصدق ارائه و دسته دیگری از آنان وزرای اصلی کابینه را بازداشت کنند. دسته سوم نیز به سرکردگی سرتیپ باتمانقلیج تلفن خانه و تلگرافخانه، ایستگاه رادیو و ستاد مشترک ارتش را اشغال می‌کنند. سرتیپ باتمانقلیج به‌عنوان رئیس جدید ستاد ارتش که از طرف زاهدی به این سمت منصوب شده است، فرمان‌هایی را خطاب به سربازان و تانک‌ها صادر و به آنها دستور خواهد داد که برای درهم شکستن اعتراضات و بازداشت‌های دسته‌جمعی معترضان از پادگان‌های خود خارج شده و به خیابان‌های پایتخت بیایند. صد نفر از فعالان باید فوراً بازداشت و چهار هزار نفر دیگر از آنان طی روزهای بعد دستگیر شوند. برای انحراف توجه از عملیات اصلی کودتا هم قرار بوده است اوباش خیابانی به دفاتر و مراکز حزب توده و جبهه ملی حمله کنند. در طرح تصریح شده بود که اگر «بخش شبه‌قانونی» کودتا شکست خورد، بخش آشکارا نظامی تر آن به اجرا درخواهد آمد. نیروهای تقویتی هم خواهند توانست به‌عنوان پشتیبانی از پادگان‌های استان‌های دیگر — از کرمانشاه به فرماندهی سرهنگ بختیار و از قزوین به فرماندهی سرهنگ قرنی — سریعاً به تهران بیایند. اگر همه این اقدامات شکست می‌خورد، طرح احتیاطی، به شورش‌های عشایری — به ویژه در میان بختیاری‌ها در اطراف اصفهان و شاهسون‌ها در آذربایجان — متوسل می‌شد. طرح حاوی یادداشت احتیاطی زیر هم بود:

مواد و مصالحی که در سطور قبل آمده، نمایانگر طرحی از نوع غربی است که برای اجرا به وسیله شرقی‌ها ارائه شده است. اما پیش‌نویس این طرح را کسانی تهیه کرده‌اند که شناخت گسترده‌ای از این کشور و مردم آن دارند و سعی کرده‌اند تمام جزئیات کار را از دیدگاه ایرانی‌ها بررسی و ارزیابی کنند. با توجه به این که می‌دانیم ایرانی‌ها توانایی این را ندارند که کاری را به شیوه کاملاً منطقی طراحی یا اجرا کنند، نمی‌توانیم هرگز انتظار داشته باشیم که بتوانند در آنجا یک چنین طرحی را در فضای بومی و محلی خود مانند کاری که در یک ستاد غربی انجام می‌شود، مورد بررسی مجدد و اجرا قرار دهند. برای این عملیات، هیچ‌گونه تجربه و سابقه قبلی در ایران سال‌های اخیر وجود ندارد. کودتای رضاشاه ماهیت کاملاً متفاوتی داشت. اجرای کودتاهای اخیر در دیگر کشورهای خاور نزدیک بسیار آسان‌تر بود زیرا در آن کشورها یک

ابوزیسون بزرگ هوادار کمونیسم وجود نداشت که آنها را بغرنج تر سازد. یا حضور رئیس دولتی که از یک حمایت مردمی قدرتمند برخوردار باشد. مانع اجرای آنها نبود.^۱

مانع اصلی کار، ساختار فرماندهی پادگان تهران بود که مدت کوتاهی پس از قیام سی تیر ۳۱، سر تیپ ریاحی — رئیس ستاد جدید مصدق — آن را به طور کامل تجدید سازمان داده بود. او با تقسیم پادگان تهران به پنج تیپ — دو تیپ زرهی و سه تیپ کوهستانی (زرهی سبک) آنها را در پنج سربازخانه جداگانه و تحت فرماندهی پنج نفر از سرهنگانی قرار داده بود که مورد اعتماد او بودند، و باز دیده‌ها و نظارت‌های دقیق و پیچیده‌ای را هم مقرر کرده بود تا از هر گونه استفاده غیرمجاز از تانک‌ها، سربازان، کامیون‌ها، مهمات، قطعات یدکی و حتی سوخت جلوگیری شود. چهار نفر از این پنج فرمانده مانند خود او از افسران تحصیل کرده فرانسه عضو حزب ایران بودند: سرهنگ علی یار سا خواهرزاده علی شایگان فرماندهی تیپ اول کوهستانی فرودگاه مهرآباد را به عهده داشت؛ سرهنگ عزت‌الله ممتاز، فرماندهی تیپ دوم کوهستانی را در جمشیدیه؛ سرهنگ حسینقلی اشرفی — مورد استثناء در میان پنج نفر — فرماندهی تیپ سوم کوهستانی در عشرت‌آباد؛ سرهنگ ناصر شاهرخ فرماندهی تیپ دوم زرهی در قصر؛ و سرهنگ رستم نوذری فرماندهی تیپ اول زرهی را در سلطنت‌آباد به عهده داشت که بزرگ‌ترین این سربازخانه‌ها با ۳۲ تانک از جمله شانزده تانک شرم‌ن بود.^۲ اعتماد ریاحی به همه این فرماندهان به جز اشرفی — که مأمور مخفی ام‌آی سیکس از آب درآمد — بجا بود. اما علیرغم این قضیه، اشرفی در روز واقعه از مشارکت در کودتا خودداری کرد و نتیجتاً مدت کوتاهی بعد، شاه او را از ارتش اخراج کرد. اشرفی در حالی به روزگار پیری رسید که چون شایع شده بود با کودتا مخالفت کرده است مورد توجه و ستایش مردم بود و از این بابت احساس خشنودی و رضایت می‌کرد.^۳

1. Wilber, *Overthrow of Premier Mossadeq*, Appendix B.

2. Muhammad-Jafar Mohammadi, "Account of Military Activities in the August 19 Coup," *Ntmrouz*, October 8-December 26, 1999.

۳. «مصاحبه با دو افسری که از دکتر مصدق دفاع کردند» روزنامه اطلاعات ۲۸ مرداد ۱۳۵۸.

پس از قیام سی تیر ادوات سنگین زرهی را از گارد شاهنشاهی — که شاهدوست‌ترین بخش ارتش بود — گرفتند اما به آنها اجازه داده شد قرارگاهی را که در سعدآباد داشتند، در باغشاه برای خود نگاه دارند.

تنها واحد نظامی دیگر در پایتخت گارد گمرک بود. این واحد تحت فرماندهی سر تیپ محمد دفتری خواهرزاده مصدق و برادر احمد متین دفتری بود که به‌عنوان مشاور اصلی نخست‌وزیر در زمینه حقوق بین‌الملل کار می‌کرد. سند ویلبر گزارش می‌دهد که مصدق رئیس ستاد خود را خوب انتخاب کرده بود و ریاحی هم فرماندهان تیپ‌های خود را خوب انتخاب کرده بود و این فرماندهان نیز کنترل خود را بر سربازخانه‌هایشان خوب سامان داده بودند. برای دور زدن این ساختار فرماندهی منسجم، کودتا در نظر داشت رئیس ستاد جدیدی تعیین کند که او دستورات خود را مستقیماً به معاونین فرماندهان این سربازخانه‌ها و افسران تانک‌های آنها ابلاغ کند و به این ترتیب فرماندهان تیپ‌ها را دور بزند و بی‌اثر سازد. چهل افسری که اخوی نام آنها را به شاه داد شامل افسران صفی و میدانی مانند سرهنگ دوم‌ها زند کرمی، روحانی و خسروپناه، همچنین سروان‌ها ماجد جهانبانی، اکبر زند، نصرالله سپهر و اکبر دادستان بودند. در طرح تأکید شده بود که «بخش نظامی کودتا» تنها در صورتی می‌توانست با موفقیت اجرا شود که تجمعات هوادار حزب توده از خیابان‌ها دور نگه داشته شوند. علاوه بر این تأکید شده بود که روی «دارودسته‌های» اوپاش خیابانی هوادار شاه نباید بیش از حد اتکاء کرد، زیرا حداکثر نفراتی که آنها می‌توانند جمع کنند ۳۰۰۰ نفر است.^۱

شورش کاذب

عملیات در آخرین ساعات روز ۱۵ اوت (۲۵ مرداد) آغاز شد. سه دسته از نیروهای گارد شاهنشاهی، به ترتیبی که برنامه‌ریزی شده بود، از باغشاه به راه افتادند. سرهنگ نصیری با یک کاروان نظامی مرکب از یک خودرو زرهی، دو جیب ارتشی و دو کامیون نفربر پر از افراد مسلح گارد مستقیماً به طرف خانه مسکونی مصدق حرکت

1. Wilber, *Overthrow of Premier Mossadeq*, Appendix B.

کرد. دسته دوم مرکب از دو کامیون پر از افراد مسلح گارد و جیب به سمت شمال تهران به طرف خانه تابستانی که ریاحی و برخی از اعضای هیئت دولت - فاطمی، حق شناس و زیرک زاده - در آنجا زندگی می کردند حرکت کرد. دسته سوم به فرماندهی سر تیب باتمانقلیچ و سر هنگ حسین آزموده به سمت تلگرافخانه و ستاد کل ارتش در مرکز تهران راه افتادند. از این سه دسته، فقط دومی می توانست کاری انجام دهد. این دسته پس از تبادل آتش مختصری توانست فاطمی، حق شناس و زیرک زاده را دستگیر کند. به ریاحی اطلاعات محرمانه ای رسیده بود و او با شتاب به طرف ستاد خود حرکت کرده بود.

نصیری هنگام رسیدن به خانه مصدق خود را با یک نیروی بس بزرگ تر از نیروی خود رو در رو دید. کسی که با چهار تانک منتظر او بود، سر هنگ ممتاز، فرمانده تیب دوم کوهستانی بود. اکنون به جای این که نصیری مصدق را بازداشت کند، مصدق نصیری را بازداشت کرده بود. مصدق فرمان را قلبی و بی ارزش اعلام و به آن اعتنا نکرد. او استدلال می کرد که شاه به موجب مقررات قانون اساسی اختیار عزل و نصب نخست وزیران را ندارد. به عقیده مصدق این اختیار منحصرأ به مجلس واگذار شده بود. به همین گونه باتمانقلیچ هم هنگامی که به ساختمان ستاد ارتش رسید، خود را با یک نیروی خیلی برتر و یک دستگاه تانک مواجه دید. باتمانقلیچ فرار کرد اما دستیار او آزموده بازداشت شد. ویلبر گیج و مبهوت مانده است که کجای کار عیب داشته است. واقعیت این بوده است که یک افسر جوان عضو گارد شاهنشاهی به نام سروان مهدی همایونی، عضو سازمان نظامی مخفی حزب توده، راجع به کودتایی که در شرف وقوع است، به مسئولین بالاتر حزبی خود هشدار می دهد. سازمان نظامی این اطلاعات را به نورالدین کیانوری که رابط اصلی بین کمیته مرکزی حزب و سازمان نظامی بوده است، گزارش می دهد. کیانوری این امکان را داشته است که این اطلاعات را سریعاً به مصدق برساند زیرا همسران آنها خویشاوندان نزدیک یکدیگر بودند و شماره تلفن های شخصی یکدیگر را داشتند. به این ترتیب کیانوری از طریق تلفن به مصدق راجع به کودتایی که در شرف وقوع بود هشدار داده و اطلاعات مشخصی را درباره حرکات

نصیری در اختیار او قرار می‌دهد^۱. مصدق هم به نوبه خود به ریاحی دستور می‌دهد. اقدامات احتیاطی لازم را انجام دهد. امکانات دفاعی تقویتی — از جمله تانک‌ها — به سرعت خود را هم به خانه نخست‌وزیر و هم به ستاد ارتش می‌رسانند. مصدق در دادگاه نظامی کلیت و اصل این روایت را تأیید کرد. او نقل کرد که چگونه شخصی در ساعت ۷ بعد از ظهر به همسر او در خانه‌اش تلفن کرده و راجع به کودتایی که برای همان شب برنامه‌ریزی شده بود، هشدار داده است. او در توضیح ماجرا گفت همان شخص که نام او فاش نشد، اسامی افسران مشخصی را هم که در این توطئه دخالت داشتند برایش خوانده است.^۲

تا ساعت ۵ صبح فردای آن شب، وضعیت عادی به پایتخت بازگشته بود. دولت به حکومت نظامی پایان داد و اعلام کرد سی قرار بازداشت صادر شده است. نصیری و چهارده نفر از پرسنل گارد شاهنشاهی — از جمله سروان مهدی هماپونی — بازداشت شده بودند. دیگران به رهبری زاهدی، باتمانقلیچ، فرزانه‌گان و برون مخفی شده بودند.

۱. محمدجعفر محمدی، راز پیروزی کودتای بیست‌وهشت مرداد، تهران ۱۳۵۸. سروان هماپونی پس از کودتای نافرجام ۲۵ مرداد همراه با دیگر افراد گارد شاهنشاهی بازداشت شد؛ چند روزی بعد هنگامی که شاه پیروزمندانه برگشت به درجه سرگردی ارتقاء یافت؛ دو سال بعد هنگامی که به عنوان عضو حزب توده لو رفت دوباره بازداشت و به حبس ابد محکوم شد. او سرگذشت خود را برای محمدی که هم‌حزبی توده‌ای او بود نقل کرده است. برای دیدن گزیده‌هایی از خاطرات او رجوع کنید به محمدحسین خسروینا، سازمان تهران حزب توده ایران (تهران — ۱۳۷۷) صفحات ۷۴-۲۴۱

برای خواندن روایت‌های دیگری از این ماجرا از زبان یکی دیگر از افسران گارد شاهنشاهی سرگرد عبدالصمد خیرخواه که چنین هشدار داده بود، رجوع کنید به ف. م. جوانشیر، تجارب بیست و هشت مرداد (تهران ۱۳۵۹) صفحات ۸۹ و ۲۸۸ و نورالدین کیانوری، خاطرات (تهران ۱۳۷۱) صفحات ۶۶ و ۲۶۴

حسین فردوست در خاطرات خود می‌نویسد که حزب توده در میان نخبگان گارد شاهنشاهی دو عضو داشت: سرگرد خیرخواه و سرگرد ناظر. این هر دو بسیار مورد اعتماد شاه و رکن ۲ بودند. اولی به این دلیل که بسیار کارآمد و توانمند بود، و دومی به این دلیل که از طریق ملکه مادر با شاه نسبت داشت. ناظر در سال ۱۳۳۳ به اتحاد شوروی گریخت و تا زمان انقلاب اسلامی به ایران برگشت. (رجوع کنید به خاطرات فردوست) برخی از منابع مدعی هستند کسی که شخصاً به مصدق تلفن کرده و راجع به کودتای در شرف وقوع به او هشدار داده است، سرهنگ محمدعلی مبتری، مسئول سازمان نظامی حزب توده بوده است. رجوع کنید به «حزب توده مصدق را از کودتا آگاه کرد» شهروند امروز ۲۲ مرداد ۱۳۸۰. اما بعید می‌نماید مبتری با نخست‌وزیر خط مستقیم ارتباطی داشته بوده باشد. اعضای سابق حزب توده که با رهبری بعدی کیانوری بر حزب مخالف بودند، برای خود علل و انگیزه‌هایی داشتند که سعی کنند نقش کیانوری را به حداقل ممکن بنمایانند.^۲ بزرگمهر، محمد مصدق در دادگاه نظامی، جلد یک، صفحات ۴۴۰ تا ۴۴۱.

زاهدی در منزل یک دیپلمات امریکایی پنهان شده بود. وقتی یکی از وزیران کابینه پیشنهاد کرد که نصیری باید اعدام شود، مصدق به این پیشنهاد اعتنایی نکرد؛ زیرا آن را نه تنها غیرقانونی، بلکه بی معنی هم می دانست.^۱ در همان حال، شاه همان گونه که قرار شده بود در صورت شکست کودتا عمل کند، همراه همسر و خلبان شخصی خود با یک هواپیمای کوچک، به بغداد پرواز کرد.

یک حقوقدان رکن ۲ که از سوی مصدق برای رسیدگی به این کودتای نافرجام تعیین شده بود، بخش اعظم این ماجرا را تأیید می کند.^۲ گزارش او — که آن را بلافاصله نوشته است — تا پس از انقلاب ۱۳۵۷ منتشر نشده بود. او بیشتر شرکت کنندگان اصلی در این کودتا را شناخته و هم از دخالت یک خبرنگار یونایتد پرس و هم یک «امریکایی ناشناس» که پنهانی خود را به داخل کاخ شاه رسانده بوده است، سخن می گوید. او توصیه می کند هم سرهنگ اخوی و هم سرتیب دفتری بازداشت شوند. اما سرهنگ اخوی که دوست قدیمی ریاحی بود تهدید می کند که مغز خود را در مقابل دوست خود متلاشی خواهد کرد. به او اجازه داده می شود برود و به عنوان «بیمار» در بیمارستانی بستری شود. سرتیب دفتری که خواهرزاده مصدق بود، پس از آن که با اشک و زاری دخالت خود در کودتا را انکار کرد و سوگند یاد کرد که شخصاً به دای خود وفادار باشد، در مقام فرمانده گارد گمرک ابقاء شد. آن زمان، هنوز روزگاری بود که «قسم یک مرد» ارج و اعتبار داشت. سیا شایعاتی را پخش کرد مبنی بر این که افراد بازداشت شده در آستانه اعدام هستند. اما در واقع امر آنها در کنار بازداشت شدگان پیشین از قبیل بقایی و شعبان بی مخ در بازداشتگاهی نگهداری می شدند که سطح مراقبت های امنیتی آن بسیار پایین بود. همه آنها به راحتی به دنیای بیرون زندان دسترسی و با آن ارتباط داشتند.

روز پس از کودتای نافرجام جمعیت های گسترده و خودجوشی مرکب از اعضای جبهه ملی و حزب توده در میدان فردوسی و خیابان های لاله زار، نادری و استامبول

۱. Mehdi Azar, "Did Foreigners Carry Out the 1953 Coup?"

۲. اسماعیل علمیه، «بازداشت های درباره تحقیقات» در کتاب غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن نفت و کودتای بیست و هشت مرداد (تهران: ۱۳۶۵) صفحات ۴۶۹-۴۸۵.

شکست کودتا را جشن گرفتند. آنان نام خیابان‌ها را عوض کردند، عکس‌های شاه را پایین کشیدند و یاره کردند و مجسمه‌های شاهان — به ویژه مجسمه رضاشاه در میدان توپخانه را پایین کشیدند. احمد زیرک‌زاده بعدها نوشت که حزب آنان یعنی حزب ایران، مشتاقانه در این فعالیت‌ها و تظاهرات شرکت کرده بود. فاطمی به همکاران خود خبر داد که مصدق این قبیل فعالیت‌ها را نادیده می‌گیرد.^۱ بعداً فاش شد که مصدق به ریاحی گفته بود دخالت نکنند زیرا «مردم به مفری نیاز دارند که از طریق آن خشم قابل توجیه خود را خالی کنند.»^۲ در بیشتر شهرهای سایر استان‌ها هم تجمعات و تظاهرات مشابهی وجود داشت و مجسمه‌ها را پایین کشیدند. — استثنای قابل توجه در این میان شاهی (قائم‌شهر) بود که خانواده بهلوی در اقتصادهای بومی آن و همچنین در املاک وسیع خود در آنجا مبالغی اساسی سرمایه‌گذاری کرده بودند.^۳

همان شب یک گردهمایی بسیار بزرگ‌تر، اما منظم‌تر، در میدان بهارستان برای شنیدن سخنان سخنگویان دولت برگزار شد. سخنرانان اصلی این گردهمایی فاطمی، شایگان، حق‌شناس، رضوی و زیرک‌زاده بودند. بانی این گردهمایی جبهه ملی — به ویژه حزب ایران، نیروی سوم و اتحادیه اصناف و تجار بازار بود. گردهمایی مورد حمایت حزب توده و سندیکاها و وابسته به آن هم بود. موضوع بحث سخنرانان — جز حسین فاطمی که استثنای برجسته در میان آنان بود — حمایت از تشکیل شورای سلطنتی بود که باید تکلیف نظام مشروطه و قانون اساسی را روشن کند. آنها یک بار دیگر بر این امر تأکید کردند که شاه باید سلطنت کند، نه حکومت. اما فاطمی از ضرورت تأسیس یک نظام جمهوری و محاکمه «خائنین» سخن گفت که تلاش کرده بودند کودتا کنند. او «جوانک»ی را که به تازگی به بغداد فرار کرده بود با فاروق پادشاه مصر که اخیراً از سلطنت خلع شده بود مقایسه کرد. همان روز صبح فاطمی بی سروصدا علی‌اکبر دهخدا — شمایل روشنفکران و بازمانده انقلاب مشروطه — را به خانه مصدق برده بود تا امکان نامزدی او را به عنوان رئیس جمهوری برای جمهوری آینده مورد بحث

1. Ladjeverdi, "Interview with Ahmad Zirakzadeh," *Iranian Oral History Project*.

۲. بزرگمهر، محمد مصدق در دادگاه نظامی، جلد یک ص ۱۲۱.

3. U.S. Embassy, "Summary of Political Events in Iran," *FO 371/Persia 1953/34-104569*.

قرار دهند.^۱ این گردهمایی با صدور قطعنامه‌ای پایان یافت که در آن تشکیل شورایی برای برطرف ساختن بحران قانون اساسی درخواست شده بود. مصدق بر تشکیل یک چنین شورایی با فشاری می‌کرد و به وزیران خود گفته بود من به قرآن سوگند یاد کرده‌ام که نسبت به سلطنت مشروطه وفادار باشم. فاطمی بعداً نوشت تنها موردی که مصدق با او با صدای بلند صحبت کرده است، راجع به این مسئله بوده است.^۲

حملات پراکنده به مجسمه‌ها و نمادهای سلطنت در طول شب کاملاً ادامه داشت. همان شب فاطمی در روزنامه خود، باختر امروز مقاله‌ای منتشر ساخت که سلطنت را مرده و دفن شده اعلام می‌کرد. این مقاله دربار را «کانون فساد» و شاه را «هوسباز و تشنه خون»، «نوکر انگلیس» و «دزد بغداد» و پدر شاه را دیکتاتوری توصیف می‌کرد که برای واگذاری نفت ایران به بیگانه قرارداد بد نام ۱۳۱۲ را امضاء کرده بود.^۳ این مقاله و نیز آن سخنرانی، بعداً سرنوشت او را رقم زد.^۴ فاطمی پیش از آن به دستیار خود در باختر امروز گفته بود که نسبت به اوضاع احساس اطمینان می‌کند زیرا می‌داند که عهدشکنی آیت‌الله کاشانی و سایر «فرصت‌طلبان» تأثیر چندانی در اوضاع ندارد. اقتصاد کشور می‌تواند بدون نفت از عهده اداره کشور برآید و غرب عمداً و از روی برنامه تهدید حزب توده را بزرگ جلوه می‌دهد. دستیار او بعداً نوشت «دکتر فاطمی تهدید کمونیستی را امری روشن یا فعلی نمی‌شناخت... دیدگاه او اساساً، دیدگاه دکتر مصدق را منعکس می‌ساخت.»^۵

بلافاصله پس از ناکامی نصیری، در ستادهای سیا و ام آی سیکس برخی نتیجه‌گیری کردند که کل کودتا با شکست روبرو شده است. واشنگتن به روزولت دستور داد که ایران را ترک کند. رابرت مک کلور فکر می‌کرد اکنون دیگر تنها راهی که باقی مانده این است که سر تیب ریاحی سرانجام خودش کودتا کند. معاون وزیر خارجه

۱. محمدعلی سفری، قلم و سیاست، تهران ۱۳۷۱، ص ۸۵۳.

۲. متین دفتری، دکتر حسین فاطمی، ص ۳۶.

۳. نصرالله شیفه، زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی دکتر سیدحسین فاطمی، تهران، ۱۳۶۴، صص ۷۰-۳۶۶.

۴. سفری، قلم و سیاست، ص ۳۵-۸۳۰.

5. Sepehr Zabih, *The Mossadegh Era* (Chicago: Lake View Press, 1982), 133-34.

امریکا با شناخت اندکی که از وضعیت واقعی امور در محل داشت می‌نویسد «اکنون ما اگر بخواهیم چیزی را در ایران حفظ کنیم، مجبوریم با دید کاملاً تازه‌ای به وضعیت ایران نگاه کنیم و احتمالاً در آغوش مصدق آرام گیریم.»^۱ اما دیگران، و به ویژه روزولت به این نتیجه رسیده بود که فقط بخش «شبه‌قانونی» کودتا شکست خورده است. آنها استدلال می‌کردند که شبکه اصلی و درونی آنان — به ویژه بخش نظامی آن — تا حدود زیادی دست نخورده باقی مانده است و طرح اصلی و اولیه کودتا را، با برخی بداهه کاری‌های ابتکاری که در حین عمل صورت می‌گیرد، هنوز می‌توان اجرا کرد. روزولت ادعا می‌کند که تهدید کرده بود هر کسی را که تسلیم «بحث شکست طلبی» شود، خواهد زد. هندرسون که یک «مرخصی طولانی» گرفته بود تا در زمان کودتا در ایران نباشد، وقتی خبر ناکامی آن را شنید در بیروت بود. او فوراً و سراسیمه با یک هواپیمای نظامی به تهران برگشت و در فرودگاه مورد استقبال پسر دکتر مصدق قرار گرفت. او در مسیر خود از فرودگاه، تجمع‌های شادمانی را که مجسمه‌ها را پائین می‌کشیدند، دید. هندرسون بی‌درنگ و مستقیم در سفارت امریکا روزولت را ملاقات کرد. آنگاه درخواست یک ملاقات فوری و رسمی را با مصدق کرد. برای فردای همان روز یعنی روز ۲۷ مرداد به او وقت ملاقات داده شد.

اهمیت حیاتی این ملاقات را غالباً نادیده گرفته‌اند. کسانی که مصدق را فقط می‌ستایند ترجیح می‌دهند بر این ملاقات سرپوش گذارند. ویلبر هم به‌طور کامل آن را نادیده می‌گیرد و به جای بحث پیرامون این ملاقات به زبان مبهمی متوسل می‌شود و راجع به این توضیح می‌دهد که چگونه «وضعیتی» ایجاد شد که در آن «طرح نظامی بتواند به اجرا درآید.»^۲ خود هندرسون خلاصه‌ای را به واشنگتن می‌فرستد که مطالبی را که بیان آن مصلحت نبوده از آن حذف کرده و نقش پراهمیت خودش را در کودتای واقعی از قلم انداخته است.^۳ هرچه باشد سفرای بزرگ و محترم قرار نیست وارد

1. Undersecretary of State, "Memorandum (August 18, 1953)," *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 748. 2. Wilber, *Overthrow of Premier Mossadeq*, Summary.

3. U.S. Embassy, "The Ambassador's Interview with Mossadeq," *FO 371/ Persia 1953/34- 104570*; Loy Henderson, "Memorandum on Meeting with Mossadeq (August 18, 1953)," *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 748-52.

فعالیت‌های مخفی و قایم‌باشک‌بازی شوند. این عرصه متعلق به سازمان سیا است. بیست سال بعد او روایتی از این ماجرا را با پروژۀ تاریخ شفاهی دانشگاه کلمبیا در میان می‌گذارد که دیگر تا این اندازه سر و دم آن رانزده است.^۱ علاوه بر این بلافاصله پس از کودتا هم او روایت مشابهی از این ماجرا را — البته بدون ذکر نام — به مجله تایم، نشت داده است.^۲ یادداشت‌های خصوصی خود او هم — که پس از مرگش باز شده است — روایتی را که در تایم درج شده است تأیید می‌کند. در این یادداشت‌ها فاش می‌شود که او به مصدق اولتیماتوم رسمی داده است. درست پیش از این جلسه و بدون هیچ فاصله‌ای او با روزولت جلسه دیگری داشته که طی آن یک استراتژی را مورد بررسی و مذاکره قرار داده و در مورد آن توافق کرده‌اند.^۳ این موضوع را علاوه بر منابعی که ذکر شد، استفان آمبروز مورخ هم که در جریان نوشتن جاسوسان آیک: آیزنهاور و دستگاه جاسوسی، به یادداشت‌های دیگر هندرسون هم آزادانه دسترسی داشته مورد تأیید قرار داده است.

جلسه با مصدق، آن‌گونه که هندرسون نقل کرده است یک ساعت کامل طول می‌کشد که در یک فضای مؤدبانه و محترمانه آغاز می‌شود. مصدق که به جای «پیرامای معمول» خود، کت و شلوار پوشیده است همان «مرد محترم همیشگی» است، اما «قدری رنجش فروخورده خود» را ابراز می‌کند. او انگلیسی‌ها را به خاطر اقدام به کودتا سرزنش می‌کند، اگرچه باید از گزارش رکن دو خود اطلاع یافته باشد که امریکایی‌ها هم — به ویژه مک‌کلور — در این ماجرا دست داشته‌اند. هندرسون «تأسف» خود را بابت زنجیره رویدادهایی که در غیاب او رخ داده است ابراز می‌کند، مصدق «ریشخند طعنه آمیزی» می‌زند.

1. Don North, "Interview with Henderson," *Oral History Research Of Jice* (Columbia University, 1972).

2. "Iran Mob, Riot for the Shah," *Time*, August 31, 1953. The detailed information in this article must have been leaked by Henderson since there were only three people at the meeting: Mossadeq, Henderson, and his interpreter.

3. Loy Henderson's Private Papers, Manuscript Division of the Library of Congress. For a summary of this meeting, see Moyara De Morales Ruehsen, "Operation 'Ajax' Revisited: Iran, 1953," *Middle Eastern Studies* 29, no. 3 (July 1993), 479-80, 485-86.

اما هنگامی که هندرسون به مسئله «فوق العاده جدی» مورد بحث، یعنی ضعف و حشمتناک دولت در اجرای قانون در زمینه حفاظت از جان اتباع امریکایی بر می‌گردد، لحن گفتگو ناگهان به شدت تغییر می‌کند. کنسول او در اصفهان همین تازه به او تلفن کرده و خبر داده است که جمعیت خطرناک «عوام» با شعارهایی مانند «مرگ بر امریکا» و «یانکی به خانه‌ات برگرد» در اطراف ساختمان او تجمع کرده‌اند. اتومبیل وابسته نظامی خود او مورد حمله قرار گرفته است و به راننده آن چاقو زده‌اند. هندرسون سپس این اولتیماتوم رک و مستقیم را به مصدق می‌دهد که اگر مقامات مسئول برای برقراری نظم و قانون در خیابان‌ها قدرتمندانه اقدام نکنند، او هیچ راه دیگری جز این نخواهد داشت که درخواست کند همه امریکایی‌ها فوراً ایران را ترک کنند. او تأکید می‌کند که چون دولت دیگر نمی‌تواند خیابان‌ها را کنترل کند، ایالات متحده نمی‌تواند از این پس مصدق را به عنوان رئیس دولت به رسمیت بشناسد. او علاوه بر این به‌طور گذرا متذکر می‌شود که شنیده است شاه او را برکنار کرده است. طرح این موضوع این سؤال را مطرح می‌ساخت که با این وصف آیا او هنوز هم نخست‌وزیر قانونی کشور هست یا نه؟ مصدق در گزارشی که به وزیر خود می‌دهد بر این موضوع تأکید بیشتری می‌کند که هندرسون اقتدار و اختیار قانونی او را زیر سؤال برده است.^۱ او گزارش می‌دهد که به‌طور قاطع اعلام کرده است که شاه قانوناً اختیار عزل نخست‌وزیران را ندارد. هندرسون در عین حال که مصدق را تهدید می‌کند، وانمود می‌سازد که اگر فوراً اقدام قدرتمندانه‌ای برای برقراری مجدد نظم و قانون در خیابان‌ها به عمل آید، قول ارسال کمک‌های مالی آینده و تداوم شناسایی رسمی مصدق به عنوان نخست‌وزیر، به قوت خود باقی خواهد بود. صدیقی وزیر کشور بعدها نقل می‌کند که مصدق درخواست کرد مردم خیابان‌ها را ترک کنند، تا بر هندرسون که به شدت از تظاهرات ضد امریکایی شکایت داشت، منت گذارد.^۲ یک گزارش دیگر که بعداً درباره کودتا از سفارت امریکا ارسال شده است به‌طور غیرمستقیم ذکر می‌کند که هندرسون در جریان مذاکره، این مسئله حساس را مطرح کرده است که آیا نخست‌وزیر قانونی چه کسی است.^۳

۱. حسین اعرابی (ویراستار) یادنامه مهندس حبیبی (تهران: ۱۳۷۰) ص ۱۲۴.

۲. «مصاحبه با دکتر غلامحسین صدیقی» روزنامه دنیا، ۲۰ شهریور ۱۳۵۸.

3. Roy Melbourne (of U.S. embassy), "Political Situation from April to Overthrow of Mossadeq on August 19," in FO 371/ Persia: 1953/34-104572.

امروز، با استناد به یادداشت‌های خصوصی هندرسون می‌نویسد که سفیر در بازگشت خود به تهران «درخواست یک ملاقات فوری» با مصدق را کرده بود. او در جریان این ملاقات به «حملات تجمعات مردم به غربی‌ها اعتراض» و تهدید کرده بود اگر خیابان‌ها از جمعیت خالی و آرام نشود همه امریکایی‌ها را از ایران خارج خواهد ساخت. مصدق — آن‌طور که هندرسون نقل می‌کند — «کنترل اعصاب خود را از دست داد»، گوشی تلفن را برداشت و به رئیس پلیس خود دستور داد «نظم را به خیابان‌ها برگردانید.» امروز نتیجه‌گیری می‌کند که این «اشتباه مهلک پیرمرد» بود.^۱

مصدق به دام افتاد. او دستور رسمی ممنوعیت هر گونه تظاهرات را صادر کرد. سرتیپ ریاحی نیز اعلام کرد که سربازان او دستور دارند در صورت لزوم تیراندازی کنند. تایم در کالبدشکافی کودتا پس از وقوع آن گزارش می‌داد که بلافاصله پس از مصاحبه هندرسون «کارها به راه افتاد». «هنگامی که هندرسون اتاق را ترک می‌کرد، مصدق کاملاً باور کرده بود که ایالات متحده هنوز در این باره که آیا همچنان او را به عنوان نخست‌وزیر ایران به رسمیت بشناسد یا نه تصمیمی نگرفته است... پیرمرد که متزلزل شده بود، به طرف تلفن رفت و به ارتش و پلیس دستور داد که سرخ‌های شورشی را از خیابان‌ها بیرون برانند. این تلفن که دست ارتش را کاملاً باز می‌کرد تا نسبت به قدرتمندترین پشتیبانان خیابانی مصدق آنچه را که می‌خواستند انجام دهند، اشتباه مهلک مصدق بود.» گزارش مشابهی از این جلسه هم در نیوزویک منتشر شد.^۲ خود هندرسون بیست سال بعد در مصاحبه اظهار داشت که مصدق «در حضور من، گوشی تلفن را برداشت، به رئیس پلیس زنگ زد و دستور داد که فوراً به پلیس ابلاغ رسمی شود که نظم را به خیابان‌ها اعاده و دسته‌های متحرکی را که در شهر حرکت می‌کنند و دست به خشونت می‌زنند، متفرق سازند.» با این حال هندرسون در گزارش رسمی خود اگرچه به اهمیت فرمان مصدق اذعان دارد، اما از بیان نقشی که خودش در

1. Stephen Ambrose, *Ike's Spies: Eisenhower and the Espionage Establishment* (Jackson: University of Mississippi Press, 1981), 208-9.

2. Arnaud de Borchgrace, "Shah Returns in Triumph," *Newweek*, August 31, 1953.

این ماجرا ایفا کرده طفره می‌رود. او فقط و به‌طور ساده می‌نویسد مصدق «دستور خلوت کردن خیابان‌ها و توقف تظاهرات را داد.»^۱ کار صورت پذیرفت. یک کارشناس وزارت خارجه بریتانیا که به برخی از مکاتبات انجام شده میان سفارت ایالات متحده در تهران و وزارت خارجه این کشور در واشنگتن دسترسی داشته است گزارش می‌دهد که «نخستین گشایش مهم در آن وضعیت» هنگامی حاصل شد که مصدق دستور «خلوت کردن خیابان‌ها» را صادر کرد.^۲ در یک کالبد شکافی خیلی مفصل از این کودتا که پس از وقوع آن — احتمالاً به وسیله خود کرمیت روزولت — برای وزارت خارجه بریتانیا به عمل آمده و اخیراً با افتادگی‌ها و فواصلی که ناشی از حذف قسمت‌هایی از آن است، از سوی وزارت خارجه ایالات متحده منتشر شده است گفته می‌شود «آقای هندرسون بعد از ظهر به نخست وزیر تلفن کرد... جلسه آنان با لحن تند گفتگوها خاتمه یافت. حسب اطلاع واصله از منابعی که در جایگاه خوبی قرار دارند، بلافاصله پس از این جلسه بود که طرح‌های مربوط به رویدادهای ۱۹ اوت به اجرا گذاشته شد.»^۳

خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز می‌نویسد که دولت در روز ۱۸ اوت [۲۷ مرداد] همه تظاهرات خیابانی را ممنوع کرد، زیرا جمعیت‌های هوادار حزب سرکش توده و جبهه ملی با یکدیگر در حال ستیزه بودند.^۴ همین خبرنگار این اطلاع انحرافی و گمراه کننده را هم می‌دهد که زاهدی در مناطق دور دست آذربایجان دیده شده است؛ در حالی که او در واقع در تهران — به قوی‌ترین احتمال نزد امریکایی‌ها — پنهان شده بود. دیرگاه همان روز سرهنگ اشرفی که فرمانده تیپ سوم کوهستانی بود و اکنون علاوه بر آن فرماندار نظامی تهران هم شده بود، نمایندگان حزب توده و جبهه ملی را فرا

1. U.S. Ambassador, "Dispatch to the State Department (August 20, 1953)," *Foreign Relations of the US, 1952-54* 10, 762.

2. Foreign Office, "Notes on a U.S. Telegram (August 20, 1953)," *FO 371/ Persia 1953/34-104570*

3. British Memorandum, "Political Review of the Recent Crisis (September 2, 1953)," *Foreign Relations of the US, 1952-54*, 10, 780-88.

4. Kennett Love, "Extremist Riot in Teheran," *New York Times*, August 19, 1953.

می خواند تا دستورات صریح مصدق را در زمینه خالی کردن خیابان ها از جمعیت برای آنها بخواند.^۱

از فردا صبح، حزب نوده و نیز جبهه ملی، دستورات مصدق را اجرا کردند.^۲ نیروی سوم اعلام کرد که خطر دست راستی ها مرده و دفن شده است، اما خطر حزب توده همچنان کاملاً زنده است.^۳ برادران بوسکو کار خود را در نیروی سوم خوب انجام داده بودند. در همان حال شش روزنامه مخالف که هنوز آزادانه منتشر می شدند، فرمان ملوکانه را که سرلشکر زاهدی را به نخست وریری منصوب کرده بود، در صدر اخبار خود به طور برجسته ای منتشر ساختند. ستاره اسلام کاشانی هم در زمرة این شش روزنامه بود. حجت الاسلام طالقانی بعدها فاش ساخت که جاعلان در تمام طول شب در منزل آیت الله بهبهانی سرگرم کار بودند و اعلامیه هایی را به نام حزب توده تهیه و تکثیر می کردند که از حلول یک «جمهوری دموکراتیک خلق» خبر می داد. در این اعلامیه ها همچنین تهدید شده بود که رهبران روسمانی از جمله آیت الله العظمی بروجردی را از تیرهای برق آویزان می کنند.^۴ در ساعت شش و نیم صبح اعضای دولت در خانه مصدق تشکیل جلسه دادند تا طرح هایی را برای انجام رفراندومی که هدف آن تعیین سرنوشت سلطنت بود، مورد مذاکره قرار دهند. وظیفه آماده ساختن صندوق های اخذ رأی به صدیقی، وزیر کشور محول شد. در ساعت ۸ صبح او دستوراتی را به استانداران، در زمینه آماده شدن آنها برای انجام رفراندوم مورد نظر صادر کرد.^۵

در حدود همین ساعت دسته ای مرکب از حدود سیصد نفر مسلح به چاقو، سنگ و چساق از جنوب تهران به راه افتاد و از طریق بازار به سمت مناطق شمالی شهر حرکت کرد.^۶ سرکرده این دسته طیب، همپالکی شعبان بی منخ بود. گزارشگر نیویورک تایمز

۱. پرویز بابایی «کودتای ۲۸ مرداد»، اندیشه جامعه، شماره ۱۲، مرداد ۷۹ صفحات ۸ تا ۱۰.

۲. باقر مؤمنی «از تر تا مرداد» نشریه آرش، شماره ۷۵ (مرداد ۷۳) صفحات ۳۲ تا ۳۵. تمامی مطالب این شماره آرش، به خاطرات دانشجویان چپ در مرداد ۳۲ اختصاص یافته است.

۳. حجازی، داوری خاطرات، صفحات ۱۱۲ تا ۱۲۱ و ۶۸۱.

۴. علی رهنما، نیروهای مل، مس، تهران ۱۳۸۴، صفحه ۹۵۲.

۵. پرویز ورجاوند، یادنامه دکتر غلامحسین صدیقی، (تهران ۱۳۷۱) صفحات ۱۲۰ تا ۱۲۲.

6. Richard and Gladys Harkness, "The Mysterious Doings of the CIA," *Saturday Evening Post*, October 30-November 13, 1954. See also Stella Marigold, "The Streets of Tehran," *The Reporter*, November 10, 1953.

می‌نویسد که این «لات‌های خیابانی محله‌های فقیرنشین» بهانه مفیدی برای مداخله نظامی فراهم ساختند.^۱ کوتام که شناخت و اطلاعات دست‌اولی از کودتا دارد، توصیف زیر را از دارودسته‌های اوباش خیابانی به دست می‌دهد:

زورخانه‌های سرکردگان این دارودسته‌ها یاتوق این جوانان شرور است که به چاقوکش معروفند و می‌توان آنها را برای هرگونه فعالیت فاسد یا ارعابی اجیر کرد. عموماً سرکردگان این دارودسته‌ها تعدادی فاحشه‌خانه و قمارخانه را هم زیر کنترل خود دارند. سیاستمداران این‌گونه سرکردگان و افراد او را اجیر می‌کنند و هنگامی که می‌خواهند یک تظاهرات سیاسی بزرگ راه اندازند، سرکردگان این دارودسته‌ها، با پرداخت پول، شرکت شمار وسیعی از کارگران ساده و غیرحرفه‌ای را هم در آن تظاهرات می‌خرند... اغلب موارد سیاستمداران دست‌راستی و سلطنت‌طلب این دارودسته‌های چاقوکش را می‌خرند و اجیر می‌کنند. دارودسته‌ای را که در روز ۱۹ اوت ۱۹۵۳ از محله‌های فقیرنشین جنوب تهران راه افتاد و پیروزی بر مصدق را به تیمساران دست‌راستی ارتش هدیه کرد، [برخی] ملاها [ی بی‌تقوا] و چاقوکشان رهبری می‌کردند.

تردیدی وجود ندارد که بلواگرانی که در ۱۹ اوت ۱۹۵۳ به خیابان‌ها آمدند و مصدق را از قدرت ساقط کردند ترکیب درهمی بودند از عوام بیسواد جنوب تهران که سازمان بیهیانی با کمک کاشانی و سایر ملاهای کوچک‌تر آنها را جمع کرده بودند به اضافه شمار گسترده‌ای از سرکرده‌های چاقوکشان که آنها را با هم جفت‌وجور کرده بودند. این بلواگران عربده‌کشان شعارهایی به نفع شاه می‌دادند و بی‌تردید برخی افراد هم در میان آنها بودند که از روی عقیده‌شان این کار را می‌کردند؛ اما اینها کسانی نبودند که بتوان از آنها انتظار پشتیبانی ثابت و پیگیر از سلطنت را داشت.^۲

1. Kennett Love, "The American Role in the Pahlavi Restoration" (Princeton University, unpublished paper, 1960), 2.

2. Cottam, *Nationalism in Iran*, 37-38, 155.

کریستوفر دوپلیگ نویسنده معاصر انگلیسی که وقت زیادی را صرف گفتگو با باستانی‌کاران زورخانه‌ای و نوچه‌ها و هواداران طیب کرده است، توصیف مشابهی از آنها به دست می‌دهد:

روز ۱۸ اوت ۱۹۵۲ طیب برای نزدیک‌ترین دوستان و همکارانش پیغام فرستاد که در میدان میوه و تره‌بار جمع شوند. صبح روز بعد حدود سیصد نفر جمع شدند. آنها با خود جاقو و سلاح‌های سرد دیگر حمل می‌کردند. طیب بولی را که از سه برادر بانکدار دریافت کرده بود که به‌عنوان واسطه برای توزیع بول‌های سیا عمل می‌کردند، بین آنها تقسیم کرد. این جماعت که او باش بیکار محل هم به آنها پیوسته و بیشتر شده بودند، با سر دادن شعارهای ضد مصدق، از میدان میوه و تره‌بار حرکت کردند، در حالی که در مسیر خود به کسانی که پیراهن سفید پوشیده بودند حمله می‌کردند (الباسی که فکر می‌کردند کمونیست‌ها به تن می‌کنند) و در مسیر خود اتومبیل‌های عبوری را مجبور می‌کردند با صدای بوق شعارهایی را که در حمایت از شاه داده می‌شد تکرار و همراهی کنند. دسته طیب در مسیر خود با دسته دیگری که رمضان یخی سرکرده آنها بود به هم ملحق شدند. همان‌طور که به طرف شمال حرکت می‌کردند، افرادی هم به تماشا می‌آمدند و همراه آنها می‌شدند. رنگارنگ‌ترین گروهی که به این راه‌پیمایان پیوست، از شهرنو آمد، و مرکب از معروف‌ترین فاحشه‌های آن روزها بود... حرکات طیب و دیگران به بانیان کودتا امکان داد که رویدادهای ۱۹ اوت را به‌عنوان بیان خواست مردم وانمود و معرفی کنند، نه توطئه‌ای که از طرف سیا طراحی و مخارج آن تأمین شده بود.^۱

دارودسته او باش به دهه‌های روزنامه‌فروشی که نشریات هوادار دولت در آنها وجود داشت حمله و آنها را تخریب می‌کردند؛ کسانی را که در پیاده‌روهای خیابان حرکت می‌کردند و دنبال آنها نمی‌آمدند و رانندگانی را که شعار «جاوید شاه» نمی‌دادند مضروب می‌کردند و مغازه‌هایی را که نمی‌بستند، تهدید به غارت می‌کردند. آن روز

1. Christopher de Bellaigue, *In the Rose Garden of the Martyrs: A Memoir of Iran* (New York: HarperCollins, 2004), 173.

نتاثر سعدی را — که کانون اجتماعی روشنفکران چپ بود — غارت کردند؛ و دفاتر حزب ایران، نیروی سوم، و روزنامه‌های باختر امروز و به سوی آینده — روزنامه اصلی حزب توده — را غارت کردند و آتش زدند. هنگامی که این دارودسته به مرکز شهر رسیدند آنچه کریمیت روزولت از آن به عنوان «بیکارانی که کامیون‌های اجاره شده مجاناً آنها را سوار و جمع کرده بودند» توصیف کرده است، و برخی از هواداران فدائیان اسلام و نیز اعضای حزب زحمتکشان، سومکا و حزب آریا، دهقانانی که از املاک سلطنتی در ورامین آنها را بار کامیون کرده و به محل آورده بودند و مهم‌تر از همه، زندانیانی که آنها را از زندان مرکزی شهر آزاد کرده بودند، به آنها پیوستند.^۱ سروان همایونی — همان افسر گارد شاهنشاهی که کودتای اولیه را ناکام ساخته بود — در خاطرات خود می‌نویسد که حدود ساعت ۹ صبح این دارودسته خیابانی او و زندانیان دیگری را که در زندان مرکزی شهر بودند، آزاد کردند.^۲ در ساعت دو بعد از ظهر پرسنل گارد شاهنشاهی — که بسیاری از آنها لباس غیرنظامی پوشیده بودند — با کامیون‌های نفربر نظامی از یادگان خود در حال حرکت به سوی شهر بودند.^۳ کلّ این «جمع» هوادار شاه از سه تا چهار هزار نفر بیشتر نبود.

در حالی که یک گزارشگر امریکایی که جانبدار سازمان سیا هم هست بعداً این جمع را یک «کاروان ناپه‌نچار و غریب» توصیف می‌کند، هواداران شاه فوراً از آن به عنوان «جمعیت» خودانگیخته‌ای که یک «قیام مردمی» و حتی یک «انقلاب شاه و مردم» پیا کرده‌اند،^۴ تجلیل کردند. چهار هزار نفر — به ویژه در کشوری که شمار شرکت‌کنندگان در گردهمایی‌های آن به راحتی به بیش از پنجاه هزار نفر می‌رسید — جمعیت به حساب نمی‌آید. نیروی این بلواگران در کودتا هم نقش اساسی و مهمی نداشت، بلکه فقط حکم یک سروصدای جنبی را در کنار نمایش اصلی و واقعی، که یک کودتای نظامی متعارف

1. British Memorandum, "The Political Review of the Recent Crisis (September 2, 1953)," *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 780-88; *Ettela'at-e Haftegi*, August 1953; Shams al-Din Amir-Alai; *Khaterat-e Man (My Memoirs)* (Tehran: 1984), 393-97.

۲. همایونی «خاطرات»، نقل شده در خسروبناه. سازمان نظامی حزب توده ایران. صفحات ۲۵۱ تا ۲۵۳.

۳. بابک امیرخسروی، نظر از درون به نقش حزب توده ایران (تهران: ۱۳۷۵) صفحه ۶۶۶.

4. Harkness, "Mysterious Doings of the CIA."

و سنتی بود، داشت. یکی از شاهدان عینی حمله به دفاتر نیروی سوم نوشته است که اوباش خیلی کمتر از آن بودند که بتوانند ساختمان را تصرف کنند. به همین دلیل مجبور شدند منتظر بمانند تا کامیون‌های نظامی پر از سرباز به محل برسند. آنگاه تحت نظارت افسران ارتشی به غارت و تخریب ساختمان پرداختند.^۱

هنگامی که اوباش سرگرم غارت بودند، فرماندهان با تانک‌های خود به سمت شهر یورش آوردند. یک شاهد عینی می‌گوید که سرهنگ نوذری فرمانده مورد اعتماد تیپ یکم زرهی، صبح زود خود شتابان به پادگان سلطنت آباد رفت و به سروان جهانبانی - افسری که پنهان از هواداران شاه بود - دستور داد که برای اجرای دستور مصدق در زمینه خلوت کردن خیابان‌ها تانک‌ها را به سمت شهر برانند.^۲ هنوز روشن نیست که آیا سایر فرماندهان تیپ‌ها هم سرخود همین کار را کرده‌اند یا سر تیپ دفتری - یعنی همان کسی که مصدق عجلولانه او را به سمت فرماندار نظامی و فرمانده پلیس منصوب کرد - به معاونان آنها دستور داده است این کار را بکنند. این پست‌های مهم علیرغم اعتراضات رکن دو و رئیس ستاد ارتش، به دفتری، فرمانده گارد گمرک، واگذار شده بود.^۳ مصدق احساس می‌کرد خویشاوند نزدیک او بهتر از هر کسی در آن وضعیت عمل خواهد کرد. صدیقی در خاطرات خود می‌نویسد که در ساعت ۱۱ شب نخست‌وزیر به او تلفن کرده و دستور داده است که پست‌های ریاست پلیس و فرماندار نظامی تهران را به سر تیپ دفتری تحویل دهند.^۴ به عبارت دیگر یکی از توطئه‌گران کودتا اکنون سه مسئولیت حساس و کلیدی داشت: فرماندهی نظامی تهران، ریاست پلیس و فرماندهی گارد گمرک. سروان همایونی می‌نویسد فرماندار نظامی جدید فوراً افسران طرفدار شاه را برای بازداشت فرماندهان تیپ‌هایی که هنوز به مصدق وفادار بودند - به ویژه سرهنگ پارسا فرمانده تیپ یکم کوهستانی در پادگان مهرآباد - اعزام کرد.^۵

۱. حجازی، داوری خاطرات، صفحات ۱۰۹ تا ۱۱۲.

۲. نقل شده در محمدی، شرح فعالیت‌های نظامی کودتای ۲۸ مرداد، نیمروز، ۱۴ آبان ۱۳۷۸.

۳. بزرگمهر، محمد مصدق در دادگاه نظامی، صفحه ۴۸۱.

۴. ورجاوند، خاطرات دکتر غلامحسین صدیقی، صفحات ۱۲۳ و ۱۲۴.

۵. همایونی، خاطرات، صفحات ۲۵۴ و ۲۵۵.

دستیار فاطمی در روزنامه باختر امروز سال‌ها بعد اعلام کرد که خود مصدق به پادگان‌ها دستور داده بود که اجازه دهند تانک‌ها از پادگان‌ها خارج شوند تا نظم و قانون را در شهر برقرار کنند.^۱ به این ترتیب مانع اصلی که برای جلوگیری از کودتا ایجاد شده بود از سر راه آن برداشته شد. هنگامی که حدود ۳۲ تانک همراه با کامیون‌های نفربر پر از سرباز اجازه یافتند از سربازخانه‌های خود خارج شوند، نه به طرف دارودسته‌های آشوبگر بلکه مستقیماً به طرف هدف‌های استراتژیکی که در طرح‌های اصلی کودتا برای آنها تعیین شده بود حرکت کردند. سرهنگ ممتاز بعدها اذعان کرد تانک‌هایی که برای دفاع از دولت اعزام شده بودند، کارشان به حمله به همان دولت کشید.^۲ در جریان رویدادهای آن روز، تانک‌ها ستاد مشترک و ساختمان تلفن‌خانه و تلگرافخانه را گرفتند و ارتباط بین دولت و پادگان‌هایی را که تحت فرماندهی هواداران مصدق بود قطع کردند؛ وزارت کشور — صدیقی به خانه مصدق گریخت — و ایستگاه رادیو را گرفتند و زاهدی، برادر شاه، پسر کاشانی و سردبیران روزنامه‌های اصلی هوادار شاه در زمره نخستین کسانی بودند که از رادیو خطاب به مردم صحبت کردند.

در ساعت پنج بعد از ظهر تانک‌هایی که افسران شاهدوست آنها را می‌رانند و دارو دسته‌های او باش خیابانی به سرکردگی شعبان بی‌مخ به خانه مصدق حمله کردند. در طول روز، مصدق به‌طور متناوب با بیشتر مشاورین خود — شایگان، فاطمی، نریمان، حسیبی، رضوی، زیرک‌زاده، صدیقی و برادران معظمی — جلسه داشت. اگرچه تبادل آتش نهایی دو ساعت تمام طول کشید، نتیجه قابل پیش‌بینی بود. سرهنگ ممتاز که از این خانه دفاع می‌کرد فقط سه تانک در اختیار داشت. سرهنگ‌ها روحانی و افخمی که آنجا را مورد حمله قرار داده بودند بیست و چهار تانک از جمله دو تانک مرگبار شرمین در اختیار داشتند. ممتاز بعدها نقل کرده است که در آن روز فاجعه، در طرف آنها، یعنی هواداران دولت روی هم رفته پنج تانک وجود داشت که سه تای آنها از خانه مصدق و یکی از آنها از دانشکده افسری دفاع می‌کرد و یکی هم در خارج باغشاه قرار داشت.^۳

۱. شبقنه، زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی دکتر سیدحسین فاطمی، صفحه ۳۱۴.

۲. بزرگمهر، محمد مصدق در دادگاه نظامی، جلد دوم، صفحات ۵۶ تا ۵۹.

۳. «مصاحبه با سرهنگ ممتاز»، مجله ایران، ۲۷ مرداد ۱۳۷۸.

او به مصدق اطلاع داد که تانک‌های سبک او جوابگوی تانک‌های سنگین شرمین نیستند که خانه را بمباران می‌کنند.^۱

در حدود ساعت ۷ بعد از ظهر در حالی که گلوله‌های تانک بر خانه مصدق می‌بارید، او به ممتاز دستور داد که تیراندازی را متوقف کند. خانه شدیداً آسیب دیده بود و در همان حین که مهاجمان آن را غارت می‌کردند مصدق و پانزده نفر از یاران او — از جمله شایگان، صدیقی، زیرک‌زاده، نریمان، رضوی، سیف‌الله معظمی و حبیبی — با بالا رفتن از دیوار، وارد خانه مجاور شدند. در این جریان مچ پای زیرک‌زاده شکست و مصدق هم دچار شکستگی سر شد. از آنجا آنان متفرق شدند و به خانه‌های دیگری در آن حوالی رفتند. مصدق، شایگان، صدیقی، رضوی و سیف‌الله معظمی، به خانه مادر مهندس معظمی که در آن نزدیکی بود رفتند و از آنجا با جعفر شریف‌امامی که یک سلطنت‌طلب ثابت‌قدم و یکی از نخست‌وزیران آینده بود تماس گرفتند. شریف‌امامی، شوهرخواهر معظمی بود. از اینجا آنان را با اتومبیل شهربانی به فرمانداری نظامی بردند و بازداشت کردند. سرلشکر با تمناقلیح که با صدیقی خویشاوندی سببی داشت و رئیس جدید ستاد ارتش شده بود، آنها را از فرمانداری نظامی به باشگاه افسران فرستاد و سپس آنان را به پادگان سلطنت‌آباد منتقل کردند. تنی چند از سایر وزراء که برجسته‌ترین آنها فاطمی بود، در این زمان تن به بازداشت ندادند.

در آن روز پراشوب، هواداران جبهه ملی از مصدق درخواست کرده بودند که یک نیروی ملی تشکیل دهد، طرفداران خود را به خیابان‌ها فراخواند و در صورت لزوم بین آنان اسلحه توزیع کند.^۲ به همین‌گونه حزب توده هم — پس از یک جلسه اضطراری کمیته اجرایی — یک هیئت نمایندگی به خانه مصدق فرستاده بود و با اصرار از او خواهش کرده بودند همین کار را بکند.^۳ کیانوری مجدداً به او تلفن کرده و اطلاع داده بود که افراد گارد شاهنشاهی را با کامیون‌های نفربر به شهر می‌آورند. به او گفته شد که

۱. ورجاوند، خاطرات دکتر غلامحسین صدیقی، صفحه ۱۲۷.

۲. ماشاالله ورقا، چند و چون فروریزی دولت دکتر مصدق و بررسی کنش حزب توده ایران، تهران، ۱۳۸۷، صفحه ۳۳۷.

3. Zabih, Mossadegh Era, 135.

نگران نباشد، زیرا اوضاع تحت کنترل است.^۱ شایگان در خاطرات خود می‌نویسد که سه نفر نماینده فرستاده حزب توده — که او یکی از آنها را شخصاً می‌شناخت — به خانه مصدق آمدند و درخواست مقاومت فعالانه داشتند.^۲ اگرچه این درخواست‌ها مورد حمایت فاطمی، سنجابی و خان قشقایی بود که در آن جلسات حضور داشت، مصدق با این استدلال که نمی‌خواهد «بر روی آتش نفت بریزد» این درخواست‌ها را رد کرد.^۳ شایگان اذعان می‌کند که در طول ساعات زیادی از آن روز آنها هنوز اطمینان داشتند که افسران مورد اعتماد از قبیل سرتیپ ریاحی و سرتیپ دفتری «اوضاع را تحت کنترل» دارند. او سال‌ها بعد می‌نویسد «درسی که من از این حوادث گرفتم این بود که در کشوری مانند ایران شما هرگز نمی‌توانید به ارتش اعتماد کنید.» زیرک‌زاده، آذر، شایگان و دیگر رهبران جبهه ملی بعداً به کسانی که با آنها مصاحبه کرده‌اند گفته‌اند که مصدق از اقدام عملی اکراه داشت زیرا او متعلق به «سیاست به سبک قدیم» بود و از فکر یک جنگ خونین داخلی هراس و نفرت داشت. علاوه بر این می‌ترسید که چنین کشمکش — مانند سال ۱۹۰۷ — موجب مداخله خارجی و تقسیم کشور شود. یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب توده می‌نویسد که مصدق در آخرین گفتگوی تلفنی خود با کیانوری فریاد کشیده بود که اکنون دیگر سرنوشت کشور با کرام‌الکاتبین است.^۴ سفارت انگلستان بعدها تأکید کرد که در آن روز فاجعه‌بار مصدق هر درخواستی را در زمینه توزیع سلاح سرسختانه رد کرده بود.^۵

در برآورد تلفات، پزشکی قانونی تهران رقم کشته‌شدگان را ۴۱ نفر و زخمی‌ها را ۷۵ نفر اعلام کرد.^۶ سفارت ایالات متحده ادعا کرد هفتاد و سه نفر کشته و یکصد نفر زخمی شده‌اند. اما روزنامه‌های غربی در تدارک مقدمات برای محاکمه مصدق ادعا

۱. کیانوری، خاطرات، صفحات ۲۷۶ تا ۲۷۸.

۲. احمد شایگان، سیدعلی شایگان (تهران ۱۳۸۴) جلد ۲، صفحات ۹ تا ۱۱.

۳. لاجوردی، «مصاحبه با احمد زیرک‌زاده» و «مصاحبه با مهدی آذر» بروژه تاریخ شفاهی ایران؛ و شیفته، زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی دکتر سیدحسین فاطمی، صفحه ۳۱۵؛ کریم سنجابی، امیدها و ناامیدی‌ها (لندن، انتشارات جبهه، ۱۹۸۹) صفحه ۱۴۸.

۴. صادق انصاری، از زندگی من، (لس آنجلس، نشر کتاب ۱۹۹۶)، صفحه ۳۳۶.

5. British Embassy, "Notes on Political Parties (August 16, 1957)," FO 371/ Persia 1953/34- 127075.

۶. رهنما، نیروهای مذهبی، صفحه ۹۵۵.

می کردند در تیراندازی به کسانی که خانه مصدق را محاصره کرده بودند بالغ بر سیصد نفر کشته شده اند.^۱ یک روزنامه نگار ادعا کرد که مصدق درست در آخرین لحظه تسلیم شده است، زیرا زاهدی داشت آماده می شد که دستور حمله هوایی به خانه او را بدهد. شاه روز ۳۱ مرداد - درست شش روز پس از پرواز به بغداد - به تهران برگشت. در فرودگاه او مورد استقبال زاهدی، نصیری، باتمانقلیچ، دفتری و شعبان بسی مخ قرار گرفت. وقتی شاه دید نصیری درجه و نشان های امرای ارتش را دارد پرسید چه کسی به او درجه داده است و چون گفتند زاهدی به او درجه داده است با لحن تندی جواب داد فقط او این اختیار را دارد که چنین ترفیعاتی بدهد. در مسیر ورود او به شهر با پرتاب گل و طاق نصرت هایی که عجولانه زده بودند از او استقبال کردند. آن شب زاهدی از کاشانی دیداری به عمل آورد که خیلی در اطراف آن تبلیغ کردند. خود شاه هم روز بعد دیداری بی سروصدا با کاشانی کرد. سفیر عراق محرمانه برای خبرگزاری رویترز نقل کرد که «شاه کاری بی سابقه کرده است که به کاشانی در منزل او سر زده است تا از او برای همکاری در اعاده سلطنت تشکر کند.»^۲ هفته بعد، روزنامه های اصلی کشور عکس های بزرگی از زاهدی را با کاشانی، بقایی، مگی، حائری زاده و قنات آبادی منتشر کردند که در کنار یکدیگر در برابر دوربین قیافه گرفته بودند.^۳ سال ها بعد، سید محمود کاشانی، فرزند آیت الله کاشانی و نماینده جمهوری اسلامی در لاهه، ادعا می کرد که کودتا به این دلیل پیروز شد که مصدق توصیه پدر او را - به ویژه توصیه او به بازداشت زاهدی را - رد کرده بود. به عقیده ابن فرزند کاشانی مصدق به جنبش واقعی میهن پرستانه ای که تحت رهبری پدر شجاع او جریان داشت، خیانت کرده بود.^۴

لوی هندرسون، در یک کالبدشکافی خلاصه از کودتا پس از وقوع آن، به وزارت خارجه ایالات متحده اطلاع می داد که شاه در بازگشت خود به ایران بدون هیچ معطلی

1. Joseph Mazandi, "Shah's Men Overthrow Mussadiq," *Times of India*, August 20, 1953.

2. Foreign Office, "Notes on Conversation Between Iraqi Ambassador and Reuters Correspondent," FO 371/ Persia 1953/34-104571.

۳. امیر علائی، خاطرات من، صفحه ۲۰۵.

۴. محمود کاشانی، «آبا ماجرا واقعا یک کودتای نظامی بود؟» مطلبی که در کنفرانسی پیرامون محمد مصدق و کودتای ۲۸ مرداد در کالج سن آنتونی در انگلستان در روزهای ۸ تا ۱۰ ژوئن ۲۰۰۲ ایراد شده است.

آن زنجیره قبلی فرماندهی — صدور دستور به رئیس ستاد ارتش و فرماندهان نظامی با دور زدن نخست وزیر — را دوباره برقرار کرده است. او اصرار همیشگی و سابقه دار خود را بر این که «هم اسماً و هم عملاً فرمانده کل نیروهای مسلح باشد» تکرار کرده است. هندرسون اظهار نظر می کرد که شاه می ترسد بدون چنین قدرتی «به محاق فراموشی فرو رود و سرانجام مجبور به کناره گیری شود». او نتیجه گیری می کرد که «شاه در یک دنیای رویایی زندگی می کند. به نظر می رسد که او فکر می کند بازگشتش به کلی نتیجه محبوبیت او در میان مردمش بوده است.^۱» سفارت ایالات متحده، در یک جمله معترضه اذعان می کرد که «صرف نظر از حزب توده، اکثریت مردم هم احتمالاً هنوز هوادار دکتر مصدق هستند.^۲»

پوشش خبری و اظهار نظر مطبوعات و مراجع دانشگاهی

مدت کوتاهی پس از سرنگونی مصدق، ج. ک. ردی، یک نماینده سوسیالیست پارلمان هند، سلسله مقالاتی را درباره کودتا برای تایمز هندوستان می نویسد.^۳ او پس از گفتگو با دیپلمات ها و ایرانیان مطلع از لحاظ سیاسی، تصویر انصافاً دقیقی از این رویداد ترسیم می کند. در واقع تصویری چنان دقیق و درست که وزارت خارجه انگلیس استفاده از این مقالات را برای مطالعه داخلی آن وزارتخانه توصیه می کند. اگرچه در بخشنامه چاپی آن در این باره باز هم آن خط رسمی حفظ شده است که «انفجار شگفت انگیز افکار عمومی چنان خود دکتر مصدق را هم مجذوب خود کرد که همه چیز دیگر را از یاد برد.^۴» یکی از دست اندازکاران وزارت خارجه می نویسد «این مقالات، درخور توجه ویژه و شایسته مطالعه اند.^۵» ردی توصیفی مرحله به مرحله از

1. U.S. Embassy, "Conversation Between Mr. Henderson and the Shah (September 14, 1954)," FO 371/ Persia 1954/34-104571.

2. U.S. Embassy, "Report on the Political Situation (February 12, 1954)," FO 371/ Persia 1954/34-109986.

3. G.K. Reddy, "Iran's Royalist Coup," *Times of India*, September 16-18, 1953.

4. Foreign Office "Persia: Quarterly Political Report-July to September 1953," FO 416/ Persia 1953/106.

5. Foreign Office, Handwritten Notes, FO 371/ Persia 1953/34-104568.

همه جزئیات رویدادهای مربوطه به دست می‌دهد. «ملاقات‌های مرموز» اشرف بهلوی و ژنرال شوارتسکوف؛ بی‌اعتنایی و پس زدن‌های علنی آیزنهاور و دالس؛ جانبداری ایالات متحده از انگلیس در مورد مسئله «غرامت عادلانه»؛ تماس‌های نزدیک بین افسران ارتش و مستشاران نظامی امریکایی؛ پیوندهای دیرینه میان انگلیسی‌ها و سران عشایر ایران (او اعلام می‌کند بیشتر «سران در دسرساز عشایر در لیست حقوق‌بگیران بریتانیا بودند»); ارتباط روبه رشد میان کاخ سلطنتی و امریکایی‌ها؛ پناهنده شدن معروف زاهدی به سفارت امریکا؛ پیش‌بینی کودتا به وسیله حزب توده، بازگشت عجولانه هندرسون به ایران و زیر سؤال بردن مشروعیت قانونی مصدق؛ و سرانجام تانک‌هایی که آنها را برای خلوت کردن و پاکسازی خیابان‌ها به شهر آوردند اما از آنها برای انجام کودتا استفاده کردند. او نتیجه‌گیری می‌کند که:

به نظر می‌رسد مردم بسیار زیادی در ایران، به ویژه روشنفکران طبقه متوسط معتقدند این کودتا که در واقع در حمایت از سلطنت در ایران صورت گرفته اگر هم عملاً به وسیله عوامل خارجی و به طور عمده ایالات متحده مهندسی نشده باشد، به شکل گسترده‌ای با القاء و تحریک آنها صورت گرفته است... هواداران دکتر مصدق کنایی بر از اسناد و مدارک تفصیلی را ارائه می‌کنند که درستی انهامی را که از جانب آنها به ایالات متحده وارد می‌شود، یعنی این موضوع را که ایالات متحده به طور فعال پشت کودتای اخیر بوده است، ثابت می‌کند... مردم بسیار زیادی در ایران احساس تأسف می‌کنند که چرا یک قهرمان ملی و نماد مین پرستی ایرانی باید سرنگون شود. مردم وفاداری عمیقی نسبت به مصدق دارند. اکنون به جهاتی تصویر جامعه تیره‌تر از زمان پیش از کودتا است. نیمی از ارتش باید مراقب عشایر و نیم دیگر آن، مراقب شهرها باشد.^۱

اگر یک هندی که از ایران دیدن کرده توانسته باشد این‌گونه به واقعیت ماجرا پی ببرد، به طور طبیعی می‌توان از روزنامه‌نگاران و پژوهندگان دانشگاهی غربی هم انتظار داشت که آنها نیز حقیقت ماجرا را بفهمند. اما آنان از پرزیدنت آیزنهاور سرمشق

1. G.K. Reddy, "An Unexpected Victory," *Times of India*, September 17, 1953.

می گرفتند و آنچه را او گفته بود طوطی صفت تکرار می کردند. آیزنهاور، بلافاصله پس از کودتا سخنرانی ای زیر عنوان «صلح با عدالت» ایراد کرد که خیلی هم آن را تبلیغ کردند. او ظاهراً بدون این که هیچ قصد شوخی یا طنز داشته باشد ادعا کرد که ایرانی ها به طور خودانگیخته، به دلیل ترسشان از کمونیسم، ظاهراً علیه یک «دیکتاتور مقاومت ناپذیر» بپا خاسته اند. تایم، روایت خود از کودتا را زیر عنوان «شورش توده مردم در ایران، قیام به هواداری از شاه» تیتراژ کرد.^۱ این نشریه مدعی بود که سیصد نفر کشته شده اند تا «مردم بتوانند کنترل اوضاع را به دست گیرند.» ابزرور لندن، رویدادها را در متن «بحران در اسلام» — به ویژه تحمیل اجباری افکار و تکنولوژی های غربی به جوامع سنتی توضیح می داد.^۲ این روزنامه استدلال می کرد که غرب هنوز باید حمایت ملی گرایان سکولار را جلب کند تا بتواند در جنگ علیه کمونیسم به پیروزی برسد. رپورتر در مقاله ای زیر عنوان «نفث، خون و سیاست» بحران را بر این روال تشریح می کرد که مصدق مانند گوبلز است و شاه «اقتداری نیمه اسرارآمیز» نسبت به مردم خود دارد.^۳ کریسشن ساینس مونیتور ادعا می کرد که ترس و نفرت عمومی مردم از اقدامات «خیانتکارانه» مصدق — به ویژه بازداشت فرستاده پادشاه به وسیله او — درست در آخرین لحظه از یک «کودتای کمونیستی» جلوگیری کرده است.^۴ این نشریه شاه را «لیبرال»، «نیکوکار و مهربان» و «پیرو قانون اساسی» توصیف می کرد. کریسشن ساینس مونیتور ادعا می کرد «آنچه تاج و تخت را نجات داد، این بود که شاه واقعاً قهرمان اصلاحات بود... مسئله اصلی کماکان مسئله اصول اخلاقی است. این روزها فقط اصول اخلاقی می تواند یک ملت را حفظ کند.» روشن است که در مردادماه ۳۲ آن قدر از این اصول اخلاقی مایه گذاشتند که سرریز کرد!

نیویورک تایمز روی دست همه بلند شده بود. این روزنامه زاهدی را یک «کشاورز»، «همه عمر سلطنت طلب»، «ناسیونالیست ضدانگلیسی قدرتمند» و

1. "Iran Mob, Riot for Their Shah," *Time*, August 31, 1953.

2. Robert Stephen, "Crisis Islam," *The Observer*, August 23, 1953.

3. Harlan Cleveland, "Oil, Blood, and Politics," *The Reporter*, November 10, 1953.

4. Elgin Groseclose, "Iran," *Christian Science Monitor*, September 21-22, 1953. Cuttings in FO 371/ Persia 1953/34-104571.

«ناشناخته» در واشنگتن؛ دارودسته‌های اوباشی که به هواداری شاه بسیج شده بودند را «توده عظیم مردم عادی» که تحت تأثیر هیبت سایه خدا در روی زمین قرار دارند؛ کودتا را یک «زیروزیر شدن ناگهانی» و «خیزش مردمی»؛ و مصدق را «پیرمردی»، «ثروتمند»، «اشراف‌زاده» و «ثروتمندترین مرد ایران» توصیف می‌کرد. این روزنامه در ادامه مصدق را به عنوان «دیکتاتوری که همه وسایل و راه‌های تغییر همراه با نظم و قانون» را از بین برد توصیف می‌کرد و مدعی بود که او «عملاً هیچ کاری جز این که نظاره گر انحطاط و به فلاکت افتادن کشور باشد، نکرد» و به علت «ناسیونالیسم شدید و نفرت خود از انگلیسی‌ها نتوانست به یک توافق نفتی برسد» — حتی «مصلحه و سازش معقول» پیشنهادی بانک بین‌المللی را هم رد کرد.^۱ به علاوه از شاه نقل قول می‌کرد که ادعا کرده بود ۹۹ درصد مردم کشور از او پشتیبانی می‌کنند و تغییر نخست‌وزیران امری قانونی بوده است، زیرا پادشاه این اختیار را دارد که نخست‌وزیران را تعیین و منصوب کند. نیویورک تایمز بازگشت شاه را «پروزمندانه» و او را «مورد استقبال گسترده» و «در اوج محبوبیت» توصیف می‌کرد. این روزنامه حتی ادعا می‌کرد که چنان تغییر فاحشی در عقاید عمومی به سود ایالات متحده و علیه اتحاد شوروی روی داده است که زاهدی مجبور شده یک تانک جلو سفارت شوروی مستقر سازد تا از آن سفارت در برابر جمعیت خشمگین مردم به رهبری شعبان بی‌مخ حفاظت کند. کنت لاو، خبرنگار نیویورک تایمز که بسیاری از این مطالب را می‌نوشت، سال‌ها بعد در تحلیلی منتشر نشده از کودتا، برای این که نادانسته و بی‌خبر مورد سوءاستفاده سیا واقع شده است، ابراز تأسف کرد.^۲ او خاطر نشان ساخت که اگرچه ایالات متحده نقش عمده و بزرگی را در کودتا ایفا کرده بود و عموم مردم ایران این

1. Kennett Love, "Army Seized Helm," *New York Times*, August 20, 1953; "New Iran Premier Lifelong Royalist," *New York Times*, August 20, 1953; "Mossadegh Quits," *New York Times*, August 21, 1953; "Iran's Army Now Hold the Balance of Power," *New York Times*, August 23, 1953; "Shah, Back in Iran, Wildly Acclaimed; Prestige at Peak," *New York Times*, August 23, 1953; "Reversal in Iran," *New York Times*, August 23, 1953.

2. Kennett Love, "The American Role in the Pahlavi Restoration" (unpublished paper, 1960), 1-41.

موضوع را می‌دانستند، افکار عمومی در ایالات متحده از این موضوع خبر نداشتند. در واقع حتی کارشناسان وزارت خارجه ایالات متحده در امور ایران هم از این ماجرا بی‌خبر مانده بودند. یکی از این کارشناسان که به او زبان فارسی هم آموخته و او را برای کار در ایران تربیت کرده و در اواسط دهه ۱۹۵۰ هم او را به ایران اعزام کرده بودند، تا سال ۱۹۶۰ یعنی تا زمانی که برای نخستین بار این ماجرا را از زبان یک ایرانی شنید، از آن بی‌خبر مانده بود.^۱

اما اظهار نظرهای مراجع دانشگاهی — به ویژه مراجع دانشگاهی که با آن دو سازمان اطلاعاتی ارتباطی دارند — نیز هیچ بهتر از مطبوعات نبود. پبتر آوری، از دانشگاه کمبریج ادعا می‌کرد که در ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) به دلیل معایب خود مصدق — کج خلقی‌ها، روش‌های دیکتاتوری او، لاس زدن‌هایش با حزب توده و البته، ناتوانی‌اش در رسیدن به یک توافق و سازشی پیرامون مسئله نفت «ورق کاملاً برگشت». او کشف و شهود کرده بود که «مصدق، در طول آن آخرین ساعات وقتی که خانه او می‌رفت مورد حمله ناگهانی قرار گیرد، هنوز در تخت خواب بود. وقتی او صدای شلیک تفنگ و غرش تانک‌ها را که نزدیک می‌شدند، شنید، ملافه‌ای روی سر خود کشید و آرام در جای گرم و نرم خود خوابید، در حالی که نخودی می‌خندید و می‌گفت «بین چه کرده‌ام.»^۲

جرج لنچافسکی، استاد دانشگاه برکلی، که زمانی هم ساعات زیادی را صرف مصاحبه با آیت‌الله کاشانی کرده بود می‌نویسد که ملی کردن [نفت] کشور را ویران کرده و آن را به ورطه کمونیسم کشانده بود، اما در آخرین لحظه وضعیت تغییر کرد و کشور نجات یافت. او اعلام می‌کند که «اجتناب از این جایگزین خطرناک فقط در نتیجه کوشش و جد و جهد عظیم گروهی از ایرانیانی میسر شد که خود را وقف استقلال کشور و حفظ نظام سیاسی موجود آن کرده بودند.»^۳ ج. س. هور ویتس، استاد دانشگاه کلمبیا محتاط‌تر است. او می‌نویسد «هنگامی که در ۱۶ اوت ۱۹۵۳ محمدرضا شاه و ملکه تریا

1. Personal communication with Edward Thomas, retired State Department officer.

2. Peter Avery, *Modern Iran* (London: Ernest Benn, 1965), 416-39.

3. George Lenczowski, ed., *Iran Under the Pahlavis* (Stanford: Hoover Institution, 1978), 443.

از ایران گریختند، بسیاری از کارشناسان پیش‌بینی می‌کردند که این عزیمت پنهانی و شتابزده نشان‌دهنده پایان عمر سلسله پهلوی و شاید پایان سلطنت در ایران باشد. اما در مدتی کمتر از یک هفته، مخالفان سیاسی شاه مغلوب شدند و او پیروزمندانه به تهران برگشت.^۱ «روجر ساوری از دانشگاه تورنتو از این‌که سلطنت چگونه تحت تأثیر «اصل تعادل حیاتی» نجات یافت، چشمانش از شدت اشتیاق برق می‌زد. — ۲۵۰۰ سال سلطنت، ثبات ارگانیک و مقابله با تغییر سریع: «به نظر می‌رسد گرمی و خودانگیختگی استقبال از شاه از سوی مردم، هنگامی که او در ۲۲ اوت ۱۹۵۳ به ایران بازگشت، موجب شگفتی بسیاری از ناظران و مفسران خارجی شده باشد، اما برای پژوهنده تاریخ ایران نباید موجب هیچ تعجبی شده باشد.»^۲ الیزابت مونرو، مشاور وزارت خارجه بریتانیا و نویسنده کتاب *لحظه حساس بریتانیا در خاورمیانه*، روی دست همکاران خود بلند شد. او در مطلبی که در نیویورک تایمز زیر عنوان «توده عوام، نیروی تعیین‌کننده در خاورمیانه» منتشر ساخت، ادعا می‌کرد که «هزاران نفر»ی که برای «نبرد» با مصدق بیرون ریختند و به سوی «پناهگاه مستحکم هیتلر مانند او» روانه شدند، همان کسانی بودند که یک روز قبل در خیابان‌ها، پشتیبانی خود را از او با حرارت فریاد می‌زدند. او پس از این مقدمه، نرم نرمک نظر خود را به خواننده القاء می‌کند تا آنجا که می‌نویسد: «یک تکان سیاسی به تهران بدهید و آن وقت است که توده عوام از حلبی‌آبادها و حصیرآبادهایشان برای تظاهرات بیرون می‌ریزند. اصلاً هم هیچ اهمیتی ندارد که بهانه تظاهرات چه چیزی باشد.»^۳ ای‌کاش گوستاو لوبون، گنده محافظه‌کار قرن نوزدهم زنده بود تا برای الیزابت مونرو دست بزند.

این تحلیل‌های وزین، ترتیب کار را چنان داده‌اند که نیازی به پیش‌کشیدن بحث‌های نامناسب و زنده‌ای مانند سیا و ام‌آی‌سیکس نباشد و از آنها اجتناب کنند. آنها حتی از به کار بردن واژه «کودتا» هم پرهیز می‌کنند. به جای این واژه تصویری را از

1. J. C. Hurewitz, *Middle East Politics: The Military Dimension* (New York: Praeger, 1969), 266.
2. Roger Savory, "The Principle of Homeostasis Considered in Relation to Political Events in Iran," *International Journal of Middle East Studies* 3, no. 3 (July 1972), 286.
3. Elizabeth Monroe, "Key Force in the Middle East-The Mob," *New York Times*, August 30, 1953.

هرنگونی ترسیم می‌کنند بسیار شبیه آن تصویری که سلسله پهلوی از آن ترسیم می‌کرد، یعنی «قیام ملت» و «انقلاب مردم». برخی از مورخین این بحث را مطرح ساخته‌اند که ادوارد سعید در شرق‌شناسی، کتاب معروف و بسیار بحث‌برانگیز خود، در مورد ارتباطات بین محافل علمی و دانشگاهی با دستگاه سیاست خارجی نامتصفانه گزافه‌گویی کرده است. خوشبختانه - از دیدگاه آنان - ادوارد سعید از جزئیات اساسی و پراهمیت این ارتباطات در کودتای ۱۹۵۳ اطلاع ندارد. این ارتباطات خیلی بیشتر از آنی بوده است که او بتواند آن را حتی در مخیله‌اش مجسم سازد. مراجع دانشگاهی محتاط‌تر، خردمندانه سکوت کردند و وانمود ساختند که محققین صرفی هستند که علاقه و توجهی به موضوعات نابرازنده‌ای مانند سیاست ندارند. تمامی این ماجرای تأسف‌آور در این جهت سیر کرد که شکاف و فاصله‌ای را که بین نگرش ایرانیان و غربی‌ها، نه فقط راجع به کودتا، بلکه راجع به تاریخ روابط ایران با غرب نیز وجود داشت، عمیق‌تر سازد.

میراث

شرارتی که افراد انسان مرتکب می‌شوند
پس از خود آنان نیز زنده می‌ماند
(شکسپیر، زولپوس سزار، برده سوم، صحنه دوم)

کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ ایران، عواقب و تأثیرات گسترده بسیاری در دیگر مناطق جهان داشت. این کودتا سیاست‌سازان امریکا را جری‌تر کرد و این نتیجه‌گیری را در ذهن آنان شکل بخشید که می‌توانند در جاهای دیگر هم دولت‌های دردمساز را به آسانی سرنگون کنند. در سال‌های بعدی، سیاه‌کودتاهای دیگری را در گواتمالا، اندونزی و شیلی انجام داد که به‌طور چشمگیر و آشکاری شبیه کودتای ایران بود. برخی از این کودتاها به کشتارهای گسترده توده مردم در مقیاس یک قتل‌عام منجر شد. کشتارگاه‌های گواتمالا و اندونزی را می‌توان کاملاً با معروف‌ترین کشتارگاه‌های دهشتناک قرن بیستم برابر دانست. از سوی دیگر وقوع این رویداد، بسیاری را متقاعد ساخت که ایالات متحده در حال برنامه‌ریزی برای انجام کودتاهایی در جاهای دیگر جهان هم هست. هر گاه و در هر جا — از کنگو گرفته تا برزیل، آرژانتین، ویتنام جنوبی، کامبوج، عراق یا پاکستان — که ارتش این کشورها دولت‌ها را سرنگون می‌کرد، سوءظن عمومی، خودبه‌خود متوجه سازمان سیا بود. ایالات متحده در دهه‌های پیش از آن مایل بود از خود تصویری شبیه قهرمان دموکراسی لیبرالی ترسیم کند؛ اما پس از این

کودتا، این کشور را به طور روزافزون با پشتیبانی آن از دیکتاتورهای نظامی دست راستی و قدرت طلب و پیوندهایی که با این دیکتاتورهای نظامی داشت، می شناختند.

از این هم مهم تر، کودتا حداقل به مدت دو دهه، کل روند ملی کردن نفت را در سراسر جهان، — به ویژه خاورمیانه و شمال افریقا — به تعویق انداخت. پس از کودتای ۳۲، هفت خواهران، بی درنگ از فرصت استفاده کردند و «هزینه های لغو قراردادهای واجب الرعايه» خود را به رخ کشورهای تولیدکننده نفت کشیدند؛ اما فقط چند صباحی توانستند رویارویی با این جریان را به تعویق اندازند. تاریخ سرانجام در سال های دهه هفتاد گریبان آنان را گرفت. در این دهه دولت های رادیکال مثل لیبی، عراق و الجزایر — و حتی نظام های سلطنتی محافظه کار مانند کویت و عربستان سعودی نیز — اختیار منابع نفت خویش را خود به دست گرفتند و با عبرت آموزی از گذشته، احتیاطات قبلی لازم را هم به عمل آوردند تا اطمینان حاصل کنند که شرکت های نفتی دوباره پیروزمندانه برنخواهند گشت. کودتای ۳۲، برای آنان که مشتاق شادی های سطحی و زودگذر هستند، یک موفقیت چشمگیر و پرسروصدا بود. اما در نظر آنان که به پیامدها و نتایج درازمدت امور فکر می کنند، این رویداد در بطن خود حامل خطرات بی شمار و روبه رشدی بود که برخی از آنها در قرن بیست و یکم هم هنوز ادامه دارد و گریبانمان را رها نکرده است.

اما سیاه ترین آثار و نتایج کودتا دامنگیر خود ایران شد، گرچه این آثار و نتایج لزوماً بدیهی ترین عواقب کودتا نبود. برخی اظهار نظر می کنند که اگر مصدق سرنگون نشده بود، کثرت گرایی سیاسی در ایران ریشه می دوانید و سرانجام در قالب یک دموکراسی کامل شکوفا می شد. برخی دیگر استدلال می کنند که اگر مصدق سرنگون نشده بود، به طور اجتناب ناپذیر با شورش های عشائری که آنها را از خارج تحریک می کردند روبرو می شد. آنگاه یا سرنگون می شد یا در غیر این صورت، مجبور بود به روش های آمرانه و تحمیلی متوسل شود — که در این فرض هم ناگزیر بود لیبرالیسم سبک قدیم خود را به سود شکل های زمخت ناسیونالیسم ستیزه جو قربانی کند، که در این صورت هم در خط ناسیونالیسم ناصر و دیگر رهبران جهان سوم قرار می گرفت؛ و باز برخی دیگر هم می گویند شورش های داخلی راه را برای جنگ داخلی هموار می ساختند که خارجی ها را وسوسه می کرد در کشور مداخله کنند و این چیزی بود که به نوبه خود یک بار دیگر موجب تقسیم ایران می شد.

این «اگر»ها و احتمالات تحقق نیافته، اگرچه جذاب و گیرا، اما کاملاً ذهنی است. این خیالپردازی‌ها را می‌توان به‌طور بی‌پایان ادامه داد بدون این‌که به هیچ نتیجه‌گیری قطعی برسد. اما این را به‌طور قطعی می‌دانیم که کودتا چهار میراث اساسی و مسلم به شرح زیر از خود به‌جا گذارد:

(۱) ملی کردن نفت را بی‌اثر و ملغی ساخت؛

(۲) اپوزیسیون سکولار ایران را درهم شکست؛

(۳) مشروعیت سلطنت را به شکل مهلکی از میان برد؛

(۴) سوءظن توهم‌آلودی را که از قبل هم بر عرصه سیاست ایران، سراسر و به شدت مستولی بود، باز هم شدیدتر کرد. به عبارت دیگر کودتا، نه تنها بر سیاست و اقتصاد کشور، بلکه بر فرهنگ عمومی مردم آن، و آنچه برخی آن را ذهنیت عمومی جامعه می‌نامند نیز تأثیر عمیقی بر جا گذارد.

شاه پس از یک فاصله زمانی مناسب، در اوائل سال ۱۳۳۳ به منازعه نفت پایان داد. او یک موافقت‌نامه پیچیده تقسیم سود ۵۰-۵۰ با یک کنسرسيوم نفتی امضاء کرد. در این کنسرسيوم ۴۰ درصد سهام متعلق به شرکت نفت انگلیس و ایران — که نام آن به بریتیش پترولیوم تغییر یافته بود —؛ ۱۴ درصد متعلق به رویال داج شل؛ ۶ درصد متعلق به شرکت نفت فرانسه (که با اکراه و بی‌میلی به این کنسرسيوم وارد شده بود)، و ۳۵ درصد متعلق به پنچ شرکت «بزرگ» امریکایی (یعنی به هر یک از شرکای نفتی گولف، تکزاکو، موبیل، استاندارد اویل نیوجرسی و استاندارد اویل کالیفرنیا ۷ درصد) و ۵ درصد باقیمانده هم به شرکت‌های امریکایی کوچک‌تر که به مستقل‌ها معروف بودند، تعلق داشت. پیش از امضای این موافقت‌نامه کنسرسيوم این موضوع را هم برای وزارت خارجه امریکا و هم برای وزارت خارجه انگلیس روشن کرده بود که «باید به این کنسرسيوم برخی حقوق و اختیارات مربوط به عملیات تولید و پالایش، از جمله حق انحصاری اکتشاف، حفاری، تولید و پالایش و همچنین حق حمل و نقل و صدور نفت و گاز و نیز حق کنترل و مدیریت مؤثر این عملیات، واگذار شود.»^۱ کنسرسيوم این حقوق را برای

1. Roger Stevens, "Telegram (April 14, 1954)," FO 371/ Persia 1954/34-110060.

بیست و پنج سال کامل می‌خواست. چنین حقوقی را حتی ویلیام ناکس داریسی هم نمی‌توانست برای خود مطالبه کند. سفیر تازه از راه رسیده انگلیس، دوراهی دشواری را که بر سر آن قرار گرفته بودند و باید فوراً راجع به آن تصمیم می‌گرفتند این‌گونه توصیف و جمع‌بندی می‌کند:

من معتقدم بخش گویای مردم ایران فهمیده‌اند که توافق نفتی برایشان مطلوب است. با این وصف واقعیت‌ها را با اکراه می‌پذیرند. با وجود ضربه‌ای که به امیدهای احمقانه آنان وارد شده است، ناسیونالیسم آنها هنوز هم خیلی حساس است. این ناسیونالیسم آماده است که به راحتی خود را از قید هرگونه مانع منطقی رها سازد. ما مجبوریم با دولتی سروکله بزنیم که به شکلی غیرعادی خواهان رسیدن به توافقی سریع است که برای بقای آن اهمیت اساسی دارد. این دولت مسئله نفت را در مفهوم گسترده آن درک می‌کند و در مورد آن برخورد کاملاً واقع‌گرایانه‌ای دارد؛ اما توانایی امضای توافقی را که توافق قابل ارائه‌ای به‌نظر نیاید، ندارد. چنانچه، خواه در جریان مذاکرات و خواه در زمان انعقاد توافقنامه نفتی معلوم شود این دولت در مورد هیچ‌یک از مسائل و موضوعاتی که می‌تواند احساسات عمومی توده مردم را تحریک کند (مثل میزان کنترل ایرانی‌ها و مسئله غرامت که مصداق‌های روشن این امر هستند)، خیانت کرده است، ممکن است آن را جاروب کرده و از قدرت کنار بگذارند... این وضع شبیه به جلسه اوصیاء املاک و ماترک یک پیر غیرعادی درگذشته است که در مرگش هم همان قدر مایه دردمس است، که در حیاتش بوده است. او از خود یک وصیت‌نامه غیرعادی و عجیب و غریب به‌جا گذاشته است که تصفیه ماترک او در ظاهر باید طبق مفاد آن وصیت‌نامه انجام شود؛ اما اوصیاء او در واقع دست‌اندرکار یک تبانی با یکدیگر هستند تا آن وصیت‌نامه را آن قدر لیبرالی تفسیر کنند که برای پول‌ها هم این امکان فراهم شود که به طریقی سرمایه‌گذاری شوند که حداکثر سود را عاید همه طرف‌های ذینفع بکنند.^۱

1. Roger Stevens, "Letter to the Foreign Office (March 13, 1954)," *FO 371/Persia 1954/34-110060*.

کنسرسیون همه آنچه را که می‌خواست، به‌دست آورد. به قول سر دنیس رایت، کاردار تازه سفارت بریتانیا و سفیر آینده این کشور در ایران، «فرمولی» یافت شد که ظاهراً نشان دهد ایران «حاکمیت مستقل» خود را حفظ کرده است، اما در همان حال کنسرسیون هم «کنترلی که آن را برای پیشبرد و اداره عملیات خود ضروری می‌دانست»^۱ برای خود حفظ کرده باشد. هربرت هوور که از سال ۱۳۲۲ به این طرف، همواره توجه و علاقه شدیدی به نفت ایران داشت، به نمایندگی از سوی کنسرسیون توافقنامه را امضاء کرد. رئیس شرکت شل به‌عنوان مدیرعامل کنسرسیون تعیین شد. در عمل، ملی کردن صنعت نفت ملغی و بی‌اثر شد. این توافقنامه در اکتبر ۱۹۵۴ در یک جلسه غیرعلنی مجلس هفدهم به تصویب رسید. این مجلس — که مصدق آن را تعطیل کرده بود — هنگامی که شاه احساس اطمینان کرد که می‌تواند بدون در دسر انتخابات جدید را پنهانی و با دقت سازماندهی کند، بازگشایی شد.

پیروزی بریتانیا بزرگ‌تر از آنی بود که به نظر می‌رسید؛ زیرا شل، علیرغم نام کامل آن، از بسیاری جهات یک شرکت انگلیسی بود. در اوایل دهه ۱۳۲۰ هنگامی که شرکت‌های بزرگ برای به‌دست آوردن امتیازات تازه در ایران، تلاش‌های پنهانی به‌عمل آورده و پیشنهادهای پنهانی را برای این منظور ارائه می‌کردند، وزارت خارجه ایالات متحده و همچنین وزارت خارجه بریتانیا، شل را یک شرکت انگلیسی به حساب می‌آوردند.^۲ در سال ۱۳۲۷ بین شرکت نفت انگلیس و ایران و شرکت شل، یک موافقتنامه مشترک بیست ساله برای هماهنگ ساختن کلیه فعالیت‌های این دو شرکت — به‌ویژه در زمینه قیمت‌ها، تولید و کار در حوزه استرلینگ — به امضاء رسیده بود.^۳ در سال ۱۳۳۱، هنگامی که بانک بین‌المللی «پیشنهاد سازش» جدید خود را ارائه کرد — وزارت خارجه امریکا یادآوری می‌کرد که کابینه چرچیل، به‌ویژه خزانه‌داری آن، با «رویال داچ شل به‌عنوان یک بنگاه اقتصادی انگلیسی برخورد و رفتار می‌کند.»^۴

1. British Chargé d'Affaires, "Annual for Persin (1954)," FO 371/ Persia 1954/34-114805.
2. Foreign Office, "Comments in London (October 3, 1944)," FO 371/ Persia 1944/34-40241; U.S. Embassy, May 16, 1944, *Foreign Relations of the US, 1944*, vol. 4, 449.
3. AIOC, "AIOC-Shell Agreement (December 30, 1948)," BP/00009249.
4. State Department, September 20, 1952, *Foreign Relations of the US, 1952-54*, vol. 10, 475.

وزارت سوخت به حدی به شل اعتماد و اتکاء داشت که در اوایل سال ۱۹۵۱ تشکیل کنسرسیوم مشابهی را با این شرکت پیشنهاد کرده بود:

این موضوع اهمیت اساسی دارد که بخش اعظم نفت در یک سازمان خریدار تحت کنترل انگلستان، مانند شرکت انگلیس و ایران یا شل، جمع و انباشته و به استرلینگ فروخته شود؛ زیرا به این طریق ما می‌توانیم هم از فروش نفت به استرلینگ عوایدی به ارز خارجی به دست آوریم و هم منافع حاصل از فروش نفت در مذاکرات دوجانبه با کشورهای خارجی را تحصیل کنیم. تا زمانی که موافقتنامه بین شل و خزانه‌داری به قوت خود باقی بوده و اعتبار داشته باشد اگر نفت به یک عضو هلندی گروه شل هم تعلق یابد، برای ما فرقی نمی‌کند، زیرا به موجب موافقتنامه یاد شده، کلیه فروش‌های نفت به استرلینگ و از طریق لندن صورت خواهد گرفت، خواه این نفت متعلق به اعضای انگلیسی این گروه باشد، خواه متعلق به اعضای هلندی آن... ما می‌توانیم به فکر ایجاد یک کنسرسیوم هم با یکدیگر باشیم.^۱

با توجه به این‌که بریتیش پترولیوم (بی. پی.) ۴۰ درصد و شل ۱۴ درصد سهام را داشت، در نتیجه انگلستان عملاً سهام کنترل‌کننده را در کنسرسیوم در دست داشت. خلاصه این‌که انگلیسی‌ها به راحتی و مفت و مسلم برنده مبارزه بر سر نفت شده بودند. این موضوع را همه نادیده می‌گیرند؛ زیرا با روایت عمومی و متداول انحطاط مداوم امپراتوری بریتانیا پس از جنگ جهانی دوم همخوانی ندارد. اما تاریخ همیشه در یک خط مستقیم حرکت نمی‌کند. به محض این‌که موافقتنامه نهایی شد، ارزش سهام شرکت نفت انگلیس و ایران سه برابر شد و این شرکت ۸۰ میلیون پوند استرلینگ به عنوان سود سهام، بین سهامداران خود توزیع کرد.^۲

برای حفظ ظاهر — و این چیزی بود که رژیم کودتا بسیار سخت به آن نیاز داشت — ظاهر ماجرا حفظ و این‌گونه وانمود شد که این صنعت کاملاً ملی شده باقی مانده است.

1. Ministry of Fuel and Power, "Persia (October 29, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91607.

2. Anthony Sampson, *The Seven Sisters: The Great Oil Companies and the World They Make* (New York: Viking, 1975), 134.

همان‌طور که سفیر ایران در واشنگتن تأکید می‌کرد «دولت متبوع او به یک و یترین ظاهری مقبول، نیاز مبرم داشت»^۱ در موافقتنامه نهایی اعلام می‌شد که شرکت ملی نفت ایران «حقوق مالکانه» نهایی خود را نسبت به منابع حفظ می‌کند، اما «عملیات را به اجاره واگذار می‌کند.» به موجب این موافقتنامه شرکت ملی نفت ایران پالایشگاه کرمانشاه و نیز تسهیلات بهداشتی، آموزشی و حمل و نقل را اداره می‌کرد، و فقط ۲۵ میلیون دلار به عنوان غرامت به شرکت نفت انگلیس و ایران می‌پرداخت که بخش اعظم این رقم از آن ۴۵ میلیون دلاری تأمین می‌شد که از طرف ایالات متحده به ایران داده می‌شد. برای آن که حساسیت‌های ملی ایرانیان تحریک نشود، کنسرسيوم نه در انگلستان، بلکه در هلند به ثبت رسیده بود. دولت بریتانیا هم بسیار خوشحال بود که به این کنسرسيوم هویت هلندی داده است. برخی بندهای موافقتنامه نهایی هم مبهم باقی مانده بود — که این امر ادامه و بازمانده قرارداد ۱۳۱۲ بود. اعضای کنسرسيوم می‌توانستند بدون مشورت با شرکت ملی نفت ایران یا حتی اطلاع آن، بین خود ترتیبات ویژه‌ای را درباره قیمت‌ها و سطح تولید مقرر سازند.^۲ شاه پس از مدت کوتاهی گله و شکایت را — البته به‌طور خصوصی — آغاز کرد که کنسرسيوم عادت دارد بدون این که نیازهای ایران را به حساب آورد، تصمیمات حساس و مهم را اتخاذ کند.^۳ در سال‌های دهه ۱۳۵۰ شرکت ملی نفت ایران پاره‌ای امتیازات را به دست آورد. این شرکت در مورد قلمروی که امتیاز آن را به کنسرسيوم واگذار کرده بود، مردد بود. این شرکت با دیگران — به ویژه با انی ایتالیا قراردادهای دیگری را امضاء کرد و با دول خارجی نیز دادوستدهایی کرد. مهم‌تر از اینها، شاه به‌طور روزافزون به تهدیدهای توخالی متوسل می‌شد. او افزایش چشمگیر درآمدهای نفت را که تا حدی نتیجه تولید نفت بیشتر بود، اما بیشتر به دلیل جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل و خودداری اعراب از صدور نفت به ایالات متحده در نتیجه این جنگ، حاصل شده بود، دستاویز قرار داده و بازار گرمی می‌کرد. درآمدهای نفتی ایران از ۲۴ میلیون دلار در سال ۱۳۳۴ به ۵/۶

1. British Ambassador (Washington), "Letter to the Foreign Office (March 27, 1954)," FO 371/Persia 1954/34-110060.

2. Sampson, *Seven Sisters*, 131.

3. Asadollah Alam, *The Shah and I* (New York: St. Martin's Press, 1991), 248.

میلیارد دلار در سال ۱۳۵۲ رسید و پس از چهار برابر شدن قیمت‌ها در ۳-۱۳۵۲، همین رقم در سال ۱۳۵۵ تقریباً به ۲۰ میلیارد دلار رسید.^۱ شاه از یک سو مصرف‌کنندگان غربی را به خاطر ائتلاف این منابع کمیاب تقبیح و اوپیک را نصیحت و ترغیب می‌کرد که قیمت را به‌طور جدی بالا ببرد — چیزی که مستلزم محدود کردن و حتی قطع تولید بود — و از سوی دیگر به کنسرسیوم فشار می‌آورد که تولید نفت در ایران را افزایش دهد — چیزی که بازار جهانی را اشباع می‌کرد و به این ترتیب امکان افزایش قیمت را محدود می‌ساخت.

به این ترتیب، تهدیدات توخالی مورد بحث این واقعیت را پنهان می‌ساخت که کنسرسیوم به کنترل صنعت نفت در ایران پس از ۳۲ نیز ادامه می‌دهد. هنگامی که انقلاب ۱۳۵۷ در ایران روی داد، فاینانشل تایمز گزارش داد که شرکت‌های خارجی، از ترس ترور شدن، با عجله در حال تخلیه تکنسین‌هایشان از ایران هستند و شرکت ملی نفت ایران آماده می‌شود این صنعت را «قبضه کند» و اداره عملی آن را به دست گیرد.^۲ این روزنامه اضافه می‌کرد که نتیجه این انقلاب هرچه باشد، این امر مسلم است که کنسرسیوم «کنترل خود بر تولید» را از دست خواهد داد و از یک بنگاه عملیاتی به یک خریدار محض تنزل خواهد یافت.^۳ روزنامه مورد بحث در ادامه اضافه می‌کرد که کنسرسیوم ۹۰ درصد تولید را کنترل می‌کرده و در افزایش تولید با شاه منافع مشترک داشته است. اکنون این کنسرسیوم داشت کنترل خود بر این صنعت را از دست می‌داد و با دولتی روبرو می‌شد که از پایین آوردن تولید جانبداری می‌کرد. ایران سال ۱۳۵۸ تازه به ایران سال‌های ۳۰ تا ۳۲ می‌رسید، به سخن دیگر، ایران که در این منطقه نخستین کشوری بود که نفت خود را ملی کرد، تبدیل به یکی از آخرین کشورهایی شد که این روند را به سرانجام رساندند.

درهم شکسته شدن ایوزیسیون هم در نتیجه کودتا سریع و قطعی بود. فروپاشی جبهه ملی نسبتاً آسان بود، زیرا ستون اصلی و مرکزی آن، حزب ایران، از تأسیس و ایجاد سازمان‌های مردم‌نهاد و متشکل از افراد عادی جامعه خودداری کرده بود.

1. Andrew Whitley and Anthony McDermott, "Iran Without Oil," *Financial Times*, January 17, 1979.

2. Patrick Cockburn, "Iran May Run Own Oilfields," *Financial Times*, January 25, 1979.

3. Andrew Whitley, "Reduced Role for Oil Consortium," *Financial Times*, February 10, 1979.

عملکرد اصلی این حزب تأمین وزراء، مشاوران، تکنوکرات‌ها و کارمندان غیرنظامی برای مصدق بود. رژیم کودتا بیست و سه نفر از چهره‌های سرشناس دولت سرنگون شده را فوراً جمع‌آوری و بازداشت کرد و آنها را به دادگاه‌های نظامی کشاند. اگرچه در ابتدا بیشتر آنها را متهم به خیانت و برایشان درخواست اعدام کرده بودند، اما کار آنها با محکومیت‌های نسبتاً سبک — اغلب سه سال زندان — فیصله یافت. خود مصدق را در پادگان سلطنت‌آباد، در حضور یک جمع ۱۵۰ نفره دستچین شده محاکمه کردند. او قضات نظامی خود را «دلقک‌های عامل بیگانه» خطاب و صلاحیت آنها را رد کرد، اتهام اصلی خود یعنی «برانداختن سلطنت مشروطه» را به مسخره گرفت و پاسخ داد که او را به خاطر این که با ملی کردن صنعت نفت «در مقابل امپریالیسم مقاومت کرده» محاکمه می‌کنند. او «با ملاحظه سنش» تنها به سه سال زندان محکوم شد. سفارت ایالات متحده این محاکمه را یک «اشتباه بزرگ و جدی» می‌دانست زیرا این فرصت را به متهم داد که ورق را برگرداند و آن را به محاکمه کسانی تبدیل کند که او را محاکمه می‌کردند. سفارت یک محاکمه غیرعلنی و سریع را ترجیح می‌داد.^۱ سفارت یاد شده همچنین اعتراف می‌کرد که مصدق هنوز «نیمه‌خدایی» تلقی می‌شود که همچنان «نبض مردم را» به دست دارد و «نماد آرمان ملی» آنان است.^۲

سفارت انگلستان بعداً یادآور شد که مصدق از آن‌رو پشتیبانی عمومی مردم را داشت که «جنبش او، حرکت انقلابی سه طبقه پایین‌تر جامعه علیه طبقه بالا و انگلیسی‌ها بود که با آن طبقه یکی شده بودند.»^۳ در جریان محاکمه مصدق، حزب توده پیشنهاد کرد که ترتیب فرار او را بدهد، اما مصدق این پیشنهاد را نپذیرفت. دلیل او این بود که نمی‌خواست بقیه عمر خود را در خفا بگذراند.^۴ مصدق پس از تحمل سه سال زندان، به روستای خود احمدآباد تبعید شد. او نه سال بعد در همان‌جا درگذشت. او

1. Foreign Office, "U.S. Report on the Zahedi Cabinet," FO 371/ Persia 1953/ Persia 1953/ 34-104572.

2. U.S. Embassy, "Political Environment of the Zahedi Government," FO 371/ Persia 1953/34-104572.

3. British Ambassador, "The New Iranian Cabinet (April 9, 1957)," FO 371/ Persia 1957/34-127074.

۴. مهدی همایونی «خاطرات»، در محمدحسین خسرویناه، سازمان افسران حزب توده ایران (تهران، ۱۳۷۷). صفحات ۲۶۲ تا ۲۶۸.

وصیت‌نامه‌ای از خود به‌جا گذارد که در آن درخواست کرده بود او را در گورستان اصلی تهران، در کنار «شهدای» قیام سی تیر به خاک سپارند. شاه مانع انجام این خواسته شد. به جای گورستان شهدای سی تیر، او را در اتاق نشیمن خودش نزدیک یک پیش‌بخاری که بر طاقچه آن تصویری از گاندی قرار دارد، دفن کردند.

از چهره‌های برجسته جبهه ملی تنها دو تن کشته شدند. حسین فاطمی که شاه را به‌عنوان «آن جوان خائن» تقبیح کرده بود، پس از هفت ماه زندگی مخفی، در مخفیگاه حزب توده دستگیر شد. فاطمی را به اعدام محکوم کردند و او را در حال بیماری و از بیمارستانی که در آنجا مشغول مداوای زخم‌های قبلی او بودند، بردند و اعدام کردند. شاه پرستان بعداً این ادعای بعید را مطرح ساختند که شاه فاطمی را بخشیده بود اما افسران کینه‌توز و خشک مغز بیش از آن‌که فرمان عفو به دستشان برسد، او را اعدام کرده بودند.^۱ آخرین فریاد زندگی او «زنده باد مصدق» بود. خوانین بختیاری که دوستان دیرین خانوادگی او بودند، نتوانسته بودند شاه را قانع کنند که در مجازات اعدام او تخفیفی اعمال کند. فاطمی تنها چهره جبهه ملی است که جمهوری اسلامی با نامگذاری خیابانی به نام او، از او تجلیل کرده است. جان‌باخته دیگر، کریم پورشیرازی، سردبیر روزنامه سرسختی بود که اعضای خانواده سلطنتی را هجو کرده بود. در زندان بر روی او نفت ریختند و زنده زنده او را آتش زدند و کشتند.

سرکوب و کشتار حزب توده و سازمان‌های وابسته به آن، به‌ویژه سندیکاها، کارگری، بسیار سخت‌تر از جبهه ملی بود. رژیم به سرعت و با اشتیاق این «اصل» شوم را که از طرف سفارت ایالات متحده بیان شده بود، پذیرفت که چون کمونیسم در نتیجه نارضایی از شرایط اجتماعی و اقتصادی به‌وجود نیامده، سرکوب گسترده توده‌ای تنها راه مطمئن برای خرد کردن آن است. سفارت استدلال می‌کرد که «می‌توان پذیرفت که این فکر که کمونیسم از سرکوب تغذیه می‌کند، ملهم از خود کمونیست‌ها است... آنچه آنها از آن می‌ترسند، اقدام قاطع پلیس است.»^۲ رژیم کودتا ۱۲۰۰ عضو این حزب را

1. Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), 193.

2. U.S. Embassy, "Recent Tudeh Activities and Government Counter Measures" (October 9, 1953), *FD 381/ Persia 1953/34-104573*.

بلافاصله پس از کودتا جمع‌آوری و بازداشت کرد. این رقم در ماه‌های پس از آن تا حدود ۲۵۰۰ نفر افزایش یافت؛ و در مرداد ۳۳ هنگامی که دستگاه اطلاعاتی با کمک سازمان سیا، سازمان نظامی حزب توده را با بیش از یانصد عضو کشف کرد — که سی نفر از آنان توانستند به خارج بگریزند^۱ — رقم بازداشتی‌ها باز هم افزایش یافت و به بیش از ۳۰۰۰ نفر رسید.

با افسران و رهبران حزب توده — به ویژه آنان که فاقد ارتباطات اجتماعی بودند — بسیار با خشونت رفتار می‌شد؛ دیگران، بیشترشان به تدریج بعداً آزاد شدند. هفت نفر از آنان تا انقلاب ۱۳۵۷ همچنان در زندان بودند. آنها، همراه با نلسون ماندلا، تبدیل به زندانیان سیاسی شدند که طولانی‌ترین مدت زندان را در جهان تحمل کرده‌اند.

سی و یک نفر اعدام شدند، یازده نفر آن‌قدر شکنجه شدند که زیر شکنجه جان باختند؛ حکم اعدام پنجاه و دو نفر به حبس ابد تبدیل شد؛ نود و دو نفر دیگر به حبس ابد محکوم شدند و صدها نفر دیگر را هم به زندان‌های مختلف از پانزده سال تا یک سال محکوم کردند. حسب گزارش‌های محرمانه‌ای که انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها ارسال کرده‌اند، پیرامون اعدام‌های اولیه «تبلیغات خونین» بسیاری کردند اما اعدام‌های بعدی را از ترس «واکنش و انزجار عمومی» و به دلیل «رفتار دلیرانه» قربانیان و «مبارزه جویی آشتی‌ناپذیر» آنان — محکومین با روحیه مبارزه‌جویی با رژیم و ستایش از حزب خود با مرگ روبرو می‌شدند — و نیز به دلیل اکراه جوخه‌های آتش به شلیک مستقیم به قربانیان؛ و مهم‌تر از همه این‌ها، به دلیل «سوءظن گسترده و شدیدی» که وجود داشت حاکی از این‌که ایالات متحده به شاه فشار آورده است که یک چنین رفتار «غیرایرانی» از خود بروز دهد، محرمانه نگاه داشتند.^۲ ایالات متحده ظنین بود که خود شاه این شایعات را پخش می‌کند. برای مهار کردن رسوایی‌های حاصل از این جریان،

۱. فرمانداری نظامی تهران، کتاب سیاه درباره سازمان افسران توده، (تهران: ۱۳۳۵)؛ علی زیبایی، کمونیزم در ایران، (سند منتشر نشده ساواک) جلد‌های یک و دو؛ خسرویناه، سازمان نظامی حزب توده ایران.

2. British Embassy, "Summary for October 19-November 1, 1954," FO 371/Persia 1954/34-104805; British Embassy, "Report on Executions," FO 371/Persia 1954/34-104571; American Embassy, "Government's Anti-Tudeh Campaign (1954)," *Declassified Documents (Microfiche Collection)*/ 1975/309-Document A.

دادستان هم این شایعات جعلی را پخش کرد که علت این رفتار داروهای مخدر و آرام‌بخشی است که زندانبانان برای آرام کردن اعصاب محکومین به آنها داده‌اند. سروان خسرو روزبه، چهره برجسته سازمان نظامی، یکی از آخرین کسانی بود که دستگیر و اعدام شد. سفارت انگلیس او را «بیمبرنل»^۱ سرخی که با یک رشته تغییر قیافه‌ها، با شجاعتی افسانه‌ای به دام‌های پلیسی بی‌شماری وارد و از آنها خارج می‌شد و این ماجراها هم برای حزب، هم برای مقامات امنیتی و هم برای عموم مردم از او چهره‌ای با ابعاد افسانه‌ای پدید آورد^۲، توصیف می‌کند. دفاعیات روزبه در دادگاه نظامی که در واقع وصیت‌نامه سیاسی او است، از سوی بین‌الملل کمونیستی به‌طور گسترده‌ای پخش شد. رژیم برای از میان بردن ابوزیسیون به‌ویژه حزب توده، در سال ۱۳۳۶ — با کمک سیا، ام‌آی‌سیکس و موساد — یک سازمان امنیت تازه به‌وجود آورد. این سازمان که با توجه به حروف اول کلمات تشکیل‌دهنده نام آن (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) به اختصار ساواک نامیده می‌شد، طی دو دهه بعدی — تا انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ — به ستون مهمی برای حفظ حاکمیت تبدیل شد.

ابعاد ظاهراً بزرگ و تکان‌دهنده سازمان نظامی حزب توده موجب شد بسیاری تعجب کنند که چرا کمونیست‌ها، آن‌گونه که برخی در غرب هراس آن را داشتند، خود دپست به کودتایی نزدند؛ یا دست‌کم به شکل موفقیت‌آمیزی بر کودتای سیا پیشدستی نکردند. رهبران حزب توده به‌ویژه نورالدین کیانوری سه توضیح اساسی را در این زمینه ارائه کرده‌اند.^۲ نخست این‌که بیش از ۱۲۰ نفر از این ۵۰۰ نفر بعد از کودتا به حزب پیوستند. دوم این‌که وقتی کل آن رقم را هم در درون نهادی مثل ارتش آن زمان قرار دهید که شمار افسران ارشد و ستادی آن در مقایسه با افسران جزء و صفی به‌طور قابل ملاحظه‌ای از حد طبیعی بیشتر بود، آن قدر رقم اساسی و قابل توجهی نیست. نیروهای مسلح در سال ۱۳۳۲ از ۱۵۰۰۰ افسر و ۵۱۰۰۰ نفر درجه‌دار تشکیل می‌شده

^۱ بیمبرنل، (به معنای گل همیشه بهار) یکی از فه‌رمانان افسانه‌ای در تاریخ و ادبیات انگلستان است.

1. British Embassy, "Notes on Political parties (August 16, 1957)," FO 371/Persia 1957/34-127075.

۲. نورالدین کیانوری، خاطرات، (تهران: ۱۳۷۱) صفحات ۲۸۷ و ۲۸۸.

است. رقم ۵۰۰ نفر کمتر از یک درصد مجموعه این کادر را تشکیل می‌دهد. سوم این که تعداد اندکی از این اعضای سازمان نظامی، سمت‌ها و مسئولیت‌هایی داشتند که بتوانند در یک کودتای احتمالی نقش اساسی و کلیدی ایفا کنند. تقریباً همه این اعضاء یا دانشجوی افسری و جمعی رسته‌های پزشکی، مهندسی و آموزشی؛ یا افسران پلیس و زاندارم‌ری بودند و بسیاری از آنان نیز در استان‌های دوردست سرگرم خدمت بودند. تنها بیست و شش نفر از آنان در سواره‌نظام خدمت می‌کردند؛ دو نفر در تهران فرمانده تانک بودند — که یکی از آنها از خانه مصدق و دیگری از ایستگاه رادیو دفاع می‌کرد. طی سالیان متمادی، رکن دو ارتش به کمک ام‌آی سیکس — به دقت چپ‌گرایان را تصفیه و هم از لشکرهای زرهی و هم از پادگان تهران اخراج یا دور کرده بود. ریاحی هم همین سیاست را ادامه داده بود. کیانوری می‌پذیرد که حزب توده تقریباً هیچگونه دسترسی به اسلحه و مهمات نداشت. با این حال حزب چند نفری را هم در سمت‌ها و موقعیت‌های بسیار حساس داشت. چهار عضو خانواده سلطنتی که سه تای آنان در گارد شاهنشاهی خدمت می‌کردند و دو افسر رکن دو، عضو سازمان نظامی بودند که در موقعیت‌های گوناگونی حفاظت شخصی سرلشکر زاهدی، شاه، و نیکسون معاون رئیس‌جمهور امریکا طی دیدارش از ایران در ۱۳۳۲ را بعهده داشتند. اگرچه حزب توده هیچگاه در جایگاهی نبود که قدرت سیاسی را قبضه کند، اما اگر خط‌مشی و سیاست آن چنین سیاستی بود، توانایی آن را داشت که با تعصب فوق‌العاده، به عمر هر یک از این چهره‌های بلند پایه پایان دهد.

متلاشی کردن حزب توده و جبهه ملی یک گسستگی، یک خلاء سیاسی به وجود آورد. این خلاء را سرانجام جنبش اسلامی پر کرد. در سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ هنگامی که شاه به مستشاران نظامی امریکایی در برابر قوانین ایران، مصونیت قضایی داد، آیت‌الله خمینی — که تا آن زمان نسبتاً ناشناخته بود — با تقبیح شدید واگذاری این امتیاز وارد عرصه سیاست کشور شد. او واگذاری این امتیاز را تمکینی توهین‌آمیز در برابر امریکا اعلام کرد که بازمانده کاپیتولاسیون بدنام قرن نوزدهم بود که قدرت‌های امپریالیستی اروپایی به زور به کشورهای دیگر تحمیل می‌کردند. حتی اعضای دست‌چین شده مجلس هم به این امر اعتراض کردند و یک نماینده مجلس آشکارا اظهار داشت که اگر یک گروه‌بان امریکایی با اتومبیل کودک او را زیر بگیرد، او قادر

نخواهد بود برای تعقیب آن فرد به نظام قضایی کشور مراجعه کند و ناچار است به انتقام شخصی توسل جوید.^۱ شورش‌هایی که به دنبال این ماجرا در شهرهای بزرگ روی داد دیگر نه از زبان ناسیونالیسم و سوسیالیسم، بلکه از زبان اسلام استفاده می‌کرد. شورش در تهران به سرکردگی طیب حاج رضایی، همان لوطی‌ای صورت گرفت که در کودتای ۳۲ نقش اساسی داشت. این بار بی‌درنگ او را اعدام کردند. تولد جنبشی که سرانجام در انقلاب ۱۳۵۷ به پیروزی رسید، به همین شورش‌ها برمی‌گردد. به‌طور خلاصه، شاه، نادانسته یک ابوزیسیون مذهبی را جایگزین ابوزیسیون سکولار کرد که در درازمدت نشان داد خیلی سرسخت‌تر از آن ابوزیسیون سکولار است.

دیپلمات‌های انگلیسی و امریکایی دوست داشتند از شاه چهره‌ای شبیه هملت ترسیم کنند که قادر نیست تصمیم بگیرد که باید در برابر مصدق مقاومت کند یا آنچه را که می‌خواهد به او بدهد و او را آرام کند. اما شکل تراژدی او کمتر شبیه هملت و بیشتر شبیه شخصیت اصلی درام‌های یونانی است. او می‌دانست که انجام اقدامات مشخصی به‌طور اجتناب‌ناپذیر به نابودی او منجر خواهد شد، اما با وصف آگاهی از این موقعیت به وسیله نیروهایی که خیلی فراتر از اراده او بودند — سرنوشت، تقدیر، تاریخ و در این مورد مشخص ایالات متحده و انگلستان — به سوی همان نهایت رانده شد. آنان سرانجام به او این اولتیماتوم را داده بودند که با یا بدون او، این کودتا را انجام خواهند داد. اما همراه این اتمام حجت، این تهدید نه چندان ظریف را هم کرده بودند که اگر او با آنها همکاری نکند، آنان نمی‌توانند بقای نظام سلطنتی و بقای سلسله پهلوی را تضمین کنند. از همان آغاز بحران در سال ۱۳۲۸ شاه برخلاف بسیاری از ناظران خارجی — آن قدر از تجربه عملی آموخته بود که بفهمد مسئله نفت در ایران، مسئله اصلی و عمده این کشور است و اهمیت آن در ایران به اندازه جنبش‌های استقلال‌طلبانه‌ای است که سایر بخش‌های دنیای مستعمراتی را فرا گرفته است؛ و مصدق هم مظهر این آمال ملی‌گرایانه و بیان‌کننده آنها است؛ و آنهایی هم که آن قدر جسارت داشته باشند که با ملی شدن نفت مخالفت کنند، به‌طور اجتناب‌ناپذیر اعتبار خود را از دست خواهند داد و

1. Ali Ansari, *The Politics of Nationalism in Modern Iran* (New York: Cambridge University Press, 2012), 164.

برخلاف انتظارشان، خود را در مسیر خلاف جریان تاریخ خواهند یافت. شاه، با افتادن به خط کودتا و فراموش کردن ملاحظات دیگر، سرانجام از آن دامجانه عمیقی سر درآورد، که همیشه کوشیده بود از آن اجتناب کند. حتی پس از کودتا، با وجود این که مصدق از عرصه خارج شده بود و در حضور شاه حتی نام او را دیگر نمی توانستند ببرند، باز هم روح او همچنان شاه را در تسخیر خود داشت. عامل ام آی سیکس در تهران در جریان انقلاب اسلامی، ملاحظه می کرد که شاه برای بقیه عمر خود هم کماکان از یک «عقدۀ حقارت» حادّ در برابر مصدق رنج می برد.^۱ اسدالله علم، محرم شخصی شاه، در یادداشت های روزانه خصوصی خود می نویسد:

شرفیاب شدم، تبریکات خود را به مناسبت سی و سومین سالگرد جانشینی اعلیحضرت تقدیم کردم. او گفت «واقعاً فکر کن از آن زمان تاکنون چه مصائبی را از سر گذرانده ایم.» من تأیید کردم و یادآور شدم که طی دوران جنگ گذشته کارها چقدر دشوار بود. اما او به این موضوع توجهی نداشت و گفت «سال های جنگ واقعاً آن قدرها هم سخت نبود، چون ما راه دیگری غیر از صبر و تحمل نداشتیم. نه. بدترین سال های سلطنت من، و در حقیقت بدترین سال های همه عمر من، زمانی فرا رسید که مصدق نخست وزیر شد. آن حرامزاده دنبال خون آمده بود و هر روز صبح من با این احساس از خواب بیدار می شدم که امروز ممکن است آخرین روز سلطنت من باشد، هر شب من در حالی به رختخواب می رفتم که در مطبوعات در معرض توهین های ناگفتنی قرار گرفته بودم.»^۲

شاه برای این که آسیب ها را به حداقل برساند، نهایت کوشش خود را به عمل آورد که وانمود کند صنعت ملی شده نفت را حفظ کرده است. اما لاف زدن های او نمی توانست این واقعیت زمخت را پنهان کند که ایران پس از ۳۲ خود را در وضعیتی یافت که آن را به چرخ های ارابه غرب زنجیر کرده بودند. در یک فهرست طولانی از امور و جریان ها، شاه آشکارا در کنار جهان اول و نه تنها در مقابل جهان دوم بلکه بر علیه جهان سوم

1. Habib Ladjevardi, "Interview with Desmond Harvey," *The Iranian Oral History Project* (Cambridge: Harvard University Press, 1993).

2. Alam, *Shah and I*, 318.

غیرمتعهد نیز موضع گرفته بود. او ایران را به پیمان بغداد ملحق کرد که بعداً نام آن به پیمان سنتو تغییر کرد؛ نیروهای مسلح دائماً در حال گسترش خود را تقریباً به طور کامل تحت تعلیم ایالات متحده و انگلستان قرار داد؛ معاهده بحث‌برانگیز کاپیتولاسیون را امضاء کرد که به مستشاران نظامی امریکایی در برابر قوانین ایران مصونیت قضایی اعطا می‌کرد؛ میلیاردها صرف خرید سلاح‌های غربی کرد؛ به ایالات متحده اجازه داد شبکه‌های جاسوسی و شنود خود را در خاک ایران مستقر سازد؛ با سیاست یان عربی عبدالناصر - حتی در جریان جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل مخالفت و مقابله کرد. به طور دوفاکتو دولت اسرائیل را به رسمیت شناخت و در مقابل فلسطینیان به جانبداری از اسرائیل درآمد؛ در زمانی به افریقای جنوبی نفت فروخت که بخش اعظم جهان سوم دعوت به تحریم رژیم آپارتاید می‌کردند؛ و از همه اینها مهم‌تر در اواسط دهه ۱۳۵۰ که جنگ ویتنام بخش اعظم امکانات ایالات متحده را مانند چاه ویل می‌بلعید و امریکا را به طرف دکترین نیکسون سوق داده بود، او با اشتیاق داوطلب شد که زاندارم امریکا در خلیج فارس و حتی از این هم فراتر در اقیانوس هند باشد. برای شاه این امر آن فرصت تام و تمامی بود که قدرت خود را در منطقه به رخ بکشد. اما برای ناسیونالیست‌های ایران، این امر تأیید دوباره این اعتقاد ریشه‌دار آنان بود که شاه عامل غرب است.

در آستانه انقلاب اسلامی ابوالحسن بنی‌صدر - که مدت کوتاهی بعد به عنوان نخستین رئیس‌جمهوری اسلامی ایران انتخاب شد - در روزنامه خود که در مهاجرت آن را منتشر می‌کرد، رژیم را به «پنجاه خیانت در پنجاه سال حکومت جبارانه»^۱ متهم کرد. فهرست این خیانت‌ها با کودتای ۳۲ و الغاء ملی کردن نفت آغاز می‌شد. آنگاه به نقض فاحش قانون اساسی مشروطه، باز کردن بازار ایران به روی سرمایه‌های غربی، بخش و اشاعه «امپریالیسم فرهنگی» و اتحاد با ایالات متحده علیه جهان سوم - به ویژه بر سر معارضة اعراب و اسرائیل، می‌پرداخت. نظر بنی‌صدر کاملاً با ارزیابی هنری کیسینجر منطبق بود که می‌گفت شاه «برای ایالات متحده نادرترین رهبران و یک

۱. «پنجاه سال خیانت»، خبرنامه، شماره ۶۶ (آوریل ۱۹۷۶) صفحات ۱ تا ۵.

متحد بی قید و شرط بود.»^۱ بدون شک، بین تهران و واشنگتن گهگاهی تنش هم وجود داشت که سلطنت طلبان بعداً آن را دستاویز قرار داده و ادعا می‌کردند شاه واقعاً مستقل بوده است. اما در این صورت بین ویدکون کیسلینگ و ارباب او هم اختلافات گهگاهی وجود داشته است بی آن‌که هیچ‌کس بتواند ادعا کند کیسلینگ واقعاً مستقل بوده است. ماروین زونیس در زندگینامه‌ای که از شاه زیر عنوان «شکست شاهانه» به رشته تحریر کشیده است، می‌نویسد:

سیاست ایالات متحده در مورد ایران شاه‌محور بود، زیرا شاه طی سالیان متمادی برای آنان یک چنین هم‌بیمان وفاداری بود. او سیاست‌هایی را دنبال می‌کرد که با منافع آمریکایی‌ها هماهنگی داشته باشد. او به‌طور تغییرناپذیری ضد شوروی باقی ماند. توافق‌های دیپلماتیک و معاملات تسلیحاتی او با اتحاد شوروی هیچ‌گاه سیاست‌سازان ایالات متحده را تهدید نکرد. به‌علاوه، شاه به‌طور ویژه‌ای در مخالفت خود با جنبش‌های «رهایی‌بخش» مارکسیستی هوادار شوروی، لجوج و متعصب بود. شاه سربازان ایران را به عمان فرستاد تا به سلطان عمان در سرکوب شورش ظفار کمک کنند که مورد حمایت شوروی‌ها بود و از طرف جمهوری دموکراتیک خلق یمن که مارکسیست‌ها بر آن مسلط بودند به آنان کمک می‌شد. برای شاه هیچ جنبش عدم‌تهدی که «امپریالیسم» و استعمار را تقبیح کند وجود نداشت. به‌طور خلاصه، شاه با میل و انگیزه و به‌عنوان یک ابرقدرت منطقه‌ای خدمت می‌کرد و به تبعیت از دکترین نیکسون و در اجرای آن تلاش می‌کرد ثبات منطقه‌ای و دوام رژیم‌های طرفدار غرب را تأمین کند.^۲

فروپاشی بعدی این رژیم نه تنها به سلطنت پایان داد، بلکه غیرمستقیم لطمات و خساراتی نیز به نیروهای مسلح وارد ساخت. از آنجا که سلسله پهلوی این نیروهای مسلح جدید را به وجود آورده، گسترش داده و به ناز پرورده بود، و آن را به ستون پایه

1. Henry Kissinger, *White House Years* (Boston: Little, Brown, 1979), 1261.

2. Marvin Zonis, *Majestic Failure: The Fall of the Shah* (Chicago: University of Chicago Press, 1991), 268.

اصلی و مرکزی خود تبدیل کرده بود و بقای خود با کودتای ۳۲ را هم تا حدودی مدیون آنها بود، عموم مردم همچنین ایوزیسیون، این دو را از یکدیگر جدایی ناپذیر می‌دانستند. بدون شاه، ارتشی هم وجود نداشت. گذشته از هر چیز، سلسله پهلوی همیشه یک پادشاهی نظامی بود. در آخرین روزهای انقلاب، آیت‌الله خمینی با آگاهی از اشتباه مهلک مصدق، پیروان خود را ترغیب کرد که در خانه نمانند و به جای آن به خیابان‌ها بریزند تا از لحاظ فیزیکی مانع حرکت سربازان در شهر شوند. ده‌ها هزار نفر همین کار را کردند و حتی در طول شب هم خارج خانه‌هایشان ماندند. شکست کامل بعدی وقتی روی داد که این تظاهرکنندگان در اسلحه‌خانه‌ها را شکستند و وارد آنها شدند و آخرین نخست‌وزیر شاه را وادار ساختند به رئیس ستاد ارتش دستور دهد از توپخانه سنگین استفاده کند. رئیس ستاد از اجرای این دستور خودداری کرد، زیرا گمان می‌کرد نخست‌وزیر «تماس خود را با واقعیت از دست داده»^۱ است. بلافاصله پس از انقلاب آیت‌الله خمینی بدون معطلی و تردید با تصفیه کادر افسری ارتش و سپس به وجود آوردن سپاه پاسداران برای تحت‌الشعاع قرار دادن نیروهای مسلح معمولی، فرماندهی عالی ارتش را سرزد. کودتای ۳۲ نه تنها مشروعیت سلطنت بلکه مشروعیت ارتش را هم از بین برده بود. ایالات متحده که از ۱۳۲۰ به بعد، برای سلطنت و نیز برای ارتش، آن همه سرمایه‌گذاری کرده بود، بازنده بزرگ ماجرا از آب درآمد. بدون ارتش، نفوذ ایالات متحده هم وجود نداشت.

ماندگارترین تأثیر کودتا، در حافظه جمعی مردم به جا مانده است. این کودتا نه تنها طرز تلقی‌های پارانوئیدی و کج‌باور را که پیش از آن هم بر فرهنگ سیاسی مردم حاکم بود تشدید کرد، بلکه ایالات متحده را هم وارد تصویر کرد. شهروندانی که از لحاظ سیاسی آگاه بودند — صرف نظر از ایدئولوژی آنها — اکنون بیش از هر زمان دیگر قبل از آن، متقاعد شده بودند که قدرت واقعی در «دستان مخفی» نهفته است، و چهره‌هایی که در عرصه ملی

۱. عباس قره‌باغی، حقایق درباره بحران ایران، (پاریس: ۱۹۸۳). برای اطلاع از ارواح ۳۲ که در رویدادهای ۱۳۵۷ حضور داشتند، نگاه کنید به:

Ervand Abrahamian, "The Crowd in the Iranian Revolution," *Radical History*, no. 105 (Fall 2009), 13-38.

«عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی» ای هستند که به وسیله «سرنخ‌های خارجی» اداره و رقصانده می‌شوند. مدت کوتاهی پس از کودتا سفیر انگلستان در جواب وزارت خارجه گزارش می‌داد که «ایرانی‌ها هنوز مانند کسی که به خواب مصنوعی (هسپینوتیزم) فرو رفته باشد، دچار این روان‌پریشی هستند که تصور می‌کنند خارجی‌ها و به ویژه انگلیسی‌ها در هر روستا و هر دره این کشور نفوذ دارند.»^۱ واژگان سیاسی پر شد، از اصطلاحاتی مانند توطئه، جاسوس، خیانت، دست پنهان، پشت پرده، پشت صحنه، عوامل خارجی، عمال خارجی، نفوذ بیگانه، نوکر خارجی، نقشه، عروسک، وابسته، ستون پنجم، و خطر خارجی — که تا امروز هم باقی مانده‌اند — واژه قدیمی استعمار، اکنون اصطلاحات تازه‌ای از قبیل استکبار غرب و تهاجم فرهنگی غرب با واژه کهن استعمار رقابت می‌کردند.^۲

1. British Ambassador, "The New Iranian Cabinet (April 9, 1957)," FO 371/ Persia 1957/34- 127074.

«به نظر می‌رسد مؤلف محترم در بیان «توهم توطئه» در تاریخ معاصر ایران، دچار یکجانبه‌نگری شده است. واقعیت این است که توطئه، جاسوسی، خیانت، دست‌های پنهان، فعل و انفعالات پشت پرده... و مقولاتی از این قبیل که مؤلف برمی‌شمرد، واقعیات عرصه سیاسی در روزگار ما هستند، و حتی خود مؤلف در همین کتاب مصداق‌های متعدد آنها را مستنداً تشریح کرده است. آیا رشیدیان‌ها عامل بیگانه نبودند؟ آیا انگلستان و امریکا به شرحی که مؤلف خود توضیح می‌دهد، حتی در دربار و مجلس ایران نفوذ نداشتند و نام این پدیده، نفوذ بیگانه نیست؟ آیا طرح آزاکس یک توطئه خارجی نبود؟ آیا فرزنانگان، کیوان فرخ و امیر جلالی جاسوس بیگانه نبودند؟ آیا عمل آن نمایندگان مجلس یا اصحاب رسانه که برای اجرای برنامه‌های مورد نظر دستگاه‌های اطلاعاتی امریکا و انگلیس از این کشورها بول دریافت می‌کردند، نامی غیر از خیانت دارد؟ آیا در خود این کتاب موارد متعددی تشریح نشده است که در آنها دولت‌های انگلیس و امریکا در منظر عمومی جامعه چیزی را تبلیغ، اما پشت پرده خلاف آن تصمیم‌گیری و عمل می‌کرده‌اند؟

این‌ها مصداق توطئه، جاسوسی، خیانت، دست پنهان، پشت پرده و... مقولات دیگری است که مؤلف تلویحاً وجود آنها را در واژگان سیاسی کشور نشانه نگاه توهم‌آلود سیاسی می‌داند. اما اگر این موارد واقعیت خارجی داشته‌اند، وجود اصطلاحاتی را که بر آنها دلالت دارد نمی‌توان نشانه طرز تلقی‌های پارانوئایی به‌شمار آورد. ظرف همین یکی دو روزه اخیر «کریبتوم»، سایتی که اسناد دولتی و شرکت‌ها را پست می‌کند، گزارش داد که آژانس امنیت ملی امریکا در ماه ژانویه ۲۰۱۳ برابر ۱/۷۳ میلیارد تماس تلفنی را در ایران به صورت مخفیانه شنود کرده است. قطعاً این شنودها عملی لغو و بدون هدف نیست و این کار برای هدف یا هدف‌هایی انجام می‌شود. این اهداف چیست و مورد استفاده اطلاعات شنود شده کجا است؟

البته این تصور که دست بیگانه به‌طور پنهان در همه تحولات جامعه در کار است، نادرست و زیانبار است؛ و از آن نادرست‌تر و زیانبارتر این است که بر اساس این گمان نادرست نتیجه‌گیری شود که خود مردم و کنش سیاسی آنان تأثیری در سیر حوادث ندارد. اما توطئه و مداخله بیگانه نیز توهم نیست و مبارزات و کنش‌های سیاسی مردم هم برای بازپس گرفتن حقوق و آزادی‌های خود، باید با هشیاری و آگاهی نسبت به دسایس، توطئه‌های بیگانه و عوامل آنها صورت گیرد (مترجم)

اگرچه این طرز تلقی پارانویایی در میان خطوط سیاسی متفاوت جامعه مشترک بود و آنان که از دور ناظر ماجرا بودند یکسان همه را ناپسند می‌انگاشتند، اما این پدیده بستگی بسیار زیادی به این امر داشت که هر یک از آنها در کجای طیف سیاسی جامعه قرار گرفته باشند. برای چپ سنتی، یعنی حزب توده، تهدید از ناحیه امپریالیسم — یعنی در زمان گذشته، بریتانیا و در زمان حال امریکا در اتحاد با بریتانیا سرچشمه می‌گرفت.^۱ کودتا این مفهوم قبلاً پذیرفته شده را مورد تأیید قرار داد که ایالات متحده به‌عنوان قدرت امپریالیستی اصلی، جای بریتانیا را در جهان گرفته است. برای بسیاری از میانه‌روهای سیاسی — هم سکولار و هم مذهبی — تهدید از طرف همه قدرت‌های بزرگ از جمله اتحاد شوروی ناشی می‌شد.^۲ بلافاصله پس از انقلاب، پس‌مانده‌های نیروی سوم، کتابی منتشر کردند بر از نقشه‌ها و نمودارهای تفصیلی و پیچیده برای اینکه «ثابت کنند» حزب توده و برخی از روحانیون ارشد با اتحاد شوروی؛ و فراماسون‌ها، فدائیان اسلام و بسیاری از سلسله مراتب شیعه با بریتانیا؛ و ارتش، «لیبرال‌های اسلامی» و بیشتر چهره‌های رژیم گذشته با امریکا «مربوط» بوده‌اند. در این کتاب اصرار می‌شد که انقلاب اسلامی درست مثل کودتای ۱۳۳۲ یک پروژه مشترک انگلیسی-امریکایی-روسی بوده است.^۳

طرز تلقی پارانویایی به هیچ روی منحصر به رادیکال‌های سیاسی نبود. سلطنت طلبان هم روایت مخصوص خود را داشتند. شاه همیشه به نیت انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها ظنن بود، و حتی به آنهایی که برای بازگشت او به تاج و تخت از نزدیک با

1. Ervand Abrahamian, "The Notion of 'Conspiracy Theories' in the Political Culture of Iran (1990)," *Kankash*, no 7 (Winter 1991), 95-104; Ervand Abrahamian, "The Paranoid Style in Iranian Politics," *Khomeinism: Essays on the Islamic Republic* (Berkeley: University of California Press, 1993), 111-31; Ahmad Ashraf, "Conspiracy Theories," *Encyclopedia Iranica*, vol. 6, Fascicle 2, 138-47; Houchang Chehabi, "The Paranoid Style in Iranian Historiography," in *Iran in the Twentieth Century*, ed. Touraj Atabaki (London: I.B. Tauris, 2009), 155-76; Muhammad Ibrahim-Fattahi, ed., *Jastarha-yd darbareh Toruy-e Tuteh dar Iran* (Search for Conspiracy Theories in Iran) (Tehran: 2003).

۲. رسول مهربان، گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران (آلمان: ۱۳۶۱).

۳. حسین ملک، نبرد پروژه‌های سیاسی در صحنه ایران، ۱۳۶۰ صفحات ۱ و ۱۲۲.

سیا و ام آی سیکس کار کرده بودند بی‌اعتماد بود. در اواخر دهه ۱۳۳۰ بسیاری از چهره‌های اصلی و کلیدی کودتا از عرصه ملی کنار گذاشته شده بودند. سپهد زاهدی را به ساختمان لوکس او در سوئیس، رشیدیان‌ها را به اقامتگاهشان در نایتز بریج و سرهنگ فرزندگان را به آی. تی. تی در امریکا فرستاده بودند. تیمور بختیار که ساواک را بنیان‌گذاری کرده بود، تبعید شده بود و بعداً به وسیله سازمان خود او ترور شد. دیگران، مانند سرهنگ‌ها اخوی، گیلانشاه و قره‌نی هیچ کاره و فراموش شده بودند. کودتای ۳۲ قهرمان مشخص و قابل تشخیصی از خود به‌جا نگذارد، به جای آن از کودتا به عنوان «قیام شاه و مردم» تجلیل می‌کردند.

وصیت‌نامه نهایی شاه یعنی کتاب پاسخ به تاریخ او شبیه هذیان‌های یک فرد پارانویایی است.^۱ او ادعا می‌کند که در سال ۱۳۲۰ که انگلیسی‌ها به کشور حمله کردند، هدف اصلی و اول آنها رها شدن از دست پدر او بود که با لغو امتیاز نفت خشم آنها را برانگیخته بود.^۲ انگلیسی‌ها در ایجاد و رشد حزب توده «دست داشتند.» آنها با حزب، توده و فدائیان اسلام توطئه کرده بودند که در ۱۳۲۸ او را ترور کنند. اما در آن سال و نیز در دفعات بعدی مشیت الهی مانع آنها شد. آنها پنهانی به مصدق هم کمک کرده بودند تا «بال‌های [سلطنت] او را بچیند» و مانع برنامه‌های بلندپروازانه او برای مدرنیزه کردن ایران شود. او می‌نویسد «ما همیشه مظنون بودیم که مصدق عامل انگلیس باشد، سوءظنی که رفتار عوام‌فریبانه آینده او هم به‌عنوان یک ناسیونالیست ضدانگلیسی آن را تضعیف نکرد.» انگلیسی‌ها همراه با شرکت‌های نفتی و «آخوندهای مرتجع» انقلاب اسلامی را مهندسی کردند تا از او برای این‌که قهرمان اوپک و قضیه فلسطین شده بود، انتقام بگیرند. فلسطینی‌ها و همین‌طور اسرائیلی‌ها باید از شنیدن چنین حرفی حیرت کرده باشند. البته روس‌ها هم از زمان کاترین کبیر تا امروز بی‌وقفه تلاش می‌کرده‌اند ایران را بگیرند تا به بنادر گرم خلیج فارس و اقیانوس هند دسترسی پیدا کنند. شاه در بستر مرگ خود مدعی شد که سیا، همراه با ام آی سیکس انقلاب ۱۳۵۷ را مهندسی کردند، به این دلیل که کل این ماجرا خیلی پیچیده‌تر از آنی بود که

1. Mohammad Reza Shah, *Answer to History* (New York: Stein and Day, 1982).

2. Ibid.

ک.گ. ب از عهده انجام آن برآید. او با لحنی حق به جانب و فریبنده می پرسد که «چه کسی هزینه تظاهراتی را می برداخت که در نقطه به نقطه آن، افرادی با موهای بلند سیاه یا بلوندی وجود داشتند که به ندرت در ایران پیدا می شوند؟» او در جاهای دیگر پاسخ به تاریخ، محتاطانه تر اظهار نظر می کند:

در سراسر سال های هفتاد، مخالفت افزایش یافت و در پایان تلاقی منافع عجیب و غریبی را به وجود آورد. کنسرسیوم بین المللی نفت، دولت های انگلیس و امریکا، رسانه های بین المللی، محافل مذهبی ارتجاعی کشور خود من، و فشار بی وقفه کمونیست ها که توانسته بودند در برخی نهادهای ایران نفوذ کنند. من معتقد نیستم که این تلاقی نیروها نشان دهنده یک توطئه سازمان یافته علیه من بوده که در آن هر یک از طرف ها هماهنگ شده با دیگران عمل کرده باشد. اما هر یک از نیروهایی که در این ماجرا درگیر بودند، به روشنی دلایل خاص خود را برای بیرون راندن من از صحنه داشتند... من معتقدم که آنها پیشاپیش از رویدادهایی که قرار بود در اواخر آن سال روی دهد، به نوعی خبر داشتند. من همچنین معتقدم که اعضای دولت کارتر — به ویژه هواداران مک گاورن در رده دوم وزارت امور خارجه، این دغدغه را داشتند که کنار رفتن مرا به سود این به اصطلاح «جمهوری اسلامی» تازه، ببینند.»

ویلیام سولیوان، سفیر ایالات متحده در ایام انقلاب، از توضیح و علت یابی اعتراضات از طرف شاه «مبهوت» شده است:

ناگهان همه چیز واژگون شد و بهم ریخت. تقریباً حدود ده دقیقه، شاه رویدادهایی را که در سرتاسر کشور روی داده بود و هر یک از آنها تعرضی به اقتدار دولت و نیروهای نظم و قانون بود یکی پس از دیگری شرح داد... او این رویدادها را ردیابی می کرد و نه تنها دانشجویان، بلکه کارگران صنعتی، اعضای گروه های مختلف، خود علمای شیعه و تجار بازار را در پس این رویدادها می دانست. می گفت: این الگو در همه جا شایع شده و مانند ترکیدن و سر باز کردن یک هجوم ناگهانی در سراسر کشور است. او می گفت این وضع بر وجود برنامه های پیچیده ای دلالت دارد و نتیجه اقدامات خودانگیخته مخالفان نیست. آنگاه رو به من کرد و با لحنی تقریباً آمیخته به التماس گفت بارها و با طول و

تأمل کافی به این موضوع فکر کرده و به این نتیجه رسیده است که اقداماتی که همین الآن خلاصه آنها را نقل کرد از تحریکات خارجی حکایت می‌کند و اضافه کرد آنچه او را ناراحت می‌کند این است که این تحریکات فراتر از توانمندی‌های کا. گ. بشوروی‌ها است و بنابراین باید انگلیسی‌ها و سیای آمریکا هم در آن دخیل باشند. او گفت که می‌تواند دلیل تحریکات انگلیسی‌ها را تا حدی درک کند زیرا آن کسانی که هرگز او را بابت ملی کردن صنعت نفت نبخشیده‌اند در انگلستان هستند... و در ادامه گفت آنچه او را بیش از همه ناراحت می‌کند نقش سیا در این ماجرا است. چرا سیا ناگهان چرخش کرده و به مخالفت با من برخاسته است؟ من چه کرده‌ام که درخور این‌گونه اقدامات از ناحیه ایالات متحده باشم؟... گوئی ما بشوروی‌ها بر سر نوعی طرح کلان توافق کرده بودیم که در آن، به‌عنوان بخشی از یک تقسیم فراگیر قدرت در سراسر جهان، تصمیم گرفته باشیم ایران را بین خود تقسیم کنیم؟^۱

این‌گونه توهمات در جمهوری اسلامی هم جریان دارد...

بحران سال ۳۲، در جریان بن‌بستی هم که بر سر مسئله هسته‌ای بین ایران و ایالات متحده به وجود آمده و بسیار طولانی شده، به‌دردخور بوده است. ایالات متحده ظنیر است که در این برنامه نیات نظامی نهفته باشد و ایران اصرار دارد که برنامه مورد بحث صرفاً برای مقاصد صلح‌آمیز غیرنظامی طراحی شده است. در تمام مدتی که این بن‌بست ادامه داشته است، نظام ایران تلویحاً و تصریحاً به عقب‌برگشته و این بن‌بست را با بحران سال‌های ۳۰ تا ۳۲ مقایسه کرده است. جمهوری اسلامی بین حق حاکمانه یک کشور در زمینه غنی‌سازی اورانیوم و حق آن کشور برای ملی کردن منابع طبیعی‌اش، مشابهت‌هایی می‌یابد. همچنین بین ادعاهای قبلی غربی‌ها که می‌گفتند ایرانی‌ها فاقد توانایی فنی لازم برای اداره صنعت نفت هستند و ادعای کنونی‌شان که می‌گویند ایرانی‌ها فاقد صلاحیت اخلاقی و صداقت لازم برای در اختیار داشتن فناوری هسته‌ای هستند، مشابهت‌هایی می‌بینند. جمهوری اسلامی تحریم‌های تحت

1. William Sullivan, *Mission to Iran* (New York: Norton, 1981), 156-57.

رهبری ایالات متحده را شبیه آن تحریم اقتصادی‌ای می‌داند که به وسیله انگلیس سازماندهی شد. آنان این دو رشته مذاکرات طولانی را هم که در این مورد صورت گرفته، شبیه هم می‌دانند و استدلال می‌کنند که در هر دو مورد قدرت‌های غربی در انتظار عمومی وانمود می‌کردند که به قبول «یک مصالحه عادلانه» تمایل دارند، اما در واقعیت و به‌طور خصوصی مصرانه بر خواسته‌های مشکل‌ساز خود که برای ایران قابل قبول نبود یادشاری می‌کردند. در بحران ۳۰۰۰۳۲ نیت واقعی سرنگونی مصدق بود، اکنون هم — این نظام ادعا می‌کند — نیت واقعی سرنگونی جمهوری اسلامی است.

نمايه

اشخاص

اسفندیاری، ثریا (ملکه)، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۶۵	آتلی، کلمنت، ۱۲۳
اشرفی، حسینقلی، ۲۰۱، ۲۴۰، ۲۵۱	آجسون، دین، ۲۹، ۷۷، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۷۱
اصحابی، حسین، ۲۴۹	۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۰
افخمی، غلامرضا، ۱۴۹، ۲۵۷	آذر، مهدی، ۱۰، ۱۹۴، ۲۵۹
افشار، ایرج، ۸۲، ۲۳۱	آزاد، عبدالقدیر، ۱۰، ۸۲، ۸۸
افشارطوس، محمود، ۲۳۷	آزموده، حسین، ۲۴۲
امامی، جمالالدین، ۱۱، ۱۰۷، ۱۷۹	آشتبانی (خاندان)، ۵۷
امامی، حسن، ۱۱، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۳	آلساب، استوارت، ۱۳۹
امامی، سید حسین، ۱۷۹	آلساب، زوزف، ۱۳۹
امیر خسروی، بابک، ۲۵۵	آمبروز، استفان، ۲۴۸، ۲۵۰
امیر علایی، شمس الدین، ۱۰، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۳	آیسزونهاور، دوایت د، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۳۸
۹۴، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۶۰	۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۸
امیرکبیر، میرزا نقی خان، ۵۵	آتلی، کلمنت، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۱
امینی، ابوالقاسم، ۱۹۳	احمدی، حمید (دکتر)، ۲۸
امینی (خاندان)، ۵۷	اخوی، حسن، ۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۴
امینی، علی (امین الدوله)، ۱۷۶	۲۸۹
انصاری، صادق، ۲۵۹	اخوی، علی اکبر، ۹، ۱۹۴، ۲۰۲
اوری، بپتر، ۱۴۷، ۲۶۵	ادهم، حسن (حکیم الدوله)، ۱۱۱
ایدن، آنتونی، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۳، ۲۲۶	اردلان، ناصرقلی، ۱۱۲
۲۲۹	ارسنجانی، حسن، ۱۸۷، ۱۹۱
ایمیری، روبرت، ۵۵	ارفع، حسن (سرلشکر)، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۷
بابایی، پرویز، ۲۵۲	استالین، زوزف، ۵۶، ۶۹، ۱۶۴، ۲۱۱
باتمانقلیج، نادر، ۲۰۶، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۸	استوکس، سر ریچارد، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴
۲۶۰	۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۱

- بانن، مونت (آرد)، ۱۵۵
 بختیار، تیمور، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۳۹، ۲۸۹
 بدل اسمیت، والتر، ۱۳۲
 برقمی، سید علی اکبر (آیت الله)، ۸۹، ۲۲۳
 بروجردی، سید محمدحسین (آیت الله)، ۸۵ تا ۸۷، ۲۵۲
 بزرگمهر، اسفندیار، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۵۷
 بزرگمهر، جلیل، ۲۳۱
 بقایی، مظفر، ۱۰، ۸۲ تا ۸۴، ۸۸، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۶۰
 بلک (زیرال)، ۱۳۲
 بنی صدر، ابوالحسن، ۲۸۴
 بوآ (کلنل)، ۲۳۴
 بوشهری، جواد (امیر همایون)، ۱۱۱
 بولارد، سر ریدر، ۴۹، ۵۶، ۶۱، ۷۱، ۹۱، ۱۳۴
 بویزه، عارودی، ۲۷
 بهبودی، سلیمان، ۲۰۳
 بهبهانی، سید محمد (آیت الله)، ۸۶، ۸۷، ۲۰۶، ۲۳۵، ۲۵۲، ۲۵۳
 بیات (خاندان)، ۵۷
 بیات، مرتضی قلی (سهام السلطان)، ۱۱۲
 پارسا، علی، ۲۴۰، ۲۵۶
 پایمان، لاسلوت، ۲۰۱
 پره‌ن، ارنست، ۶۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۴۳
 پهلوی، اشرف، ۲۰۳، ۲۳۷، ۲۶۲
 پهلوی، محمدرضاشاه، ۲۰، ۲۶۵
 پیرسون، درو، ۱۳۹
 نرومن، هاری، ۲۲، ۶۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۹
 ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۵
 تقی‌زاده، حسن، ۵۴
 نودن برگ، ماکس، ۷۵، ۹۳، ۱۳۱، ۱۳۳
 جلالی، امیر، ۲۸۷
 جلالی، علی، ۲۱۳، ۲۲۲
- جلالی نائینی، محمدرضا، ۸۳
 جوانشیر، ف. م.، ۲۴۳
 جهانبانی، ماجد (سروان)، ۲۴۱، ۲۵۶
 جرجیل، وینستون، ۳۰، ۳۱، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۷۱
 ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۷۳
 حائری‌زاده، سید ابوالحسن، ۱۱، ۸۲، ۸۸، ۹۰
 ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۶۰
 حائری‌زاده، سید عبدالحسین، ۸۲
 حاج رضایی، طیب، ۲۰۵، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۸۲
 حجازی، عبدالحسین، ۱۱، ۱۸۱، ۲۰۷
 حجازی، مسعود، ۱۸۳، ۲۲۲، ۲۵۲، ۲۵۶
 حسیبی، کاظم، ۱۱، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۱۱۲، ۱۶۲
 ۱۶۸، ۱۸۰، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۸
 حق شناس، جهانگیر، ۱۱، ۱۹۴، ۲۴۵
 حکیمی، ابراهیم، ۷۲
 خزرعل (شیخ)، ۳۸
 خسرویناه، محمدحسین، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۷۷، ۲۷۹
 خلعتبری، ارسلان، ۸۳
 خلیلی، عباس، ۸۲
 خمینی، روح الله (آیت الله)، ۲۸۱، ۲۸۶
 خیرخواه، عبدالصمد، ۲۴۳
 دادستان، اکبر (سروان)، ۲۴۱
 داربی‌شایر، نورمن، ۲۰۱
 دالس، آلن، ۱۳۲، ۱۷۰، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۶۲
 دالس، جان فاستر، ۲۲۷
 دفتری (خاندان)، ۵۷
 دفتری، محمد (سرتیب)، ۱۵، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰
 دوبلیگ، کریستوفر، ۲۵۴
 دهخدا، علی اکبر، ۲۴۵
 دهنوی، محمد، ۸۶، ۲۲۱
 دیبا (خاندان)، ۵۷
 دیبا، فرح، ۱۴۹

۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۸۱	دیبا، فرهاد، ۱۰۵
ریپورتر، شهبور، ۲۰۵، ۲۶۳	دیزرائیلی، بنیامین، ۳۰
ریشلیو، ۱۴	ذبیح، سبهر، ۱۰۵
ریگی، مراد ابراهیم، ۱۷۹	ذوالفقاری (خاندان)، ۵۷
زاهدی، فضل‌الله، ۱۲، ۱۱۱، ۱۵۸، ۲۰۶ تا ۲۰۹	راجر لوئیس، ویلیام، ۲۳۴، ۲۱
۲۱۴، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۲	راکفلر، نلسون، ۱۳۲
۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۱، ۲۸۹	راپت، سر دنیس، ۲۷۳
زاهتر، روبین، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۷	ردی، ج. ک.، ۲۶۱
زنجانی، ابوالفضل، ۲۲۳	رزم‌آراء، حاجعلی، ۱۶، ۹۱ تا ۹۴، ۱۱۱، ۱۳۴
زند، اکبر (سروان)، ۲۴۱	۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۹
زند کریمی (سرهنگ درم)، ۲۴۱	رسولی، مرتضی، ۲۲۴
زنگنه، احمد، ۹۴	رشیدیان، اسدالله، ۲۰۳، ۲۳۸
زونیس، ماروین، ۲۸۵	رشیدیان (برادران)، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۸۷، ۲۸۹
زیبایی، علی، ۲۷۹	رشیدیان، سیف‌الله، ۲۰۳
زیرک‌زاده، احمد، ۱۲، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۲۴۲	رشیدیان، قدرت‌الله، ۲۰۳
۲۴۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹	رضاخان (سرهنگ)، ۶۰
ساتون، لورنس آلول، ۴۰، ۴۷	رضاشاه، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۴۱، ۵۲ تا ۵۵، ۶۰
ساسانی، خان ملک، ۵۵	۶۱، ۶۳، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۰، ۱۱۱، ۱۱۲
ساعد، محمد، ۷۴، ۹۰، ۹۷	۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۳۹، ۲۴۵
سآوری، روجر، ۲۶۶	رضوی، سید احمد، ۱۲، ۷۷، ۸۰، ۸۸، ۱۸۰، ۲۴۵
سبهر، هادی (سروان)، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۴۱	۲۵۷، ۲۵۸
سدان، نورمن، ۱۶۰، ۱۶۵	رمضان یخی، ۲۵۴
سروری، محمد، ۱۱۲	رویسیر، ۱۴۱
سزار، ژولیوس، ۲۶۹	روبین، باری، ۱۴۶، ۱۴۷
سعبد، ادوآرت، ۲۶۷	روجتل، سر جان، ۷۱
سفری، محمدعلی، ۲۴۶	روحانی، فواد، ۱۲۲، ۲۴۱، ۲۵۷
سمیعی (خاندان)، ۵۷	رودز، سیل، ۳۰
سنجایی، کریم، ۱۲، ۱۳، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۱۱۱	روزبه، خسرو، ۲۸۰
۱۶۲، ۱۶۸، ۱۸۰، ۲۵۹	روزولت، کرمیت، ۲۷، ۵۶، ۱۳۲، ۱۵۶، ۲۰۰
سوکارنو، احمد، ۲۳	۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۷
سولیوان، ویلیام، ۲۹۰	۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۵
سیف‌زاده، حمید، ۲۳۷	روسو، زان زاگ، ۲۲۵
شاه‌بختی، محمد، ۲۰۷	رهنما، علی، ۲۵۲، ۲۵۹
شاهرخ، ناصر، ۲۴۰	ریاحی، محمد، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲

علم، اسدالله، ۲۸۳	شایگان، احمد، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۹۰، ۱۱۲
علم (خاندان)، ۵۷	۱۶۲، ۱۶۸، ۱۸۰، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹
علمیه، اسماعیل، ۲۴۴	شایگان، سیدعلی، ۱۳، ۷۷، ۸۲
عمیدی نوری، ابوالحسن، ۹، ۸۲، ۸۳	شریفامامی، جعفر، ۲۵۸
عیساوی، چارلز، ۱۳۶	شعبان بی‌من، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۰
غروی، سیدجعفر (آیت‌الله)، ۸۳، ۲۲۳	۲۶۴
فاتح، مصطفی، ۳۱، ۵۳، ۱۰۶، ۱۸۷	شفرده، سر فرانسیس، ۹۱، ۹۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶
فاروق (پادشاه مصر)، ۲۴۵	۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶
فاطمی، سیدحسین، ۱۰، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۱۱۱	۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲
۱۳۹، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۴۲	شفق، رضا، ۱۰۳، ۱۱۲
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۸	شکسیر، ویلیام، ۲۶۹
فال، سم، ۷۶، ۸۱، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۹۱، ۲۰۱	شوارتسکف، نورمن، ۲۳۸، ۲۶۲
۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸	شیخ الاسلامی، رضا، ۱۴۷
فتحعلی‌شاه، ۵۷	شیخ خزعل، ۳۰
فرامرزی، عبدالرحیم، ۱۷۹	شیفته، نصرالله، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۵۹
فرانکشتاین، ۱۴۱	صالح، اللهیار، ۱۳، ۷۷، ۸۰، ۸۸، ۹۰، ۱۱۲، ۱۶۲
فرخ، کیوان، ۲۸۷	۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶
فردوست، حسین، ۲۰۲، ۲۴۳	صدیقی، غلامحسین، ۱۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۳۲، ۲۴۹
فرزانگان، عباس، ۲۱۲، ۲۴۳، ۲۸۷، ۲۸۹	۲۵۲، ۲۵۶ تا ۲۵۸
فرمانفرمایان، صبا، ۵۸، ۱۹۴	صفایی، ابراهیم، ۱۹۱
فرمند، حسنعلی (ضیاءالملک)، ۱۱۱	صفویه (خاندان)، ۵۷
فریزر، سر ویلیام، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۶۲	ضیاءالسلطنه، ۵۷
فربه، رونالد، ۱۴۷	طائفانی، خلیل، ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۵۲
فلسفی، محمدتقی، ۲۰۴	طائفانی، محمود، ۲۲۳
فولبرایت، آلبرت، ۲۱۱	طاهری، شیخ‌هادی، ۱۳، ۱۷۹، ۲۰۵
فیشر، جان، ۳۰	طباطبایی، سیدضیاء، ۶۰، ۶۲، ۸۸، ۹۴، ۱۰۶
فاجار، [فاجار، قاجارید]، (خاندان)، ۹، ۱۴، ۵۷	۱۰۸، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۰۳ تا ۲۰۵
۶۴، ۸۰، ۹۱	طباطبایی، سید محمد صادق، ۲۰۶
قرنی، ولی‌الله، ۲۱۲، ۲۸۹	عالی، ابراهیم، ۱۷۶، ۱۹۴
قره‌باغی، عباس، ۲۸۶	عبدالناصر (ناصر)، جمال، ۲۳، ۲۷۰، ۲۸۴
قشقایی، خسرو، ۱۸۱	عضد، ابونصر، ۲۳۱
قشقایی، محمدحسین، ۱۸۱	عظیمی، فخرالدین، ۱۰۵
قنات‌آبادی، سید شمس‌الدین، ۸۶، ۲۰۷، ۲۲۰	علاء، حسین، ۹، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۸۳
۲۲۲، ۲۲۴، ۲۶۰	۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۱۲

گر بیایدوف، الکساندر، ۵۵	قوام، احمد، ۱۴، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴
گریڈی، هنری، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۵۹	۲۲۱، ۱۹۵، ۱۹۱ تا ۱۸۲، ۱۶۱، ۹۴، ۸۵، ۸۳، ۷۸
گس، نوبل، ۷۴	قوام (خاندان) ۵۷
گلوب، جان (زئرال)، ۲۰۴	کاترین کبیر، ۲۸۹
گویلز، بوزف، ۲۶۳	کاتوزیان، ہمایون، ۹۳، ۱۰۵، ۲۱۷، ۲۲۱
گود، جیمز، ۱۷۰، ۱۷۲	کارتر، جیمی، ۲۹۰
گیلانشاہ، ہدایت، ۲۰۱، ۲۸۹	کاردینال زوزف، ۱۴
ٹوبولد (بادشاہ بلژیک)، ۲۹	کاشانی، ابوالمعالی، ۲۰۷
لاجوردی، حبیب (دکتر)، ۲۸، ۲۵۹	کاشانی، سید ابوالقاسم (آیت اللہ)، ۱۴، ۸۴ تا ۸۷
لازارو، کارڈیناس، ۱۱۳	۱۰۴، ۱۱۱، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵
لاہوتی، ابوالقاسم، ۲۱۰	۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۰ تا ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵
لسانی، ابوالفضل، ۳۹	۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۵
لطفی، عبدالعلی، ۱۴، ۱۹۴	کاشانی، سید محمود، ۲۶۰
لمبتون، آن، ۱۲۶، ۱۳۱، ۲۰۱	کاشانی، مصطفی، ۲۰۷
لنجانفسکی، جرج، ۲۶۵	کافمی، سید باقرخان، ۱۴، ۷۷، ۷۹، ۱۱۱، ۱۹۴
لنکرانی، حسام، ۲۰۳	کاویانی، محمد، ۸۳
لنکرانی، شیخ احمد، ۸۹	کرزن، لرد جورج، ۴۹، ۵۰
لویون، گوستاو، ۲۶۶	کرنسکی، الکساندر، ۱۴۱
لوس، ہاری، ۱۳۱	کریم پور شیرازی، امیر مختار، ۲۷۸
لوی، والتر، ۱۳۲، ۱۵۷ تا ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲	کسروی، احمد، ۱۶، ۸۷
ماتھر، انریکو، ۲۱۸	کعبی (قبیلہ)، ۳۸، ۱۰۰
ماندلا، نلسون، ۲۷۹	کلالی، امیر تیمور (سردار نصرت)، ۱۱۱
مبشری، محمد علی، ۲۲۳	کنان، زرز، ۶۷
متحدہ، روی، ۱۱۵	کنت لاو، ۲۶۴
متین دفتری، احمد، ۱۵، ۱۱۲، ۱۶۲، ۱۶۸، ۲۴۱، ۲۴۶	کونام، ریچارد، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۵۳
متین دفتری (خاندان)، ۵۷	کی استوان، حسین، ۶۴
متین دفتری، ہدایت، ۱۰۵، ۲۲۰	کیانوری، نورالدین، ۱۸۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۵۹
محمد نجیب، ۱۹۶، ۱۹۷	۲۸۱، ۲۸۰
محمدی، محمد جعفر، ۲۴۳، ۲۵۶	کیسلینگ، دیدکون، ۲۸۵
محمود، محمود، ۵۵	کیسینجر، هنری، ۲۸۴
مستوفی (خاندان)، ۵۷	کینزر، استیفن، ۱۴۸
مسعودی، عباس، ۸۸	کیوانی، فرخ، ۲۱۳
مشار، یوسف (مشار اعظم)، ۸۳	گاز پوروسکی، مارک، ۲۲، ۱۴۸، ۲۳۵
	گانڈی، مہاتما، ۲۳، ۸۱، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۴۸، ۲۷۸

مؤمنی، باقر، ۲۵۲	مصدق، محمد، ۹ تا ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۵۷ تا ۶۸، ۶۵ تا ۶۸
ناصرالدین شاه، ۵۵، ۵۷	۷۰، ۷۲، ۷۷، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳ تا ۱۰۳
ناظر (سرگرد)، ۲۴۳	۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱ تا ۱۲۳، ۱۲۵ تا ۱۲۵
ناکس دارسی، ویلیام، ۲۹، ۲۷۲	۱۳۱، ۱۳۳ تا ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶ تا ۱۴۹
نجاشی، غلامرضا، ۲۱۰	۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷ تا ۱۹۶، ۱۹۹ تا ۲۰۳
نجم السلطنه، ۵۷	۲۰۵، ۲۰۶ تا ۲۱۰، ۲۱۴ تا ۲۱۷، ۲۲۰ تا ۲۶۶
نجم (الملک)، عبدالقاسم، ۱۱۲	۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱ تا ۲۸۳، ۲۸۶
نریمان، سید محمود، ۱۶، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۸	۲۸۹، ۲۹۲
۲۵۸، ۲۵۷، ۱۸۰، ۹۰	مظفرالدین شاه، ۵۷
نصری، نعمت‌الله، ۲۳۸، ۲۴۱ تا ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۰	معظمی، سیف‌الله، ۵، ۷۷، ۷۹، ۸۸، ۱۱۲، ۱۸۰
نقدی، علی اصغر، ۱۱۱	۱۸۲، ۱۹۴، ۲۵۸، ۲۵۷
نوتل بیکر، فیلیپ، ۴۴، ۹۸	مک کلور، رابرت، ۲۱۰، ۲۴۶، ۲۴۸
نواب صفوی، سید مجتبی (میرلوحی)، ۱۶، ۸۷	مک گاوردن، جان، ۲۹۰
نوذری، رستم، ۲۴۰، ۲۵۶	مک‌گی، جرج، ۷۶، ۹۲، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲
نهری، جواهر لعل، ۱۱۳	۱۴۸، ۱۷۰ تا ۱۷۳، ۲۳۰
نیکسون، رنجارد، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵	مکی، حسن، ۱۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۸، ۹۰
نیکلسون، هارولد، ۵۰	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۰
وارسته، محمد علی، ۱۱۱	۲۲۱، ۲۲۴، ۲۸۸، ۲۶۰
والترز، ورنون، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۴	ماک مدنی، هاشم، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۰۵
وئوق الدوله، ۵۰، ۶۰، ۶۹	ملکی، احمد، ۸۲، ۸۳
وئوق (خاندان)، ۵۷	ملکی، خلیل، ۱۵، ۸۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۲
ورجاند، پرویز، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۸	ممتاز، عزت‌الله، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۷
ورقا، ماشاالله، ۲۵۸	منتسکیو، ۲۲۵
ولس، سامیز، ۱۳۲	منشی زاده، داود، ۲۱۱
وودهاوس، مونتی، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۳۰	منصور (الملک)، علی، ۹۰
ویکتوریا (ملکه)، ۱۳۳، ۱۳۴	مولوتف، ۶۹
ویلبر، دونالد، ۲۵ تا ۲۷، ۱۴۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۰	مونتگ، کریستوفر، ۲۰۱
۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶	دونرو، الیزابت، ۷۶، ۲۶۶
۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷	مهربان، رسول، ۲۸۸
ویلر، جئوفری، ۲۰۱	میدلتون، جورج، ۷۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۷، ۱۸۱
هانتر، شیرین، ۱۴۷	۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۵
هدایت (خاندان)، ۵۷	۲۲۵، ۲۳۰
هریمن، آورل، ۶۱، ۱۳۲، ۱۵۶ تا ۱۶۲، ۱۶۶	میرزاهدایت، ۵۷
۱۶۷، ۱۸۱، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۳۰	میلانی، عباس، ۱۴۹

هو من. احمد. ۲۰۵	هزیر. عبدالحسین. ۸۷، ۸۲، ۷۴، ۱۶
هوور. هریرت. ۶۶، ۱۲۹، ۲۷۳	همایونی، مهدی. ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۷
هیئت. علی. ۱۱۱	هملت. ۲۸۲
هیتلر. آدولف. ۱۶۴، ۲۲۱، ۲۶۶	هندرسون، لوی. ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۸۲
هیل. کریستوفر. ۳۱	۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰
برگین. دانیل. ۳۶، ۱۲۶	۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۰
یزدان پناه. مرتضی (سپید). ۱۷۶	۲۶۱، ۲۶۲
	هووریتس، ج. س. ۲۶۵

مکان‌ها

انحاد شوروی. ۱۰. ۲۲. ۳۲. ۵۲. ۵۶. ۶۵. ۶۹. ۸۹.	آبادان. ۱۵. ۳۰ تا ۳۳. ۳۹. ۴۱ تا ۴۳. ۴۵. ۴۶. ۹۵.
۱۳۴. ۱۶۹. ۲۱۰. ۲۱۱. ۲۱۹. ۲۲۰. ۲۲۱. ۲۴۳.	۹۹. ۱۰۰. ۱۰۱. ۱۱۳. ۱۴۱. ۱۵۵. ۱۷۱. ۱۷۲.
۲۸۸. ۲۸۵. ۲۶۴	۲۱۸. ۱۹۲. ۱۷۵
احمدآباد. ۵۸. ۶۱. ۲۷۷	آذربایجان. ۵۱. ۶۰. ۷۲. ۸۴. ۱۵۵. ۱۷۹. ۲۳۹.
اردن. ۲۰۴	۲۵۱
اروپا. ۱۱. ۱۹. ۳۹. ۴۰. ۵۷. ۵۹. ۶۰. ۷۸. ۷۹.	آذربایجان شرقی. ۱۷۹
۱۰۲. ۱۵۳. ۲۳۰. ۲۸۱	آرژانتین. ۱۲۱. ۲۶۹
اروپای غربی. ۱۵۳	آسیا. ۳۳. ۱۱۳. ۱۱۶
اسپانیا. ۱۲۳	آسیای مرکزی. ۴۸
استانبول (خیابان). ۲۴۴	آغاجاری. ۳۱. ۴۶. ۹۵. ۹۹
استرالیا. ۲۹. ۳۲	آکفورد. ۱۴۷. ۲۰۱
اسرائیل. ۱۹. ۳۲. ۲۷۵. ۲۸۴	آلمان. ۱۴. ۱۵. ۵۳. ۶۴. ۸۵. ۱۴۶. ۱۵۴. ۲۱۱.
اصفهان. ۱۰. ۵۵. ۵۸. ۷۸. ۱۰۱. ۱۹۲. ۱۹۶. ۲۰۹.	۲۱۳
۲۴۹. ۲۳۹	آلمان غربی. ۱۵۳
افریقا. ۱۱۳. ۱۱۶. ۲۷۰	آمریکا. ۹. ۱۳. ۱۴. ۱۹ تا ۲۶. ۳۲. ۳۷. ۳۸. ۴۵.
افریقای جنوبی. ۲۸۴	۵۵. ۶۴ تا ۶۷. ۷۱. ۷۲. ۷۷. ۷۹. ۸۰. ۸۹. ۱۰۹.
افغانستان. ۴۸	۱۱۷. ۱۱۸. ۱۲۰. ۱۲۳. ۱۲۴. ۱۲۶ تا ۱۲۹. ۱۳۲.
اقیانوس آرام. ۱۴۶	۱۳۵. ۱۳۶. ۱۳۹. ۱۴۰. ۱۴۶. ۱۴۸. ۱۴۹. ۱۵۴ تا
اقیانوس اطلس. ۲۳۰	۱۵۷. ۱۵۹. ۱۶۰. ۱۶۷. ۱۶۸. ۱۷۰. ۱۷۱. ۱۷۳.
اقیانوس هند. ۲۸۴. ۲۸۹	۱۷۵. ۱۸۰. ۱۸۳. ۱۹۱. ۲۰۰. ۲۰۷. ۲۰۹. ۲۱۰.
اکوادور. ۱۷۰	۲۱۲ تا ۲۱۴. ۲۱۶. ۲۱۷. ۲۲۷ تا ۲۳۱. ۲۳۶.
الجزایر. ۸۶. ۲۷۰	۲۳۸. ۲۴۹. ۲۵۰. ۲۵۹. ۲۶۱. ۲۶۲. ۲۶۴. ۲۶۵.
امریکا. ۲۱. ۱۳۲. ۱۴۰. ۱۴۷. ۱۴۸. ۱۵۴. ۱۵۷.	۲۶۹. ۲۷۵. ۲۷۹. ۲۸۲. ۲۸۴. ۲۸۵. ۲۸۶. ۲۸۸.
۱۷۰. ۱۸۳. ۱۸۷. ۱۹۶. ۱۹۹. ۲۰۴. ۲۰۹. ۲۳۶.	۲۹۰. ۲۹۱. ۲۹۲.
۲۴۷. ۲۴۹. ۲۸۱. ۲۸۷. ۲۸۸. ۲۹۰	

بازار تهران، ۸۶	امریکای جنوبی، ۲۲
باغشاه، ۲۴۱، ۲۵۷	امریکای شمالی، ۱۹، ۱۳۱
بحرین، ۷۰	امریکای لاتین، ۱۱۳، ۱۱۶
بختیاری، ۱۲	اندونزی، ۲۲، ۲۳، ۹۱، ۱۲۳، ۱۶۹، ۲۶۹
برزیل، ۲۶۹	انگلستان، ۹، ۱۳، ۱۴، ۲۴، ۴۰، ۶۳، ۷۲، ۷۴، ۷۹
برلین، ۲۸	۸۸، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰
برمه، ۳۰، ۱۲۳	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵
بریتانیا، ۱۱، ۱۳ تا ۱۶، ۲۰ تا ۲۵، ۳۰ تا ۳۳، ۳۶ تا ۳۹	۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
۴۴، ۴۶، ۴۸ تا ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۵ تا ۶۷، ۶۹ تا ۷۸، ۸۸، ۹۰، ۹۲ تا ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵ تا ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷	۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۸
۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲ تا ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵	۲۲۹، ۲۳۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۴
۱۴۶، ۱۴۸ تا ۱۵۸، ۱۶۰ تا ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷ تا ۱۶۹، ۱۷۱ تا ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۷	۲۸۷، ۲۹۱
۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۸	انگلیس، ۱۱، ۱۲، ۲۰، ۲۱، ۳۰، ۳۲، ۳۶، ۴۵
۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۳	۴۶، ۴۸ تا ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۰ تا ۶۳، ۶۶، ۶۸ تا ۷۲
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۸	۷۵ تا ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۰ تا ۹۴، ۹۷
بصره، ۴۳	۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱ تا ۱۱۳
بغداد، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲ تا ۱۲۴، ۱۴۰ تا ۱۴۳
بلژیک، ۲۹	۱۴۳ تا ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱
بلوچستان، ۶۵، ۷۱، ۱۷۹	تا ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۹ تا ۱۸۴
بندرعباس، ۵۶	۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱ تا ۲۰۴، ۲۰۶
بندر عدن، ۱۵۴	تا ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۶
بندر معشور (ماهشهر)، ۹۹	۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲
پورلی هیلز، ۲۰۵	اهواز، ۴۳، ۵۶، ۹۷، ۱۹۲، ۲۰۹
بوشهر، ۵۶	ایتالیا، ۵۳، ۶۲، ۱۵۴، ۲۱۸
بولیوی، ۱۲۳	ایران، ۱۱ تا ۱۵، ۱۹ تا ۲۳، ۳۳ تا ۳۵، ۴۰ تا ۴۵
بیروت، ۸۶، ۲۲۷، ۲۴۷	۸۱، ۸۴ تا ۸۷، ۹۱ تا ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴ تا ۱۰۷
بیمارستان والترید، ۱۷۱	۱۰۷، ۱۰۹ تا ۱۱۳، ۱۱۵ تا ۱۱۹، ۱۲۱ تا ۱۲۳
بین النهرین، ۳۱	۱۲۵، ۱۲۷ تا ۱۳۷، ۱۴۲ تا ۱۴۵، ۱۷۲
پابوا، ۳۲	۱۷۴ تا ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۹ تا ۱۹۲
پادگان سلطنت آباد، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۷	۱۹۴، ۱۹۶ تا ۲۰۴، ۲۰۶ تا ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶
پارس، ۳۱، ۳۸، ۴۳، ۴۹ تا ۵۱، ۵۶	تا ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸
پاریس، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۸۰، ۱۷۳، ۲۸۶	۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۵ تا ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۹
	۲۶۰، ۲۶۲ تا ۲۶۷، ۲۶۹ تا ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱ تا ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹ تا ۲۹۲
	ایرلند، ۸۶

۸۱. خیابان کاخ (فلسطین کنونی).	۲۶۹.۱۶۹.۱۲۳.۳۹. پاکستان
دانشکده حقوق. ۱۳	یرنقال. ۱۲۳
دانشکده نظامی سن سیر. ۱۲	پنناگون. ۲۱۰. ۲۶
دانشگاه تهران. ۱۵. ۱۳	تاتر سعدی. ۲۵۵
دانشگاه نوشاتل سوئیس. ۵۹	تبریز. ۱۸۰. ۵۵. ۱۰
دانشگاه وارویک. ۲۴	ترینیداد. ۳۲
دجله. ۳۰	تفت. ۱۰۱
دریای سرخ. ۱۵۴	نگراس. ۳۲. ۳۱
دهلی. ۲۰۵	نونس. ۸۶
رشت. ۱۹۲. ۵۵	تهران. ۱۰ تا ۱۰۱. ۱۳. ۱۵. ۱۶. ۱۹. ۲۴. ۲۹. ۳۹. ۴۴. ۴۶
رم. ۱۱	۴۹. ۵۰. ۵۵. ۵۷. ۶۱. ۶۳. ۶۵. ۶۸. ۷۲. ۷۷. ۸۰
رودخانه تایمز. ۱۶۸	۸۱. ۸۳. ۸۴. ۸۸. ۹۱. ۹۳. ۹۶. ۱۰۲. ۱۰۹. ۱۲۳
روسیه. ۱۲. ۱۹. ۲۹. ۳۸. ۴۸. ۴۹. ۵۰. ۵۱. ۵۵. ۵۶	۱۲۵. ۱۲۶. ۱۲۷. ۱۳۲. ۱۳۸. ۱۴۰. ۱۵۳. ۱۵۶ تا
۵۷. ۶۲. ۶۷. ۶۸. ۷۲. ۹۸. ۱۳۲. ۱۴۶. ۲۲۹	۱۵۹. ۱۶۱. ۱۶۵. ۱۶۷. ۱۶۸. ۱۷۳. ۱۷۵. ۱۷۹ تا
ریویرا. ۲۳۸	۱۸۱. ۱۸۷. ۱۸۸. ۱۹۰ تا ۱۹۲. ۱۹۹ تا ۲۰۵
زاین. ۱۵۴. ۱۴۶. ۱۱۲	۲۰۷. ۲۰۹. ۲۱۳ تا ۲۱۶. ۲۲۵. ۲۲۷. ۲۳۲. ۲۳۵
سبزوار. ۸۸	تا ۲۴۰. ۲۴۲. ۲۴۷. ۲۵۰. ۲۵۳ تا ۲۵۹
سعدآباد. ۲۴۱	۲۶۰. ۲۶۶. ۲۷۸. ۲۸۱. ۲۸۲. ۲۸۳. ۲۸۵
سلطنت آباد. ۲۴۰	جمشیدیه. ۲۴۰
سوتر. ۱۷۵	چکسلواکی. ۲۲۶. ۷۹. ۵۳. ۱۱
سوئیس. ۱۱. ۱۲. ۱۵. ۱۶. ۵۳. ۶۱. ۸۰. ۱۲۴	خاورمیانه. ۱۹. ۲۳. ۳۲. ۴۲. ۴۳. ۷۴. ۱۰۹. ۱۱۶
۱۷۱. ۲۰۵. ۲۲۱. ۲۲۵. ۲۸۹	۱۲۴. ۱۲۹. ۱۳۰. ۱۳۹. ۱۴۱ تا ۱۶۲. ۲۱۰
سورین. ۱۳	۲۱۶. ۲۱۸. ۲۳۶. ۲۳۸. ۲۶۶. ۲۷۰
سیام. ۱۲۳	خاور نزدیک. ۲۳۹
سیسیل. ۳۲	خراسان. ۵۸
سیلان. ۱۲۳	خراسان شمالی. ۶۱
شاهرود. ۱۸۰	خرمشهر. ۲۰۹. ۹۶. ۵۶
شاهی (قائم شهر). ۲۴۵	خزر. ۵۱
شوروی. ۱۰. ۱۴. ۱۵. ۲۲. ۳۲. ۵۲. ۵۶. ۶۱. ۶۵	خلیج فارس. ۲۳. ۳۰. ۳۶. ۴۸. ۴۶. ۷۲. ۱۵۶
۶۶. ۶۷. ۶۸. ۶۹. ۷۰. ۷۱. ۷۲. ۷۳. ۷۴. ۸۴. ۸۹	۲۸۹. ۲۸۴
۱۱۷. ۱۳۴. ۱۳۶. ۱۵۵. ۱۵۶. ۱۶۶. ۱۶۹. ۲۰۹	خلیج مکزیک. ۱۵۶
۲۱۰. ۲۱۱. ۲۲۰. ۲۲۱. ۲۲۷. ۲۲۸. ۲۳۴. ۲۴۳	خوزستان. ۱۱. ۱۲. ۳۰. ۳۹. ۴۲. ۴۴. ۴۵. ۵۵
۲۶۴. ۲۸۵. ۲۸۸. ۲۹۱	۹۵. ۱۰۰. ۱۰۱. ۱۰۲. ۱۰۳. ۱۸۱
شیراز. ۲۰۹. ۱۹۲. ۷۷	خوی. ۱۷۹. ۱۱

۲۷۵، ۲۳۹، ۲۰۹، ۱۹۲، ۱۸۰	شیکاگو، ۱۳۳
کرملین، ۶۷	شیلی، ۲۶۹، ۱۳۱، ۱۲۳
کره، ۲۱۰	ظفار، ۲۸۵
کنسیر، ۸۶	عراق، ۱۴، ۳۱، ۳۸، ۸۳، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۵
کنگو، ۲۶۹، ۲۴	۱۵۵، ۱۵۹، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۰
کویت، ۲۷۰، ۱۳۱، ۷۰، ۳۶، ۳۲	عربستان ایران، ۳۰
گجساران، ۳۱	عربستان سعودی، ۳۶، ۷۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۳۰
گلبایگان، ۱۸۰، ۸۸، ۷۹	۲۷۰
گوانمالا، ۲۶۹، ۱۷۵، ۲۴	عشرت آباد، ۲۴۰
گیلان، ۶۹	عمان، ۲۸۵
لاله زار، ۲۴۴	فارس، ۲۳، ۳۰، ۳۶، ۴۸، ۶۰، ۷۲، ۷۷، ۱۵۶
لالی، ۹۹، ۳۱	فرات، ۳۰
لاسه، ۲۴۰، ۱۶۸، ۱۵۲، ۱۴۹، ۲۰، ۱۳	فرانسه، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۳۲، ۵۳، ۶۲، ۷۷
لندن، ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۲، ۷۵، ۷۲، ۵۲، ۴۶، ۳۸، ۲۴	۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۱۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۶
۱۴۰، ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۱۷، ۱۰۶	۱۹۴، ۲۰۹، ۲۳۴، ۲۴۰
تا ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۸	فروگاه مهرآباد، ۲۴۰
۲۲۰، ۲۱۶، ۲۱۳، ۲۰۵، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۹، ۱۸۱	فلسطین، ۲۸۹، ۱۳۱، ۸۶، ۶۲
۲۷۴، ۲۶۳، ۲۵۹، ۲۳۵، ۲۲۷	فیلا دلفیا، ۱۷۱
لیبی، ۲۷۰	قبرس، ۲۲۷
مدرسه علوم سیاسی پاریس، ۵۹	قزوین، ۲۳۹، ۲۱۲
مدیترانه، ۵۰	قصر شیرین، ۳۸، ۳۱
مسجد سلیمان، ۳۱، ۳۰	قفقاز، ۶۷، ۴۸
مسکو، ۲۴۱، ۱۵۹، ۷۸، ۶۹، ۶۷، ۲۵	قم، ۱۸۰
مشهد، ۲۰۹، ۵۵	کابل، ۲۳۴
مصر، ۲۴۵، ۲۳۴، ۲۰۴، ۱۹۶، ۱۷۵، ۸۶، ۲۳	کاخ مرمر، ۸۱
معشور (بندر)، ۳۳	کارائیب، ۱۱۳
مکزیک، ۲۱۵، ۱۲۱، ۱۱۳، ۳۶	کاشان، ۸۸، ۸۰، ۱۳
مهاباد، ۱۷۹	کالج سن آنتونی، ۲۶۰
میدان امین السلطان، ۲۰۵	کاله (بندر)، ۴۰
میدان بهارستان، ۲۴۵، ۱۹۱، ۱۸۸، ۱۵۸، ۸۸	کامبوج، ۲۶۹
میدان تویخانه، ۲۴۵	کانال سوئز، ۱۵۵، ۱۳۰
میدان شاهیپور، ۲۰۵	کردستان، ۸۴، ۷۲
میدان فردوسی، ۲۴۴	کرمان، ۲۲۱، ۱۸۰، ۸۸، ۸۰، ۵۶، ۱۲، ۱۰
ناتین، ۷۸، ۱۰	کرمانشاه، ۱۲، ۳۳، ۵۵، ۷۹، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۷۱

ونزوئلا. ۳۲. ۳۶. ۷۶. ۸۸. ۹۲. ۱۳۰. ۱۳۱. ۱۵۷.	نادری (خیابان). ۲۴۴
ویتنام. ۲۸۴	نایتز بریج. ۲۸۹
ویتنام جنوبی. ۲۶۹	نجف. ۸۵. ۱۴. ۱۱
ویلز. ۲۱۲	نفت سفید. ۹۹. ۳۱
هائیتی. ۱۴۳	نیجریه. ۳۲
هامبورگ. ۲۱۳	نیکوزیا. ۲۲۷
هفتگل. ۳۱	نیوبورک. ۲۵. ۲۶. ۳۲. ۱۰۹. ۱۳۰. ۱۳۲. ۱۳۶.
هلند. ۱۱۹. ۲۷۵	۱۳۹. ۱۴۰. ۱۴۸. ۱۶۸. ۱۷۰. ۱۹۴. ۲۱۳. ۲۲۵.
همدان. ۱۹۲	۲۳۲. ۲۳۶. ۲۳۷. ۲۵۱. ۲۵۲. ۲۶۴. ۲۶۶.
هند. ۲۳. ۲۹. ۴۰. ۴۹. ۵۰. ۸۶. ۱۲۳. ۱۵۵. ۱۷۰.	واشنگتن. ۱۳. ۲۴. ۲۷. ۶۵. ۸۰. ۱۰۲. ۱۱۸. ۱۲۴.
هندوراس. ۱۵۴	۱۲۶. ۱۲۸. ۱۳۰. ۱۳۸. ۱۳۹. ۱۴۰. ۱۵۴. ۱۵۷.
هندوستان. ۲۸. ۱۶۹. ۲۶۱	۱۶۸. ۱۷۰. ۱۷۱. ۱۷۴. ۱۷۵. ۱۸۲. ۱۹۲. ۱۹۶.
بزد. ۱۳. ۶۲	۱۹۹. ۲۲۷. ۲۲۹. ۲۳۱. ۲۳۵. ۲۴۶. ۲۴۷. ۲۵۱.
یونان. ۱۲۳. ۲۰۱	۲۶۴. ۲۷۵. ۲۸۵
	ورامین. ۱۷۹. ۲۰۱. ۲۵۵

نهاده‌ها، شرکت‌ها، سازمان‌ها و احزاب

امتیاز داری، ۵۳	آرامکو، ۱۲۸، ۹۲، ۳۶
انجمن استادان دانشگاه، ۸۴	آرشیو امنیت ملی، ۲۷
انجمن کمک به دهقانان، ۸۹	آریا، ۲۳۵، ۲۱۲
انجمن مبارزه با بی‌سوادی، ۸۹	آزاکس، ۲۲۸
انجمن مهندسين، ۱۲، ۱۱	آژانس امنیت ملی امریکا، ۲۸۷
انستیتوی هوور، ۱۰۵	آی. تی. نی، ۲۸۹
انقلاب «۱۹۷۹»، ۲۰۰	اتحادیه اصناف و تجار بازار، ۸۴
انقلاب مشروطه «۱۲۸۴»، ۸۳، ۵۵	اتحادیه مرکزی کارگران خوزستان، ۹۶
اوپیک (سازمان کشورهای صادرکننده نفت)، ۲۳	اتحادیه مرکزی کارگران نفت، ۹۵
۲۸۹، ۲۷۶، ۱۴۶	اخوان المسلمین، ۲۰۴
ایل بختیاری، ۲۳۵	استاندارد اوپل، ۳۲، ۶۵، ۶۶، ۷۵، ۱۲۸، ۱۲۹
بانک انگلستان، ۱۲۲	۲۷۱، ۱۷۲، ۱۳۲
بانک بین‌المللی، ۲۷۳، ۱۳۲، ۱۲۵	استاندارد اوپل کالیفرنیا، ۳۲
بانک جهانی، ۱۲۵	استاندارد اوپل نیوجرسی، ۶۵، ۳۲
برینانیک هاوس، ۹۹	استاندارد اوپل نیویورک، ۳۲
بریتیش پترولیوم (بی. پی.)، ۲۲، ۱۴۷، ۲۷۱، ۲۷۴	استاندارد وکیوم، ۶۵
بریگاد قزاق، ۱۲	اصلی چهار، ۲۱۷، ۲۰۹، ۱۷۵
بی بی سی، ۱۴۲، ۱۴۳	اعلامیه صلح استکهلم، ۲۲۰
بادگان مهرآباد، ۲۵۶	اکسون، ۳۲
بنتاگون، ۲۶	ام آی سیکس، ۲۰، ۲۴، ۲۸، ۳۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۹۹
بیمان بغداد، ۲۸۴	تا ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۶ تا ۲۲۸
بیمان ستو، ۲۸۴	۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۸۰
نگراس، ۳۲	۲۸۹، ۲۸۳، ۲۸۱
نگراکو، ۳۲، ۲۷۱	امیرال بانک، ۵۲، ۸۰

حزب کمونیست، ۲۸، ۴۲، ۱۹۹	توافق روس و انگلیس، ۲۹
حزب محافظه کار، ۴۶، ۱۲۵	جامعه لیبرالی آدمیت، ۵۸
حزب ناسیونال سوسیالیست ایران، ۱۵۸	جامعه ملل، ۱۴۹، ۱۵۰
حوزه علمیه، ۱۸۰	جبهه ملی، ۹ تا ۱۱، ۱۳، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۸ تا
خزانهداری بریتانیا، ۱۲۲ -	۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰،
خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران، ۱۰۲	۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۸،
دادگاه لاهه، ۱۶۷	۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۱،
دانشکده حقوق، ۷۷	۲۵۲، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱
دانشکده فنی نفت، ۹۹	جمعیت مبارزه با امیربالیسم، ۸۹
دانشگاه برکلی، ۲۶۵	جمعیت مبارزه با شرکت امیربالیستی نفت، ۸۹
دانشگاه پیسبورگ، ۲۱۱	جمعیت مبارزه با شرکت های نفتی امیربالیستی،
دانشگاه تورنتو، ۲۶۶	۲۳۲
دانشگاه تهران، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۱۷۶، ۲۱۱، ۲۱۲	جمعیت هواداران صلح، ۸۹، ۲۳۲
دانشگاه کلمبیا، ۱۰۵، ۲۴۸، ۲۶۵	جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل، ۲۸۴
دانشگاه کمبریج، ۲۶۵	جنگ سرد، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۵۷، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۱۳۴، ۲۲۹،
دانشگاه لندن، ۷۶	۲۳۰
دانشگاه لیون، ۷۷	حزب آریا (آریان)، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۵۵
دانشگاه مون پلیه، ۸۱	حزب اراده ملی، ۲۰۳
دیوان دادگستری بین المللی لاهه، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۹۰	حزب ایران، ۱۱، ۱۲، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۴، ۱۱۱،
رایش سوم، ۱۹، ۲۱۱، ۲۱۲	۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۰،
رژیم آبارناید، ۲۸۴	۲۲۲، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۷۶
روز اول ماه مه، ۴۱	حزب توده، ۱۵، ۲۲، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۲، ۷۳، ۷۸،
روبال داج شل، ۳۲، ۶۵، ۲۷۱، ۲۷۳	۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۵ تا ۹۹، ۱۰۱ تا ۱۰۳،
سازمان اطلاعات و امنیت کشور، ۲۸۰	۱۰۶، ۱۰۸، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۱۱،
سازمان جوانان، ۸۹	۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲،
سازمان زنان ایران، ۸۹	۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶،
سازمان سیا، ۲۷، ۱۵۸، ۲۰۰	۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵،
سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک)، ۱۱۶	۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۸۹
سازمان مرکزی اطلاعات امریکا (سیا)، ۲۰	حزب زحمتکشان، ۱۰، ۱۵، ۸۴، ۸۵، ۱۵۸، ۱۶۵،
سازمان ملل متحد، ۱۳، ۲۰، ۱۱۲، ۱۴۹، ۱۵۷	۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲،
۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰	۲۳۵، ۲۳۵
سازمان نظامی حزب توده، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۷۹، ۲۸۰	حزب سوسیالیست، ۷۹
ساواک، ۲۳۷، ۲۸۹	حزب کارگر، ۴۳، ۷۵، ۱۲۵، ۱۷۱
سیاه پاسداران، ۲۸۶	حزب کارگر بریتانیا، ۲۲۹

۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵ تا ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳،	ستون پنجم آلمانی‌ها، ۱۲
۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹ تا ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۱،	سرویس مخفی اطلاعات بریتانیا (اس. آی. اس.)،
۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳،	۲۰
۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۱۴،	سفارت انگلستان، ۲۷۷، ۱۵۷
۲۱۷، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵	سفارت انگلیس، ۹۳، ۱۴۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۲،
شرکت نفت انگلیس و پارس (ا. پی. ا. سی.)، ۳۰	۲۸۰
شرکت نفت انگلیس و مصر، ۳۲	سفارت ایالات متحده، ۱۰۲، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۷۷،
شرکت نفت برمه، ۳۰	۲۷۸
شرکت نفت بریتانیا، ۷۲، ۱۸۵	سفارت بریتانیا، ۱۰۲
شرکت نفت عراق، ۳۲، ۱۳۱	سلسله بهلوی، ۵۵، ۵۸، ۱۹۰، ۲۳۸، ۲۶۶، ۲۶۷،
شرکت نفت فرانسه، ۳۲، ۲۷۱	۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶
شرکت نفت قطر، ۳۲	سلسله صفوی، ۱۶
شرکت نفت کویت، ۳۲	سنا، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۵
شرکت هند شرقی، ۱۶۹	سوکونی و اکبوم، ۳۲، ۶۵، ۶۷، ۱۲۸، ۱۷۲
شورای امنیت سازمان ملل متحد، ۱۶۷، ۱۷۰	سومکا، ۱۵۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۵، ۲۵۵
شورای امنیت ملی، ۲۱۶	سپا، ۲۰، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲،
شورای امنیت ملی ایالات متحده، ۲۳۱	۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶،
شورای متحده مرکزی سندیکاهای حزب توده، ۸۹	۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۶،
۹۵	۲۴۸، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۰،
شورای مرکزی سندیکاهای متحد، ۸۹	۲۸۹، ۲۹۱
شورای ملی، ۱۶۴	سی تیر، ۲۲۱
شوژن (شرکت)، ۳۲	شاهسون‌ها، ۲۳۹
صنف وکلا و حقوقدانان، ۸۴	شرکت آی. تی. تی، ۲۱۲
طرح آزاکس، ۲۸۷	شرکت استاندارد و کیوم، ۶۵
طرح مارشال، ۱۵۶	شرکت اُورسیز کنسولتانتس (مشاوران ماوراء
فدائیان اسلام، ۹، ۱۱، ۱۶، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۱۷۹،	بحار)، ۲۲۷
۱۸۰، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۸۸، ۲۸۹	شرکت تلگراف، ۵۲
قرارداد «۱۹۰۷»، ۷۲	شرکت شل، ۷۱، ۱۳۱، ۱۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴
قرارداد «۱۹۱۲»، ۷۴، ۱۵۰	شرکت کانال سوئز، ۱۵۹
قرارداد «۱۳۱۲»، ۱۵۰، ۲۴۶، ۲۷۵	شرکت ملی نفت ایران، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۵۳،
قرارداد الحاقی، ۷۸، ۸۸، ۹۰	۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۱۸، ۲۷۵
قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران، ۵۰، ۶۰، ۶۹، ۸۰	شرکت نفت انگلیس، ۶۳، ۲۰۷
قرارداد ۱۹۳۳ (قرارداد نفتی ۱۳۱۲ رضاخان)،	شرکت نفت انگلیس و ایران، ۱۱، ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۲۲،
۱۴۰	۲۹، ۳۱، ۳۶، ۴۰، ۴۵، ۵۵، ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۹۸، ۱۰۵،

- فرار دادگس - ساعد، ۷۴
 قیام سی تبر، ۳۱، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸
 کابیتولاسیون، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۲۸۱، ۲۸۴
 کا.گ.ب.، ۲۰۱، ۲۹۰، ۲۹۱
 کانسالییدیتد ریفای یزیز (بالایشگاه‌های متحد)، ۳۲
 کانون مهندسین، ۷۹، ۸۰، ۸۴
 کمیته روابط خارجی سنا، ۲۶
 کنسرسیوم بین‌المللی نفت، ۲۹۰
 کنفرانس ورسای، ۵۰
 کودتای «۱۲۹۹»، ۱۲، ۵۳، ۵۵، ۶۰، ۶۲
 کودتای ۲۸ مرداد «۳۲»، ۲۰، ۱۵۹، ۲۶۹، ۲۷۰
 ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸
 کودتای نظامی سال «۱۲۹۹»، ۵۲
 گارد شاهنشاهی، ۲۵۵، ۲۵۸
 گلف، اوایل، ۳۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۷۱
 لژیون عرب، ۲۰۲
 متفقین، ۵۵
 مجاهدین اسلام، ۱۷۹، ۲۰۷
 مجلس سنا، ۸۵، ۸۰، ۱۱۲
 مجلس شورای ملی، ۱۱۲
 مجلس مؤسسان، ۸۵
- مجمع مسلمان مجاهدین، ۸۴
 ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران، ۹۶
 موازنه مثبت، ۴۹، ۶۴، ۶۹
 موازنه منفی، ۶۴، ۶۹
 موبیل، ۳۲، ۲۷۱
 موساد، ۲۸۰
 ناسیونالیسم ضد استعماری، ۲۳
 نیروی دریایی انگلیس، ۹۹
 نیروی سوم، ۲۲۲، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۶
 واکيوم، ۱۷۲
 وزارت خارجه ایالات متحده، ۲۴، ۶۵ تا ۶۷، ۷۵
 ۷۶، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۳
 ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۹۹، ۲۱۴ تا ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۲۶
 ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۳
 وزارت خارجه بریتانیا، ۱۳، ۳۶، ۳۹، ۴۲، ۶۵ تا ۶۷
 ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۱، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۰
 ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵
 ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۶
 ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۹
 ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۶
 ۲۷۱، ۲۷۳
 هفت خواهران (نفتی)، ۲۱، ۱۱۶، ۱۵۴، ۲۱۸، ۲۷۰



مؤلف این اثر، یرواند ابراهامیان در ۱۳۱۹ شمسی در تهران متولد شد؛
در ده سالگی راهی انگلستان شد و در آنجا به تحصیل پرداخت.
در سال ۱۳۴۲ دوره کارشناسی ارشد را در دانشگاه آکسفورد
به پایان آورد. ایشان سپس به آمریکا مهاجرت و در ۱۳۴۸
از دانشگاه کلمبیا دکترای خود را دریافت نمود.
ابراهامیان در دانشگاه های پرینستون و آکسفورد به تدریس
تاریخ ایران پرداخت و همچنین در کالج هاروک شهر نیویورک
تاریخ جهان و خاورمیانه را درس گفت.
بسیاری از تاریخ پژوهان او را از برجسته ترین تاریخ نگاران معاصر
می شناسند و فرد هالیدی در زمینه تاریخ احزاب سیاسی در ایران او را
برترین محقق جهان می شناسد.



مؤسسه انتشارات نگاه

ISBN: 978-964-351-904-9



www.negahpub.com

negahpub